تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

خاطرات دیوان بیگی (میرزا حسین‌خان)

از سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۳۱۷ قمری

(كردستان و طهران)

نویسنده: ایرج افشار، محمدرسول دریاگشت

‏

.

## يادداشت‌

«خاطرات ديوان بيگي» سرگذشتي است خود نوشت از ميرزا حسين ديوان بيگي كردستاني، مشتمل بر سوانح زندگاني او در دوران اقامت كردستان (1275- 1301 ق) و سپس از روزگار سكونتش در تهران (1302- 1317 ق)، به انضمام يادداشتهاي پراكنده‌اي كه در سنوات گوناگون تا سال 1331 قمري نوشته است «1».

ميرزا حسين ديوان بيگي فرزند ميرزا رضا علي است. ميرزا رضا علي در عهد سلطنت ناصر الدين شاه از رجال متشخص و اعيان كردستان و از عمال قابل و مدبر دولت در شمار مي‌رفت و همواره مورد احترام نزد ناصر الدين شاه و ديوانيان بود و به مناسبت تصدي امور ديوان بيگي «2» و همچنين نايب الايالگي در كردستان داراي حشمت و سطوتي در آن منطقه مخصوصا كرمانشاه و سنندج و اورامانات بود.

عنوان ديوان بيگي براي او در حكم لقبي مي‌بود و اسلافش بعدها همان عنوان را نام خانوادگي خويش قرار دادند.

ميرزا رضا علي ديوان بيگي به سن هفتاد و يك سالگي در سال 1301 قمري درگذشت. با رفتن او شيرازه امور خانوادگي سستي گرفت. ميرزا حسين ناچار به تهران آمد و درين شهر ماندگار شد. اما فرزند هيچگاه نتوانست به مرتبت پدر برسد.

در خاطرات خود مقام پدر را به خوبي و روشني نمايانده است «3».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). وفات او ظاهرا يكي دو سال بعد روي داده است. فرزندش آقا خان (رضا علي) در مقدمه كتاب «سفر مهاجرت» (تهران، 1351) به مناسبت رفتن به آن سفر كه در محرم 1334 روي داد نوشته است: «پدرم تازه مرحوم شده بود».

(2). ناصر الدين شاه پس از اينكه ديوانخانه عدليه را براي رسيدگي به شكايات تشكيل داد، در ولايات مهم نمايندگاني براي آن خدمت به عنوان ديوان‌بيگي منصوب كرد.

(3). مرحوم آقا خان (رضا علي) ديوان‌بيگي هم سرگذشتي از جد خود نوشته است كه همراه با-

ميرزا حسين ابتدا به مرحوم ميرزا يوسف مستوفي الممالك نزديك شد. پس از آن مدتي را با فخر الملك اردلان گذرانيد و سپس با وكيل السلطنه (صاحب جمع) برادر اتابك مربوط شد و با پسران اتابك حشر و نشر پيدا كرد و از اين طريق در دستگاه امين السلطان به خدمت در آمد و در سفرها (از جمله سفر اجباري اتابك به قم) همراه اتابك بود. همچنين در بعضي سفرهاي شاه جزو اردو مي‌بوده است «1».

نسخه خاطرات ميرزا حسين در دست فرزندش آقا خان بود. ايشان اصل نسخه را به من مرحمت كرد تا در فرهنگ ايران‌زمين به چاپ برسانم. تا زنده بود آن نيت عملي نشد. خوشبختانه اكنون بدين صورت منفرد در اختيار علاقه‌مندان به تاريخ دوره قاجار قرار مي‌گيرد.

يكي از فرزندان ميرزا حسين، آقا خان نام داشت. او بعدها نام جد خود رضا علي را اختيار كرد و در ميان رجال معاصر بدين نام شهرت داشت. تولد او 20 ذيقعده 1310 در تهران بود.

ايشان دوره مدرسه علوم سياسي را به پايان رسانيد و سپس به عضويت وزارت امور خارجه درآمد (1330 ق) «2». در دوره‌هاي پنجم و ششم و هفتم سمت نمايندگي مجلس داشت (عجب است كه از شهرهاي بلوچستان نه از كردستان) و پس از آن سمت استانداري از جمله خوزستان (1321) يافت. آخرين كار ايشان سناتوري بود، و در جريان ملي شدن صنعت نفت به عضويت هيأت مختلط

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

فرامين مربوط به آن مرحوم در فرهنگ ايران زمين، جلد بيستم (1353) به چاپ رسيده است. من همراه آن نوشته، فرامين را استنساخ و چاپ كردم كه در بخش چهارم همين كتاب تجديد چاپ شده است.

(1). ميرزا حسين داراي دو پسر بود: يكي رضا علي (آقا خان) و او يك دختر (عشرت) داشت كه با نعمت اللّه مين باشيان ازدواج كرد. ديگري علي پرورش است و دختر او ليلي پرورش مادر فرخ درخشاني است. ميرزا حسين دختري هم به نام اختر الدوله داشته است.

(2). طبق دفتر تعرفه احوال اعضاي وزارت خارجه تنظيمي در 1332 سمتهاي او تا آن زمان عبارت بود از آتاشگي اداره دول غير همجوار- سپس در اداره انگليس و بعد در اداره محاكمات و منشي‌گري در اداره تحريرات روس (رجال وزارت امور خارجه، به كوشش ايرج افشار، تهران، انتشارات اساطير، 1365، ص 141).

انتخاب شد. هميشه در شمار رجال خوشنام و با كفايت و صاحب رأي و مستقل بود. در دوره سناتوري با عقد قرارداد كنسرسيوم و لايحه تشكيل سازمان اطلاعات و امنيت كشور مخالفت صريح كرد.

رضا علي ديوان بيگي كتابي به نام «سفر مهاجرت در نخستين جنگ جهاني» نوشته است كه به چاپ رسيده (تهران، 1351). ايشان يكي از افرادي بود كه به مهاجرت رفت. خودش در آغاز كتاب نوشته است: «صبح روز دوشنبه 7 محرم 1334 (30 آبان‌ماه 1294) حاج محتشم السلطنه اسفندياري وزير امور خارجه مرا احضار و سربسته اظهار نمود سفر مهمي در پيش است كه بايد بعضي از همكاران اداري را با خود ببريم. ميل داريد در اين مسافرت با ما باشيد؟ چون از موضوع مسافرت مطلع شده جواب مثبت دادم. با ارائه نوشته‌اي گفت مطابق اين صورت دوسيه‌هاي محرمانه اداره روس را از دفتر تحويل بگيريد و سعي كنيد تا فردا خود را به قم برسانيد. براي خرج سفر و تهيه مركوب اداره حسابداري معادل سه ماه حقوق به شما مساعده خواهد داد.».

در دفتر خاطرات ديوان‌بيگي بعضي يادداشتها و اشعار پراكنده به توسط او و به تفاريق ايام درج شده است كه همه را براي مزيد فايده در پيوست نخستين آورده‌ايم.

پيوست دوم هفده فرمان و حكم و سندي است كه در دست مرحوم ميرزا آقا خان ديوان‌بيگي اخير بود و ايشان آنها را به كتابخانه مركزي دانشگاه تهران واگذار كرد و مرا ترغيب فرمود كه به چاپ آنها بپردازم.

نامه‌هايي كه در پيوست سوم چاپ مي‌شود در اختيار آقاي فرخ درخشاني (مقيم ژنو) است. ايشان نواده ميرزا حسين ديوان‌بيگي است. دوست گرامي آقاي دكتر ناصر الدين پروين وسيله آشنايي ميان ما قرار گرفت و آقاي درخشاني از راه لطف عكس نامه‌ها را در اختيارم گذارد. اين نامه‌ها قسمتي خطاب به ميرزا رضا علي است (آنها كه با خطاب عاليجاه است). قسمتي ديگر خطاب به حاكم و وزير كردستان بوده است و چون مطالبش ارتباط به ميرزا رضا علي داشته است اصل نامه‌ها را در اختيار او گذارده بوده‌اند.

همچنين آقاي فرخ درخشاني چهار عكس از ميرزا حسين و فرزندان او مرحمت كرده‌اند كه زيب اين دفتر قرار مي‌گيرد. لطف بيكران ايشان را سپاسگزارم.

از دوست خود آقاي محمد رسول درياگشت سپاسگزارم كه به همكاري اينجانب آمد و به مدد همت بردبارانه او بود كه كار استنساخ از نسخه خطي و همچنين نامه‌هاي پيوست سوم و غلطگيري و مراقبت در چاپ و آماده‌سازي و استخراج فهرست كتاب پايان گرفت.

ايرج افشار

تهران- بيست و پنجم بهمن 1380

# بخش اول خاطرات سالهاي اقامت كردستان از روزگار ديوان‌بيگي پدر (1276 ق- 1301 ق)

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم‌

## سال 6/ 1275 روزگار واليگري غلامشاه اردلان‌

هو القادر فوق عباده

به تاريخ يوم سه‌شنبه 15 ربيع الثاني سنه 1328 كه به قرينه قوي سه نفر از اطبّا، اين مرض مزمن ده ماهه من علاج‌ناپذير است و صريح ديروز به من گفتند هرگاه اين تابستان به ييلاق نروي تلف خواهي شد. به اين خيال افتادم كه شرح زندگاني پرمشقّت خود را به اختصار محض تبصره اعقاب و اولاد خود بنويسم و از خداوند توفيق سلامت و سعادت مي‌طلبم، انه خير صابرين.

اوّلا صدمات و زحماتي كه روزگار براي من ذخيره كرده بود هرگاه جزئيات آن را بنويسم از عهده نمي‌آيم و چندان لازم نيست. همين قدري مي‌نويسم به زحمات و صدماتي گرفتار بوده‌ام كه اگر يكي از آنها را روي كوه البرز بگذارند آب مي‌شود و البتّه تحمّل آن را ندارد. لكن در مقابل، خداوند متعال جلّت عظمته صبري به من كرامت فرمود كه ابدا از اين صدمات متزلزم نكرد و هيچ وقت به فضل اللّه تعالي از جاده صبر و شكر منحرف نشده، در هيچ موقع خود را نباخته و از كار باز نداشتم و هميشه توكّل و توسّلم به خداي خالق خود جلّ شأنه بود. در شدايد استغاثه مي‌كردم و به قدر رفع آن حادثه كه مرا متألّم مي‌داشت فرج فوري عنايت مي‌فرمود، سبحان من عظّمة كبريائه و عمّ آلاثه و نعمائه و حمدا له عدد ما في علمه.

## وفات پدر

سخت و صعب‌ترين روزهاي زندگاني من صبح جمعه دهم شهر رمضان المبارك سنه هزار و سيصد و يك (1301) بود، در فصل تابستان كه در اين موقع سي و هشت ساعت بود نخوابيده و با حال روزه‌داري مواظب و مراقب پرستاري و خدمت مرحوم مغفور مبرور ميرزا رضا علي ديوان‌بيگي پدر خجسته سير نامورم

بودم كه در اين ساعت اوّل طلوع آفتاب به بهشت جاودان خراميد و اين دار فاني را بدرود كرد. [1 الف] در حقيقت:

باريد به باغ ما تگرگي‌در گلبن ما نماند برگي دو روز قبل طبيب به من اطّلاع داد كه ديگر معالجه فايده ندارد. انباري در جنب عمارت ما بود جاي خلوتي بود، پيش آمدهاي ناگوار كه به مدّ نظر مي‌آوردم و از كاينات مأيوس بودم مرا به آن مكان خلوت برد. از شدت محبّتي كه به چنين پدري كه اسباب افتخار و اعتبار من بود داشتم گريه‌اي كردم كه در مدّت عمر چنان گريه در هيچ سختي و مصيبتي نكرده‌ام. با اين حالت فراق ابدي و پريشاني و اختلال امور و بيخوابي و تكاليف وارده، مواظب بودم حمل جنازه را به‌طوري كه مقتضي شأن اوست بكنند و در موقعي كه غسل مي‌دادند رفتم دست او را بوسيده و خود را براي صدماتي كه روزگار براي ما تهيّه ديده بود حاضر كردم.

## مراسم تشييع‌

در نهايت تجليل و اعزاز تقريبا دويست نفر از علما و اعيان كردستان در جلو عماري حركت مي‌كردند و نوكرها كه تقريبا پنجاه نفر بودند به رسم آنجا دنبال جنازه نوحه و ندبه مي‌كردند. در قبرستان غربي سنندج جنب باغ خسروآباد كه مدفن اموات ما بود به خاكش سپردند. جمعيّت و ازدحام زنانه و مردانه متجاوز از روزي دويست الي پانصد نفر مي‌آمدند و مي‌رفتند تا سه روز. چون در كردستان رسم است ناهار «1» و شام مجلس فاتحه را محض اينكه به بازمانده ميّت زحمتي وارد نيايد، اقوام يا همسايه يا محترمين مي‌دهند. ميان دو نفر دامادهاي ما كار به نزاع كشيد كه هريك مي‌خواستند شام و ناهار بدهند. بالاخره بعد از زد و خورد آقا ميرزا عبد الكريم مستوفي كه از محترمين ولايت بود و همشيره دويّمي در فراش او بود پيش برد و افطار و سحر داد. ابراهيم خان شوهر همشيره بزرگ قهر كرد و رنجيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). همه‌جا موارد «نهار» اصلاح شد.

## برچيدن ختم‌

روز سيّم ظهير الملك و مشير ديوان از طرف حكومت آمدند مجلس ختم را برچيدند و ما را كه من و مرحوم ميرزا شفيع اخوي بزرگتر از مرا به دار الحكومه نزد حاكم برده تسليت گفتند. در اين موقع حكومت به ميرزا مسعود ميرزا ظل السّلطان پسر ناصر الدّين شاه و نايب الاياله ميرزا محمّد اقبال الملك بود.

## مادر و اولاد

در اين تاريخ كه به داغ چنين پدري مبتلا شده و از ما سوي اللّه و از كاينات محروم بودم، بيست و پنج سال كامل از عمر من گذشته و چهارده سال بود كه مرحومه ماه شرف خانم والده ماجده مقدّسه من به رحمت ايزدي پيوسته بود و سه سال متجاوز بود كه عيال براي من گرفته بودند، يعني مادر عطاء اللّه را كه شرح آن ان شاء اللّه اوايل سنه 1298 نوشته خواهد شد و اولاد من بعد از يك نفر مسمّي به عبد اللّه كه عزّ الدين مي‌گفتند و خيلي زود مرد، منحصر بود به حبيبه مسمّاة به امّة اللّه كه به مهوش مشهور است و بزرگترين اولاد من است.

## غلامشاه اردلان‌

بحول اللّه تعالي تولّد من در شهر سنندج كرسي كردستان كه سنه و اردلان نيز گويند شده. چنانچه باز در همين جنگ نوشته‌ام صبح سه‌شنبه دويم شهر محرم الحرام سنه 1276- هزار و دويست و هفتاد و شش هجري علي هاجرها الف صلواة و تحيّه كه ميرزا عبد اللّه منشي باشي متخلّص به رونق گفته: «حسين ز خلق حسن احسن الزّمان آمد» مادّه تاريخ تولّد من است. در اين تاريخ سال يازدهم سلطنت ناصر الدّين شاه بود و حكومت كردستان با امان اللّه خان ثاني والي كردستان كه مشهور به غلامشاه خان و ملقّب بود به ضياء الملك اختصاص داشت.

## كردستان‌

كردستان داراي يك شهر و هفده بلوك حاكم‌نشين است. عليحده جغرافياي آن را نوشته‌ام. ايالت بزرگي است. اغلب كوه است. جلگه و زمين صاف و هموار كم دارد، لكن داراي دهات و قصبات آباد داير است و بالنّسبه به شهرهاي ايران و ولايات ديگر خيلي مي‌توان گفت آباد است. آب و هواي آنجا از حيث اشتهار مستغني از تعريف است. شاعري گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جاي سرمه سپاهانيان كشند به ديده‌اگر |  | صبا به سپاهان برد غبار سنندج |

## سنندج‌

چنانچه نوشتيم سنندج شهر و مركز كردستان و سنه مخفّف آن است. شهري است داراي هشت الي ده هزار خانوار. سواد و نمايش با شكوهي دارد. به واسطه اين‌كه در بلندي و پستي خانه‌هاي آنجا ساخته شده خيلي قشنگ به‌نظر مي‌آيد.

عمارت بسيار عالي كه دارالاياله آنجاست، امان اللّه خان بزرگ جدّ واليهاي كردستان در سنه 1222 در سلطنت فتحعلي شاه بنا كرده

## كودكي‌

از تاريخ تولد من تا پنج سال وقايعي كه رخ داده به واسطه طفوليت در نظرم نيست. همين‌قدر مي‌دانم در نزد والدين با اينكه اولاد متعدّد بزرگتر و كوچكتر از من داشتند، مرا خيلي عزيز و محبوب القلوب و دوست مي‌داشتند. مثل پسر يكي از شاهزادگان مرا پرورش مي‌دادند. چند لله و دايه براي پرستاري من نگاه داشته بودند. لله اوّلي من حاجي احمد بگ نامي بود. اسبي سياه كه يراق نقره مفصّلي براي آن تهيّه كرده بودند با يك نفر نوكر به سن خودم مخصوص من بود. عصرها لله مزبور اسب مذكور را زين مي‌كرد و آن نوكر محمود نام جلو مي‌افتاد و لله مرا جلو مي‌گرفت. دور حوض خانه‌اي كه داشتيم مرا مي‌گردانيدند. لباس من خيلي فاخر بود و به جاي پولك، «امپريال» دوخته بودند به آن. اعيان كردستان چون ميل مفرط مرحوم پدرم را درباره من مي‌ديدند بسيار محبّت مي‌كردند و اسب سياه حسين خان مشهور بود. در اين‌روزها به مرض آبله مبتلا شده بودم كه علامت آن هنوز روي دماغ من است.

## ديوانخانه و ديوان بيگي‌

در سنه 1275 كه تقريبا يك سال قبل از تولّد و عمر من است، ناصر الدّين شاه تشكيل ديوانخانه عدليّه به رياست عباسقلي خان معتمد الدوله جوانشير كرده و براي ولايات مقرّر شده بود ديوان بيگيها معيّن شود. مرحوم ابوي درين موقع «نايب الوزاره» بود، يعني مشهور به اين لقب و ترجمه اين لفظ حاليّه يعني معاون وزير ماليّه، و اختيار تام ماليات كردستان با مرحوم پدرم بود و ثروت و ملك و مكتبي فراوان داشت و چندين پارچه املاك معتبر خريده بود. محض اينكه خارجي براي رياست ديوانخانه به كردستان نيايد، مرحوم نايب الوزاره پدر مرا فرستادند به طهران، به تصويب واليه دختر فتحعلي شاه كه مادر غلامشاه خان والي و در كردستان بود و معني حكومت را داشت. عباسقلي خان او را به حضور شاه معرفي كرد و به منصب و لقب ديوان بيگي منصوب و برقرارش كردند، و به واسطه تسلّط و اقتداري كه ناصر الدّين شاه به عباسقلي خان داده بود و او مي‌خواست اداره خود را محكم نمايد، مرحوم ديوان بيگي را دستور العمل داده بود چندان اطاعتي به والي كردستان نداشته باشد و احكامي كه صادر مي‌كرد ناصر الدين شاه به خط خودش روي آن احكام دستخط مي‌كرد «ملاحظه شد»، چنانچه از آن احكام الآن در ميان كاغذجات من موجود است.

## اختلاف ميان والي و ديوان بيگي‌

خلاصه در سفري كه ناصر الدّين شاه به سمت قم و غيره تشريف‌فرما بود و در مسيله حاجي مبارك خواجه را به جرم اينكه با قمه به صورت يحيي خان معتمد الملك زده بود، در شب حكم شد سر او را بريدند. درين سفر فرمان و خلعت ديوان بيگي كردستان به مرحوم پدرم دادند و به كردستان برگشت. به واسطه صدور آن احكام سابقة الّذكر والي باطنا عداوت و بغضي براي مرحوم ديوان بيگي ذخيره كرده بود، لكن به واسطه معتمد الدوله جرأت بروز و ظهور آن را نداشت و از آن احكام كه متصل صادر مي‌شد، اسباب اختلال حكومت والي مي‌شد كه كردستان را ملك موروثي خود و كردستاني را زر خريد و برده خود مي‌دانستند، و مسلّط بودند به جان و مال و ملك آنها.

## جوهر استبداد

چنانچه هر كاري كه فتحعلي شاه و ناصر الدّين شاه مي‌كردند آنها هم همانطور، بلكه بالاتر با مردم رفتار مي‌كردند. چنانچه املاك موروث يا مكتسبي هركس را مي‌خواستند به ديگري مي‌بخشيدند و حكم مي‌نوشتند آن شخص صاحب حكم تصرّفات مالكانه مي‌كرد در ملك آن بيچاره‌اي كه با زحمت ملكي خريده يا از پدر و جدّ به او مستقل شده بود. تا ناصر الدّين شاه در سنه 1275 به كردستان آمده بود اين بدعت را غدغن كرد، لكن باز بكلّي متروك نشده بود. مختصر اين ولّات كردستان جوهر استبداد و مروج ظلم بودند كه حدّ آن از نوشتن خارج است.

## بازي آس‌

درين بين معتمد الدوله جوانشير مرحوم شد و ميرزا آقا خان صدر اعظم معزول شد و ايّام كامراني و حكمراني والي شد. مرحوم ديوان بيگي هم به واسطه جمعيّت و غرور و كثرت مالي كه داشت ابدا منتظر نبود و تصوّر نمي‌كرد والي بتواند صدمه‌اي به او برساند. تا شبي به عنوان التفات و مهماني، والي مرحوم ديوان بيگي و اخوي بزرگتر از همه ما ميرزا عبّاسعلي را كه از مادر ما نبود دعوت كرده بود به اين مضمون كه امشب بياييد پول همراه بياوريد بازي آس بكنيم. معلوم است اين درآمد عنوان مهر است نه كين. ايشان هم در نهايت خاطرجمعي رفته و با كمال ملاطفت پذيرفته شده و مشغول بازي بودند.

## خدعه شرف الملك‌

درين بين علي اكبر خان كه بعد شرف الملك شد و از حيث ملك و مال و غيره ترقيّات فوق العاده كرد و آن‌وقت از پيشخدمتهاي محرم و بني عمّ والي بود، از ميان حياط صدا زده بود ديوان بيگي بيا قدري باهم صحبت كنيم. آن مرحوم هم بلند شده، والي هم قدري ممانعت كرده بود كه حالا بنشين بازي كنيم. علي اكبر خان اصرار كرده و مرحوم ديوان بيگي برخاسته «1» ميان حياط آمده بود. شرف الملك صحبت‌كنان او را آورده بود از آن حياط تا بيرون و گفته بود بگو قليانت را بياورند بكشيم. قليان را آورده بودند، سر ني قليان «2» كه قيمتي بود و به دانه‌هاي ياقوت و فيروزه از طلا ساخته بودند، شرف الملك به حبيب بغلش گذاشته و ساعت انگليسي اعلا كه در بغل مرحوم ديوان بيگي بوده درآورده بود كه وقت معيّن كند از شب چه گذشته، ساعت را هم بغل گذاشته و شال كمر مرحوم ديوان بيگي را گرفته و گفته بود شما مقصّر دولت و محبوس هستي.

## حبس ديوان بيگي‌

مرحوم ديوان بيگي تندي كرده و پرخاش نموده بود كه فرّاشباشي با سي چهل نفر فرّاش آمده او را احاطه كرده و به محبس بردند. مرحوم ميرزا عبّاسعلي را هم كشان‌كشان آوردند به همان محبس. در نهايت سختي هر دو را حبس كردند. ساعت چهار از شب گذشته يك دسته فرّاش با يك نفر ده‌باشي مشهور به شرارت كه اسمش ده‌باشي عبد الحسين بوده مأمور شده به خانه ما ريختند و در تمام اطاقها را مهر و موم كرده، جعبه‌اي كه قبالجات املاك و فرامين دولتي در آن بوده بردند براي والي و تمام اسب و اسباب طويله از قبيل زين و يراقهاي نقره و غيره را بردند كه تقريبا سي و پنج اسب و قاطر بوده بلكه بيشتر

## بهانه والي‌

حتّي اسب سياه مرا كه شرحش نوشته شد با يراق نقره كردي كه براي آن تمام كرده بودند بردند كه معروف بود. تا مدّتها مرحوم فخر العلما و جمعي از قول من مي‌گفتند كه در كمال افسوس در آن عالم طفوليت هركس را مي‌ديده‌ام گفته‌ام اسب سياه را هم بردند. باري بهانه والي و نقار خاطري كه داشت به واسطه فراميني بود كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). همه‌جا به مرسوم عصر قاجاري «خواسته» نوشته و اصلاح شد.

(2). سرني قليان عبارت است از شطب كهربا كه آن وقتها معمول بود و به قيمتهاي گزاف مي‌خريدند.

از دولت براي مرحوم ديوان بيگي صادر شده بود. در همان شب مواجب مرحوم پدرم را به علي اكبر خان سابق الذّكر داده و فرمان لقب با منصب ديوان بيگي را به آقا لطف اللّه كه از معارف كردستان بوده داد و در همان فرمان اسم مرحوم مبرور ديوان بيگي كه رضا علي بوده، در همان شب تراشيده و به‌جاي آن اسم آقا لطف اللّه را نوشت و از آن شب او را ديوان بيگي مي‌گفتند. مأمورين مزبور در نهايت سختي در خانه ما نشسته، كاه و يونجه‌اي كه در انبار بود بعد از بردن اسبها تمام را به ميان رودخانه‌اي كه از جلو خانه ما مي‌گذشت ريخته و در و پنجره اطاقهاي ما را عوض هيزم كه رفع سرما از آنها نمايد مي‌سوختند.

## نمد تفتي و پنج هزار اشرفي باج اغلي‌

فقط رعايتي كه در حق ما كردند اين بود يك دانه لحاف كرسي بزرگ و يك دانه نمد تفت دولاي كاريزد به ما دادند كه مرحومه مادرم آن را زيرانداز كرده، شبها خودش و عروسش كه عيال مرحوم ميرزا عبّاسعلي باشد با شش نفر پسر و دختر كه من از همه كوچكتر بودم روي آن مي‌خوابيديم و آن لحاف كرسي را روي ما مي‌انداختند. بعد معلوم شد كه نمد اهميّتي داشته، يعني در جوف آن‌كه دولايي بوده پنج هزار اشرفي باج اغلي بطوري كه معلوم نشود در سابق گذاشته‌اند و به واسطه كهنگي نمد مأمورين ملتفت نشده‌اند. منوچهر نام قهوه‌چي مرحوم ديوان بيگي كه از طفوليّت در خانه ما خانه شاگرد بوده ملتفت شده و بروز داده. بعد از استخلاص از حبس مثل اينكه خواب ديده‌ام ياد دارم كه مرحوم ديوان بيگي او را چوب سختي زد، يعني خودم پاي فلكه كه پاي او را گذاشته بودند و فرّاشها مي‌زدند ايستاده و تماشا مي‌كردم. رسم نمك‌به‌حرامي در قديم بوده. مختصر مدّت يازده شب مرحوم ديوان بيگي و ميرزا عبّاسعلي محبوس بودند.

مرحوم شيخ محمّد فخر العلما كه از اجلّاي علماي كردستان و نافذ الحكم و اعلم بود و با مرحوم ديوان بيگي نسبتي از طرف مادرش داشت [و] والي ارادت به او مي‌ورزيد در صدد استخلاص و اصلاح عمل درآمد، به‌اين ترتيب: املاك را كه قباله آنها را ضبط [كرده] و به تصرّف ديگران داده بودند، مواجب هم به اسم علي اكبر خان و لقب به اسم آقا لطف اللّه مرحوم، و طويله و مافيها را هم ضبط كرده بودند،نقدينه هم هرچه بود رفت.

## آزادي ديوان بيگي‌

چون والي خيال كشتن مرحوم ديوان بيگي را داشت، مرحوم فخر العلما همين قدر كار كرد او را از محبس به خانه خود برد و خون او را در دوازده هزار تومان از والي خريد. حاجي محمّد حسن ارباب اصفهاني كه از تجّار معتبر كردستان بود به خانه ما آمده اثاث البيت منقول و غيرمنقول را به وضع بي‌انصافي در يازده هزار و پانصد تومان خريد. پانصد تومان ديگر را از يك نفر حاجي دايي جعفر نام قرض كردند و مرحوم ديوان بيگي از حبس و خانه فخر العلما آزاد شده به خانه خودمان آمد كه از دويست الي سيصد هزار تومان دارايي يك تومان براي او باقي نمانده بود، و رعايتي كه درين موقع از ما شد اين بود كه اسب مرا با يراق پس دادند، زيرا خيلي گريه مي‌كردم براي آن مركوب مطلوب و شبديز عزيز.

## ظلم و تعدي والي‌

تعدّي و جرأت و جسارت والي نسبت به اهل ملك كردستان با عموم به اعلي درجه رسيد. من جمله ... راهي پيدا كرده و شبها بدون رعايت عدل و مروّت و انصاف و حفظ مراتب يك نفر مجتهد به خانه او به ملاقات ضعيفه مي‌رفت. والي لاابالي طبع شعر هم داشت. شعر و غزلش در عشق ضعيفه محترمه داستان سر بازار شد ... بيچاره از شدّت غيرت شبها خون جگر مي‌خورد. تا شبي از دو برادر خودش ... چاره‌جويي مي‌كند. اتّفاق مي‌كنند در كشتن ضعيفه.

او را خفه مي‌كنند و لحاف كرسي را آتش مي‌زنند كه كرسي آتش گرفته و او خفه شده است.

درين موقع اهل كردستان از ظلم والي و مدّت حكومتش و كارهايي كه از هتك اماء و سفك دماء مي‌كرد به جان آمده، در پي علاج كار درآمدند و در صدد بودند كه قلع فساد ولات از كردستان بشود، لكن به واسطه اينكه ناصر الدّين شاه را عقيده اين بود، يعني اين‌طور به او حالي كرده بودند كه عزل والي كردستان و خلع حكومت از طايفه آنها ميمنت ندارد، يا شايد تصوّر مي‌شد عزل او اسباب فساد و طغيان آنها و قشون‌كشي شود چندان متحمل نمي‌شدند. مردم هم جرأت نمي‌كردند تظلّمي بكنند يا دادخواهي بنمايند.

## حكومت عزيز خان سردار كل و نيابت نجف قلي خان‌

در رمضان سنه 1276 چون عزيز خان كرد مكري سردار كل و حاكم آذربايجان و پيشكار وليعهد مظفر الدّين ميرزا بود، حكومت كردستان را ضميمه آذربايجان كرده به او داده بودند، او هم نجفقلي خان را كه از بني اعمام و از همان طايفه بني اردلان بود به حكومت آنجا مأمور كرد.

اردلان اسم شهر سنندج كرسي كردستان است. طايفه واليهاي آنجا را بني اردلان مي‌گويند كه والي زاده‌هاي آنجا و طايفه آنها به اين اسم موسوم‌اند.

## سال 1280 مجددا غلامشاه خان‌

طولي نكشيد به واسطه بي‌كفايتي، نجفقلي خان را معزول [كردند]. ثانيا غلامشاه خان والي كردستان شد. خود سردار هم سفري به كردستان آمد و مرحوم ديوان بيگي هم سفري به تبريز رفت و طرف التفات سردار گشته، احكامي صادر كرد كه فرامين و قباله‌جات املاك ما را پس بدهند. بعد عزيز خان سردار كلّ عساكر و سپهسالار شد و كردستان جزء اولاد مرحوم ميرزا يوسف مستوفي الممالك شد.

علماي كردستان و مرحوم ديوان بيگي متعهّد و متّفق شده به قيد قسم و طلاق كه به طهران حركت كرده بر ضد والي دادخواهي كرده عزل او را مستدعي شوند، و شبي را معين كردند كه تمام آنها هركس بر قول خود ثابت بيايند به خانه ما و از آنجا به طهران حركت كنند. مسلّم است اگر والي مي‌فهميد يكي از آنها را زنده نمي‌گذاشت.

## فرار به سوي طهران‌

معهذا در يكي از شبهاي قوس من از خواب بيدار شده و مرحومه مغفوره والده‌ام مرا در بغل داشت و گريه مي‌كرد. با تمام زنها و كلفت و كنيزهاي خانه ميان هشت «1» خانه آمده و من مثل خواب به نظرم مي‌آيد كه متّصل پشت سرهم آدم مي‌فرستاد ببيند از شهر به‌سلامت خارج شده‌اند يا كسي ملتفت شده جلو آنها را گرفته است.

معلوم مي‌شود حضرات متعاهدين به قول خود باقي بوده، در شب موعود معهود كه والي مشغول و سرگرم بت ساده و بط باده بوده، بنه و اسبهاي خود را از راه غيرمتعارف به خارج شهر سنه فرستاده و خود به خانه ما آمده و پياده از آنجا از بيراهه به لباس مبدّل از شهر خارج شده و از راه كرمانشاهان كه منحرف شده بودند خود را و مالهايي كه داشتند گشته، خود را به خاك كليايي كه جزء قلمرو كرمانشاهان است رسانيدند. صبح خبر به والي رسيده بود، معلوم است چه حالي به او دست مي‌دهد. مرحوم علي اكبر خان شرف الملك را به طهران مي‌فرستد با تعارف و پيشكشيهاي زياد كه اين حضرات را دست بسته به دست او بسپارند.

## بستي شدن ديوان بيگي‌

خلاصه حضرات مسافرين به طهران مي‌رسند، بدون صدمه و آسيب. علما به حضرت عبد العظيم مي‌روند. مرحوم ديوان بيگي به اصطبل شاهي بستي مي‌شوند.

مرحوم ديوان بيگي عريضه از طويله شاه به مستوفي الممالك مي‌نويسد:

ما بدين در، نه پي حشمت و جاه آمده‌ايم‌از بد حادثه اينجا به پناه آمده‌ايم خبر توقّف حضرات در بست و بستي شدن خودش را در اصطبل به‌عرض مي‌رساند. مستوفي الممالك به خط خودش در كنار عريضه اطمينان مي‌دهد كه الآن اين عريضه در جزء احكامي كه كتاب كرده‌ام، يعني مراسلات صدور و شاهزادگان را جمع كرده و مثل كتاب جلد شده موجود است.

## تظلم به شاه‌

به موجب اين دستخط و اطمينان مرحوم مستوفي الممالك، مرحوم ديوان بيگي از طويله شاه بيرون آمده مي‌رود به حضرت عبد العظيم، حضرات را از بست

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). (- هشتي)

آنجا به شهر مي‌آورد و به توسّط مرحوم مستوفي الممالك همه به حضور ناصر الدّين شاه مي‌روند. مرحوم ديوان بيگي را براي نطق و عرض تظلّم منتخب مي‌كنند. علما ميان اطاق مي‌روند. شاه خيلي درباره آنها التفات و مهرباني مي‌كند. تظلّمات را مرحوم ديوان بيگي يكي‌يكي به عرض مي‌رساند و مرحوم ملّا محمّد امين امين الاسلام قرآني از بغلش درمي‌آورد. هرچه مرحوم ديوان بيگي از تعديّات والي عرض مي‌كند، امين الاسلام عرض مي‌كند به اين قرآن راست عرض مي‌كند. ملّا محمّد امين داستان ... را هم مي‌گويد.

## پيشكاري ميرزا زكي رشتي‌

در همان مجلس و حضور شاه مقرّر مي‌شود چون ولات كردستان را نمي‌شود معزول كرد، ميرزا زكي رشتي وزير درب اندرون به پيشكاري مأمور كردستان شود.

اختيارات تامّه با او باشد، در حقيقت والي اسم بي‌مسمّايي مي‌باشد. ميرزا زكي در نهايت تسلّط و استقلال به نايب الحكومگي كردستان مي‌آيد. حضرات علما هم مراجعت مي‌كنند.

## املاك ما

مرحوم ديوان بيگي از والي مطمئن نبوده در طهران مي‌ماند و خود را به مرحوم ميرزا يوسف مستوفي الممالك كه آن اوقات شخص اوّل بوده مي‌بندد، و مرحوم ميرزا عبّاسعلي برادر بزرگتر ما همراه ميرزا زكي به كردستان برگشت. املاك ما را كه اسامي آنها از اين قرار است به تصرّف ميرزا عبّاسعلي مي‌دهند: ژنين، ده كانان، آريان، تنگي‌بر، گازرخاني، سرنجيانه، چرسانه، نگل، ميانه، پايكلان، گرماش كه اين مدّت والي اينها را به تصرّف غير داده بود.

## فوت ميرزا عباسعلي‌

مرحوم ديوان بيگي سه سال كامل در طهران با جمعيّت و نوكرش ماند. ميرزا

عبّاسعلي «1» اخوي صاحب عيال و اولاد بود و كارهاي مرحوم ديوان بيگي را به خوبي اداره مي‌كرد. از سوء قضا به مرض سختي مبتلا شد و به رحمت خدا رفت.

مجلس فاتحه بسيار مفصّلي در خانه ما براي او گرفتند. مرحوم ميرزا اسماعيل مشرف كه پدر عيال او بود در مجلس نشست. والي پسرش را فرستاد ختم را برچيدند.

## مكتب من‌

چون من نزد پدر و مادر عزيز بودم، لله من مرا بغل مي‌گرفت و خدمت ميرزا زكي مي‌برد. او هم خيلي مهرباني مي‌كرد. از طهران مرحوم ديوان بيگي همه‌جور سوغات براي من مي‌فرستاد. مخصوصا يك بار حلويّات فرستاده بود كه مرا هم به مكتب بسپارند. يك نفر معلّم پيرمرد آقا شيخ حسن هر روز به خانه ما مي‌آمد.

بالاخانه سردري داشتيم مكتبخانه بود. دو برادر بزرگتر از من مرحومين ميرزا محمّد شفيع و ميرزا محمّد شريف پدر عطاء اللّه و دو همشيره بزرگتر از من، و سه نفر از دائيهاي من و چند نفر از پسران نوكرهاي ما درين مكتب درس مي‌خواندند، مرا هم سپردند. چهار سال تمام مشغول بودم كه قرآن را تمام كردم. به واسطه همان عزّتي كه نزد والدين داشتم در تحصيل لاابالي بودم. تقريبا چهارده سال تحصيل كردم بهره‌اي نبردم.

## عيال ميرزا عباسعلي‌

بعد از فوت مرحوم ميرزا عبّاسعلي عيال او در خانه ما ماند و تا دو سه سال هر روز در اطاق آن مرحوم را باز مي‌كرد و در آنجا لباسهاي او را مي‌آوردند و گريه مي‌كردند. درين بين تا مراجعت مرحوم ديوان بيگي مرحوم خانم والده‌ام امور خانه را اداره كرده بود. واقعا مثل يكّه مردهاي روزگار و در عبادت مصّر بود. در كمال خوبي به اداي فرايض و تعقيبات نماز مي‌پرداخت. شبهاي پنجشنبه و يكشنبه معلّم پيرمرد ما را با تمام ماها و ساير شاگردها جمع مي‌كرد و يكجا سوره مباركه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). عباسعلي مادرش مرحوم سرور از ما سوا بود، در سنه 1281 مرحوم شد. (حاشيه)

انعام و سوره فتح مي‌خوانديم به نيّت سلامتي و مراجعت مرحوم پدرم و اغلب من و ساير اولاد صغير خود را مي‌برد در مكان خلوتي سر برهنه مي‌كرد. ما هم تبعيّت مي‌كرديم و از خدا فرج و سلامتي و مراجعت پدرم را مسئلت مي‌نموديم.

## مستوفيگري ديوان بيگي‌

بعد از سه سال توقّف مرحوم ديوان بيگي در طهران، ميرزا زكي كاملا در كردستان مسلّط و والي چوب ذرّات «1» شد. مرحوم ديوان بيگي به خيال مراجعت افتاد. از طرف دولت مواجب مقطوعي را كه سيصد تومان بود و به اسم علي اكبر خان والي برقرار كرده بود برگشت، دويست تومان ديگر مرحوم مستوفي الممالك از بابت تفاوت عمل اضافه مواجب و كلجه ترمه و منصب مستوفي‌گري به مرحوم ديوان بيگي مرحمت شد و اين مواجبها را به موجب فرماني كه الآن حاضر است از بابت ماليات املاكمان مقرّر شد حساب كنند و چيزي ندهيم.

علاوه‌بر اينها مقرّر شد چون در مدّت توقّف سه ساله طهران مرحوم ديوان بيگي متضرر شده، در ايليّت مبلغ يك هزار و پانصد تومان به عوض خسارت مرحوم ديوان بيگي، والي و ميرزا زكي به محلّات و دهات كردستان تقسيم كرده بپردازند. به موجب طوماري كه الآن در جعبه من موجود است تنخواه مزبور را حواله دهات دادند و به مرحوم ديوان بيگي تحويل شد. درين مدّت خسارت خيلي به خانواده ما وارد شد و مبالغي هم مقروض شديم.

## بازگشت ديوان بيگي‌

در اواخر سنه 1282 مرحوم ديوان بيگي از طهران مجلّل و محترم برگشت و اختصاص و بستگي به مرحوم مغفور ميرزا يوسف مستوفي الممالك به هم رساند.

بنده بعد از اين اغلب وقايع را به خاطر دارم. از طرف شاه و اولياي دولت مسرور و منصور برگشته بود. املاك دوباره به تصرّف ما آمد. مستوفي الممالك مرحوم محرمانه سفارش نوشته بود كه والي و مرحوم ميرزا زكي جبران گذشته را براي

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: زرات.

مرحوم ديوان بيگي بكنند. در روز ورود و ملاقات با والي، شعر مشهور شيخ عليه الرّحمه را براي مرحوم ديوان بيگي خوانده بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيا كه نوبت صلح است و دوستي و عنايت |  | ‌به شرط آنكه نگوئيم از آنچه رفت «1» حكايت |

## قلمدان علي اشرف‌

قلمدان كار علي اشرف كه در نهايت امتياز بود، شب والي براي مرحوم ديوان بيگي فرستاد و يك هزار و پانصد توماني كه از طرف دولت حكم شده بود در ايليّت محالات كردستان در حق مرحوم ابوي بالسويّه تقسيم نمايند حواله داد، و ميرزا زكي نهايت دوستي را با مرحوم ديوان بيگي داشت، بخصوص مرحوم مستوفي الممالك هم سفارش محرمانه به او نوشته بود. چيزي كه دماغ خانواده ما را سوزانيده و اسباب افسردگي بود فوت مرحوم ميرزا عبّاسعلي اخوي بود كه شرح آن گذشت.

## استقبال ابراهيم بيگ زيويه‌

از چند روز قبل كه خبر ورود مرحوم ديوان بيگي رسيد كه در روز معيّن وارد مي‌شود، مرحومين ميرزا اسماعيل مشرف كه در حقيقت عموي ما بود و دخترش عيال مرحوم ميرزا عبّاسعلي با ابراهيم بيگ جدّ امّي من ترتيب ورود به استقبال را داده و خودشان منتظر پذيرايي نشسته بودند. اين ابراهيم بيگ مرحوم جدّ مادري من شخص با عقل و قناعتي بود. سه نفر اولاد بزرگ او دائيهاي ما فريدون بيگ و فتحعلي بيگ و محمّد امين بيگ پسران رشيد با شجاعتي بودند. داخل نوكري بودند. خودش ملكي داشت موسوم به زيويه. به همان قناعت كرده و از نوكري كناره گرفته بود. چشمش از تفنگ صدمه خورده، يك چشمش ناقص بود. اولاد ... «2» هم متعدّد داشت. كوچكتر آن پاشا خان و عزيز پدر بود. در طهران در نزد من بود مرحوم شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). نسخه: گذشته.

(2). كلمه‌اي ناخوانا

## ورود

بالاخره حوالي غروب آبداري و قبل منقل و بنه مرحوم ديوان بيگي وارد ميان حياط شدند كه از صداي پاي اين اسب و قاطر فرحي به من دست مي‌داد. جمعيّت تماشاچي و استقبالچي هم در نظرم ابهّتي داشت. خود مرحوم ديوان بيگي طاب ثراه نيز بعد از مدّت مختصري با چشم گريان و دل‌بريان وارد حياط بزرگ عمارت شده و رو به طرف اطاق مرحوم ميرزا عبّاسعلي رفته محشري شد. بعد مرحوم عمو مشرف و ابراهيم بيگ جدّم او را به اطاقي كه براي پذيرايي واردين مرتّب كرده بودند آوردند.

## اولاد ديوان بيگي‌

اولاد مرحوم ديوان بيگي در اين تاريخ بعد از مرحوم ميرزا عبّاسعلي از اين قرار بود:

مرحوم ميرزا محمّد شفيع كه بعد از مدّتي عيال مرحوم ميرزا عباسعلي را به او عقد كردند.

بعد مرحوم مبرور ميرزا محمّد شريف پدر عطاء اللّه در حقيقت صاحب السّيف و القلم بود.

بعد فاطمه خانم همشيره بزرگ.

بعد رعنا خانم كه شرح حالشان در موقع ان شاء اللّه تعالي نوشته مي‌شود.

بعد از آنها من بدبخت دربه‌در كه عمر را در ذل غربت و هوان كربت به سر بردم.

بعد از من غلامعلي يك سال از من كوچكتر بود.

بعد از او محمّد علي كه به مرض آبله فوت شد.

بعد همشيره مسمّاة به رابعه.

بعد عبد الوهاب، و اينها از يك بطن بوديم.

## سوغاتي‌

چند روز مرحوم ديوان بيگي مشغول پذيرايي واردين بود و شبها سوغاتيهاي مفصّل از هر قبيل كه همراه آورده بود به همه قسمت مي‌كرد. مخصوصا براي من و اخوان ديگر لباس دوخته و كفش و قلمدان و كمربندهاي غريب و اسباب‌بازيهاي عجيب آورده بود. حظّي داشتم و به همان حالت عزيزي و محبوبي بودم.

تا شبي مرحوم ديوان بيگي از من پرسيد چه درس مي‌خواني با آن تهيّه‌اي كه ما براي مكتب فرستادن تو ديديم. با نهايت شرمندگي عرض كردم الف، با، تا.

فرمودند تصوّر مي‌كردم حالا يس را هم خوانده‌اي. اوّل تربيت و آخر عزيزي و محبوبي من شد.

## سال 1283 تنبيه پدري‌

يك شبي ديگر عبارتي لغو در جواب شوخي كه با من كرد گفتم. چنان زد توي دهن من كه خون جاري و مرحومه مادرم مضطرب شد. يك شبي ديگر دستخطي كه ناصر الدّين شاه براي مرحوم ديوان بيگي به خطّ خود صادر فرموده بودند من پاره كرده بودم. شروع شد به چوب و سيلي و ضربتهاي سخت. يك تمتّعي كه من از عمر خويش بردم: «همان جفاي پدر بود و سيلي استاد»، رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً

طوايف زير نظر پدرم‌

در سنه 1283 به موجب توصيه مرحوم مستوفي الممالك و دوستي مرحوم ميرزا زكي چنانكه ذكر شد نايب الحكومه نافذ الحكم كردستان بود، هفت طايفه از ايلات كردستان را به مرحوم ديوان بيگي دادند. اسامي طوايف مزبور از اين قرار است: شيخ اسماعيلي، گرگه‌اي، لاله‌اي، غواره، پرپيشه و غيره. مرحوم ديوان بيگي بايستي از نو تهيّه لوازم سفر و مقتضيّات بلوك گردشي را ببيند. نوكرها مشغول خريد و جمع‌آوري اسلحه و اسب و زين و طبل و يدك و چادر و غيره شدند و از اين تهيّه من لذّت و حظّي وافر مي‌بردم. طويله و باربند بزرگ و مهمانخانه داشتيم كه با عمارت نشيمني خودمان فاصله مي‌داد و متّصل من در آنجا و ميان اسبها مي‌گشتم.

## وفات برادر

مرحوم ديوان بيگي رفت به اين حكومت و از اين ايلات فايده كلّي برد. در غياب مرحوم ديوان بيگي، محمّد علي برادر كوچكتر من به مرض آبله در سن پنج سالگي از دنيا رفت، و اين سال جز اين صدمه از هر جهت به ما خوش گذشت. تحفه خانم عيال مرحوم ميرزا عبّاسعلي را بي‌صدا براي ميرزا محمّد شفيع اخوي عقد بستند.

والي به طرف اورامان رفت و بعد سفري به طهران كرد. در اين موقع علي اكبر خان شرف الملك را به نيابت خود برقرار كرد، لكن اختيارات باز با ميرزا زكي بود.

## ختنه‌سوران ما

مرحوم ديوان بيگي تهيّه مجلس ختنه‌سوران بسيار مفصّلي براي من و آقا غلامعلي برادر كوچكتر از من ديد. يك هفته مقدمه داشت تا لباسهاي فاخر براي زنها و برادرهاي ديگر تمام كرد. يك شب و يك روز مطرب و مهماني در نهايت تجليل و شكوه منعقد بود. علي اكبر خان شرف الملك مرحوم و ساير علما و اعيان به رسم آنجا هركدام به من و آقا غلامعلي اشرفي و پول مي‌دادند كه حساب آنها را نمي‌توانستيم نگه‌داريم. اين جشن در فصل بهار و اوايل سنه 1284 واقع شد كه من به سن نه سالگي بودم. «چه خوش به ناز و نعمتم گذشت روزگارها».

## سال 1284 درس نخواندن‌

در شهر رجب اين سال هزار و دويست و هشتاد و چهار مرحوم ديوان بيگي در ميان ايلات بود. من هم روزها در نهايت تنبلي و بي‌اعتنايي مكتب مي‌رفتم، ولي كاري از پيش نمي‌رفت. متّصل معلّم مرا چوب مي‌زد، لكن فايده نداشت.

## فوت غلامشاه و پايان حكومت اردلان‌

غلامشاه خان والي بعد از ابتلا به امراض مختلفه و طول مدّت مرض در شهر مزبور از اين دنيا رحلت كرد و اهل كردستان از تعديّات و ظلم مستبدّانه اين طايفه راحت و آسوده شدند. ميرزا زكي حكمي به مرحوم ديوان بيگي نوشته خبر مرگ والي را داده و نوشته بود در همان نقاط در ميان ايلات باشد، مبادا به واسطه مردن والي اغتشاشي در آنجا بشود. ميرزا زكي، خان خانان پسر والي را به خيال حكومت انداخت و به طهران اظهار كردند، لكن از طرف دولت قبول نشد. زيرا ظلمهائي كه از اين طايفه به مردم رسيده بود و هزار يك آن را من نمي‌توانم بنويسم، البتّه در مقابل عدل خدا اقتضا نداشت باز حكومت با اينها باشد. مدّت حكمراني مرحوم غلامشاه خان والي بيست و دو سال بود و او آخرين حكمران از طايفه بني اردلان بود كه دوره حكومت ولات كردستان به مردن او ختم شد.

## فرهاد ميرزا والي كردستان‌

از طرف دولت مرحوم حاج فرهاد ميرزاي معتمد الدّوله طاب ثراه پسر عبّاس ميرزا نايب السّلطنه و عموي ناصر الدين شاه به حكمراني كردستان معين شد. عقيده عوامانه اغلبي بر اين بود كه ميمنت ندارد براي شاه حكومت از خانواده بني اردلان منتزع شود. خيال شاه را به اين وهميّات مشوب كرده بودند. سه ماه مردّد بودند تا بالاخره مرحوم فرهاد ميرزا به حكومت كردستان برقرار شد. از اتّفاق فرهاد ميرزا رعاف سختي شد و مدّتي طول كشيد. به فال بد گرفتند تا بالاخره او را راضي كنند و ميرزا زكي به طهران احضار شد و چنانچه نوشتم خان خانان پسر والي به طهران آمد فايده نكرد.

## ورود والي جديد

در شهر ذي قعده سنه 1284 حاجي فرهاد ميرزا معتمد الدّوله به دستور سلطنتي وارد كردستان شد. چون مردم عادت به ترتيبات واليهاي كردستان كرده بودند و اسم شاهزاده آن اوقات خيلي در نظرها اهميّت داشت، او را بر ضدّ ولات خوب پذيرفتند. الحق و الانصاف جوهر كفايت و اسباب نظم بود. مدت شش سال حاكم كردستان بود. چنان منظّم كرد كه عقل مات است و حسن سياست و تسلّط او در رياست معروف و مشهور و منحصر به خودش بود. شاهزاده با فضل و كمال و عالم دانا و مقتدر و با عزم و درست قول و داراي تمام محسّنات بود. خداوند عالم او را براي حكومت خلقت كرده بود. فقط عيبي كه داشت قبض يد بود.

## فرهاد ميرزا و پدرم‌

شب اوّل ورود به موجب سفارش و توصيه مرحوم مستوفي الممالك، مرحوم ديوان بيگي را احضار كرد و از وضع ولايت استعلام نمود. او هم در كمال صداقت و راستي آنچه كه مقتضي بود عرض كرد. معتمد الدّوله برخلاف انتظار همه كه رياست ميرزا زكي را با فايده‌تر مي‌دانستند، به مرحوم ديوان بيگي فرموده بود از كارها و حكومتهاي آنجا هركدام را كه مي‌خواهي بگو به شما مي‌دهم. ايشان هم حكومت اغلب از ايلات و بلوكات را كه خود مرحوم ديوان بيگي معين كرده بود رقم صادر كرد و جبّه ترمه خلعت داد. اسامي ابو ابجمعيها از اين قرار است:

كوماسي، كلات ارزان، ژاوه رود، كمره، محل، حسن‌آباد، دولاب، تاي «1»، آويهنگ، ايل بليلوند، ايل دراجّي، ايل كويك، غلامرضا، طايفه كويك محمّد صفر، طايفه لر، طايفه كلاه‌گر و غيره.

## اورامان‌

و چون از هفده بلوك حاكم‌نشين كردستان دو بلوك آنجا اورامان است: يكي را اورامان تخت و ديگري اورامان لهون مي‌گويند، و به واسطه اينكه دهات اين بلوك در شعبات كوههاي صعب المسلك است و از حيث سختي و از جهت سه دربند كه راه عبور منحصر به آنجاها و گردنه و كتلهايي است كه ممكن نيست به سهولت اسب و سوار از آنجاها عبور كند. مردم آنجا شرور و خونريز و اغلب متعدّي به دهات حول و حوش‌اند و حاكم آنجا هميشه اطاعت درستي به حكمران كردستان نداشته است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). در صفحه بعد «طاي».

## حكومت اورامان لهون‌

معتمد الدّوله اورامان لهون را كه حاكم آنجا محمّد سعيد سلطان نام بود به عهده مرحوم ديوان بيگي واگذار كرد و خودش خير حكومت خود را به حسن سلطان حاكم اورامان تخت اطّلاع داد و او را به شهر سنندج احضار كرد. حسن سلطان به شهر نيامد. مرحوم ديوان بيگي آدم مخصوص نزد محمّد سعيد سلطان فرستاد و اطمينان داد او را به شهر خواست. بدون مضايقه به شهر آمد. به توسط مرحوم ديوان بيگي خدمت شاهزاده رسيد و اوّل غروب بود با جمعي تفنگچي منظّم و با شكوه كه يكصد نفر، بلكه متجاوز بودند به خانه ما وارد شد و در آنجا منزل كرد.

اين حسن طلب مرحوم ديوان بيگي و اطاعت فوري محمّد سعيد سلطان در نظر مرحوم معتمد الدّوله و اهل كردستان جلوه غريبي كرد و اسباب مزيد اعتبار مرحوم ديوان بيگي و اطاعت و اطمينان شاهزاده به او شد و اسباب مزيد ابهّت و اهميت ما شد.

قريب ده روز محمّد سعيد سلطان و پسر و جمعيّتي كه همراه داشت در خانه ما مهمان بودند و پيشكشيهاي شايان و سوغات فراوان براي شاهزاده و مرحوم ديوان بيگي آورده بود. خلعت و رقم حكومت به او و به پسرش دادند و اورامان لهون جزء ابو ابجمع مرحوم ديوان بيگي شد. تلافي صدمات گذشته و سفر طهران و عداوت والي مي‌شد.

## پيشكار در خانه‌

آقا رحمن پيرمرد ريش بلند عامل عاقلي بود از نوكرهاي محترم مرحوم ديوان بيگي و خيلي نقل داشت، او را پيشكار در خانه و اداره ابو ابجمعي و جمع‌آوري ماليات و ديواني و املاك كرد. طآو دولاب را داد به فريدون بيگ و امين بيگ خالوهاي من، آويهنگ را داد به ميرزا محمود كه محمود سلطان مي‌گفتند و نسبتي هم با مرحوم ديوان بيگي داشت. ساير ايلات و طوايف را قسمت كرد ميان ساير نوكرها و بستگان. بليلوند به ميرزا عليمراد عمه‌زاده، درّاجي به ميرزا احمد برادر محمود سلطان كه از نوكرهاي مجلس‌نشين مرحوم ديوان بيگي بود. ساير نوكرها هريك به فراخور حال صاحب كار و شغلي شدند، به فراغت بال مشغول جبران صدمات گذشته شدند.

## روزگار غافلي سلامانه‌

من و آن دو همشيره و ساير اخوان و بچه نوكرها مشغول بازي و مقتضيات زمان طفوليت بوديم. بيشتر از مرتبه عاقلي، غافلي بود، خود آن غافلي. يكي ازين روزها را به خواب هم نمي‌ديدم. صبحها كه از خواب بيدار مي‌شديم چه از املاك خودمان و چه از محلهاي حكومتي و ايلات هر روز قريب پنجاه شصت نفر رعيّت به تظلّم يا به قول خودشان به سلام آمده و «سلامانه» مي‌آوردند. اينقدر برّه و گوسفند تغلي «1» و در فصل بهار بارهاي ماست و قارچهاي يكي به قدر يك چارك و بارهاي ريواس و بارهاي علفهاي خوردني كه يكي از اينها در اينجاها ديده نمي‌شود مي‌آوردند كه حساب نداشت. روزي يكي دو گوسفند مي‌كشند. باز آخر ماه سي و چهل رأس ديگر زياد مي‌آمد و به صحرا مي‌بردند بچرد. فصل تابستان صبحها بيدار مي‌شديم، بارهاي توت و گيلاس و آلوبالو خربوزه و هندوانه انگور و زردآلو و گلابي، در فصل زمستان بارهاي انار و انجير و كوزه‌هاي عسل و جميع نعمتهاي الهي كه قدر نمي‌دانستيم، حتّي كبك كشته را بار الاغ كرده مي‌آوردند.

## عمو نامدار

پيرمردي بود عمو نامدار، اين قبيل چيزها و نان يوميه تحويل او مي‌شد. انباري داشت اينها [را] مي‌ريخت آنجا و در را قفل مي‌زد. ما بچّه‌ها مواظب بوديم هر وقت در را باز مي‌كرد به هيأت اجتماع مي‌ريختيم آنجا هريك چيزي مي‌خواستيم و او با حال تغيّر و اوقات تلخي با مزه‌اي، به همه از آن خوراكيها مي‌داد مي‌آورديم. روزي چند دفعه بخصوص صبح و عصر كه حق ما بود و در مكتبخانه خودمان يا جاي ديگر با كمال ميل مي‌خورديم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). گوسفندي كه وزن آن به اندازه تغل، يعني 30 من كردستاني باشد.

## تحصيل مكتب‌

مرحوم ديوان بيگي ميلش اين بود كه ما درست تحصيل كمال و خطّ و ادبيات كرده باشيم. چون شيخ حسن مرحوم معلّم ما پير شده بود و شيخ عبد الرّحمن پسرش به حدّ رشد رسيده و تحصيل خوب كرده و عالم فاضلي بود، مرحوم ديوان بيگي مرحومين ميرزا محمّد شريف اخوي را روزها مي‌فرستاد نزد او در مسجد دار الاحسان در آنجا تحصيل مي‌كردند. پسرهاي شرف الملك هم به آنجا مي‌رفتند.

مرحوم ميرزا محمّد شريف خط و سواد خوبي تحصيل كرد. مكتبخانه منحصر [بود] به ما بچّه‌ها كه من و همشيره بزرگتر و اخوي كوچكتر از من و دو نفر دائيها و دو سه نفر ديگر از اولاد نوكرها و غيره و يكي دو سه نفر از برادر و برادرزاده‌هاي معلّم كه همه همسن بوديم.

## فلكه معلم چوب پدر

مرحوم شيخ حسن فلكه‌اي درست كرده بود هر روز يكي دو نفر از ما را در نهايت بيرحمي به چوب مي‌بست، بخصوص من كه يوميّه بايستي چوب بخورم زيرا اعتنائي به درس و مشق نداشتم. صبح لله من به زور مرا مي‌برد به مكتب، مدتي گريه مي‌كردم. بعد اگر دو سه سطر درس مي‌دادند حواسم صرف ضبط آن نبود و به هر وسيله‌اي كه مي‌توانستم مي‌رفتم از بالاخانه مكتب پايين و ديگر تا فردا صبح نمي‌آمدم. اگر به زور مرا مي‌بردند چوب مي‌خوردم و تا غروب گريه مي‌كردم. در طويله ما هميشه از سي الي چهل و پنجاه اسب و قاطر بود. علي الرّسم اغلب اوقاتم صرف رفتن طويله و سوار شدن اسبها يا پشت بام طويله بازي كردن بود. به اين ترتيب در مدّت چهار سال قرآن را تمام كردم و همه از من مأيوس بودند كه تحصيلي بنمايم. برخلاف گذشته كه محبوب مرحوم ديوان بيگي بودم، مغضوب شدم و انس غريبي به مرحومه والده داشتم. او هم محبّت فوق العاده با من داشت. علاوه [بر] چوب استاد اغلب از مرحوم پدرم هم چوب مي‌خوردم، لكن اين چوبها مانع بازي كردن و مقتضيات طفوليّت من نمي‌شد. به ناز و نعمت از حيث لوازم زندگاني و مشروب و مأكول و مسكون كه خانه ما از جاهاي بسيار با صفاي آن شهر بود زندگاني مي‌كرديم.

## ترقي ديوان بيگي‌

شهرت خدمات مرحوم ديوان بيگي به طهران رسيد. مرحوم مستوفي الممالك هم از آنجا متصل به همه نوع اظهار مرحمت مبذول مي‌داشت. اعتبارات دولتي اسباب آرايش اعتبار ملكي و اولاد و جمعيّت شد. مرحوم ديوان بيگي محسود اقران شد، بخصوص يك صفت بخشش وجود و سخائي هم داشت كه كمتر ديده و شنيده شده بود. به‌اين جهت بيشتر اسباب توجّه عامّه شد و ترقّي كامل كرد.

## غلام گردشي معتمد الدوله شاه‌آباد

در ذيحجه 1284 معتمد الدوله مرحوم به سركشي و بلوك گردشي رفت به مريوان كه يكي از بلوكات هفده‌گانه كردستان و سرحدّ عثماني و هم خاك است با اورامان، يعني در طرف مغرب. در آنجا قرار بناي قلعه‌اي به اسم شاه‌آباد گذاشت.

حسن سلطان اوراماني سابق الذّكر حاكم اورامان را به مريوان احضار كرد. حسن سلطان با هزار تفنگچي نخبه و دو برادرش كه بهرام بيگ و مصطفي بيگ باشند به خدمت شاهزاده آمدند، در صورتي كه جمعيّت شاهزاده تقريبا بالغ به يكصد و پنجاه الي دويست نفر مي‌شد. حسن سلطان در كمال بي‌اعتدالي و بي‌اعتنائي با حضور شاهزاده بعضي حركات خلاف ادب و اطاعت مي‌كرد.

## كشتن حسن سلطان‌

درين موقع يك روزي كه شاهزاده سوار شده و حسن سلطان هم محض خودنمائي با همراهي با او سوار شده بود، يك نفر فرهاد نام قاطرچي را با خنجر مجروح كرده بودند. فرهاد به شاهزاده عارض شده گفته بود تو فرهادي من هم فرهادم. همين‌طور كه من تحمل مي‌كنم تو هم صبر كن. در يكي از دهات مريوان كه اسم آنجا «بيلگ» است شاهزاده منزل كرده، آنجا ده محقري است. شاهزاده در مسجد آنجا و همراهان در خانه‌هاي رعيتي منزل كرده، مراجعت از سواري سلطان را احضار مي‌كنند با دو برادرش به ميان مسجد كه منزل شاهزاده است به عنوان اينكه خلعت به آنها مي‌دهند. چون قريه بيلگ محقّر است و گنجايش ندارد مرخّص شدند به اورامان مراجعت كنند. هر سه برادر كه حسن سلطان و مصطفي بيگ و بهرام بيگ باشند مي‌روند خدمت شاهزاده و در را مي‌بندند. تمام تفنگچيهاي اورامان دور مسجد را احاطه مي‌كنند. شاهزاده به حسن سلطان مي‌گويد مرخصيد برويد و خلعت خود را بگيريد و همين حالا حركت كنيد. فراشباشي آنها را به منزل خودش دعوت مي‌كند كه تا خلعتها را مي‌آورند قهوه‌اي بخوريد. آنها در كمال غرور با اطمينان به منزل باشي مي‌روند. درين بين معتمد الدوله مرحومين شرف الملك و ديوان بيگي و ميرزا يوسف [را] كه فعلا زنده و مدتي است به مشير ديوان ملقب است و اين سه نفر همراه شاهزاده مي‌روند. مي‌فرمايد به واسطه شرارت و هرزگي، حسن سلطان و برادرانش را گفتم حبس كنند. اينها متفقا مي‌گويند يك نفر از ماها و اهل اردو جان به‌در نمي‌بريم از دست اين تفنگچيها كه الآن دور اين مكان را احاطه كرده‌اند.

شاهزاده سفّاك بي‌باك از اين اظهار حضرات متغيّر مي‌شود و صدا مي‌زند باشي اين نعش را بكش بيرون جلو سگها بينداز. بدون درنگ نعش حسن سلطان را كه مي‌گويند خيلي سفيد و فربه بوده مي‌كشند بيرون. تفنگچيها كه در دامنه كوهي مشرف به آن مسجد و ده به انتظار نشسته بودند تصوّر مي‌كنند الاغ سفيد مرده و اين نعش الاغ است. بعد يك نفر مي‌آيد مي‌بيند نعش حسن سلطان است. تمام آنها فرار مي‌كنند. معلوم مي‌شود شاهزاده استخاره به قرآن كرده آيه (فَخُذْها بِقُوَّةٍ) آمده. او را خفه كرده‌اند و دو برادرش حبس‌اند. در ماده تاريخ خود شاهزاده قطعه‌اي گفته كه مطلع آن اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به سال فرد پس از الف در مه قربان |  | ‌به بيلگ اندر مقتول شد حسن سلطان (1284) |

## سال 1285 خفه كردن بهرام بيگ‌

در آن صفحات كاري بزرگتر و مشكلتر ازين به مخيّله كسي نمي‌گذاشت كه معتمد الدوله به اين سهولت انجام داد. مصطفي بيگ و بهرام بيگ برادران حسن سلطان را زنجير به گردن سوار قاطر با موكب شاهزاده وارد شهر سنندج كردند. مردم به تماشا اجتماع كرده، عقل كردستاني باور نمي‌كرد كه چنين قضيه‌اي براي آن حضرات رخ بدهد. آنها را به محبس حكومت برده، بعد از مدتي بهرام بيگ را كه حرفهاي خلاف مقتضي از دهنش شنيده مي‌شد و كسان خود را به مخالفت شاهزاده و خونخواهي برادر تهييج و تحريض مي‌كرد، در همان محبس مسموم كرده از خيال او هم آسوده شدند.

شاهزاده به واسطه اين عزم راسخ ابهّت و رعب غريبي در نظر شهري و سرحدّات حاصل كرد. بالطبيعه باقي اطراف و بلوكات و ايالات منظّم و آرام شد.

## ديوان بيگي حاكم اورامان‌

درين تاريخ حكومت اورامان با مرحوم ديوان بيگي شد. بعد از چندي شاهزاده او را به تسليه ذريه حسن سلطان و تأمين اورامان و استمالت رعاياي آنجا فرستاد. به صورت ظاهر خيلي اظهار اطاعت كرده، مرحوم ديوان بيگي را خوب پذيرفته و تعارف و پيشكش داده مهمانداري كرده بودند، لكن در باطن هم قسم شده و متّفقا كمر به خونخواهي حسن سلطان بسته بودند. اطميناني كه بود محمّد سعيد سلطان در مقابل اظهار اطاعت مي‌كرد و شاهزاده مي‌خواست اورامان تخت را هم به او بسپارد در تحت رياست مرحوم ديوان بيگي. ولي ممكن نبود كه اورامان تخت زير بار تمكين او بروند، بخصوص از حسن سلطان و برادرهايش تقريبا سي نفر پسران دلير باقي بود.

## اهميت ديوان بيگي‌

بالأخره مرحوم ديوان بيگي به شهر مراجعت كرد و تجديد سال شد، و درين سنه 1285 چه از جهت التفات اولياي دولت و اطمينان معتمد الدوله كه ساعت به ساعت به مرحوم ديوان بيگي زيادتر مي‌شد، و چه از حيث مواجب كه آن اوقات خيلي اهميت داشت و به همه‌كس نمي‌دادند، مرحوم ديوان بيگي پانصد تومان مواجب ديواني، ششصد تومان خرج سفره حكومت داشت و چه از بابت املاك و چه از حيث اداره و حكومت و جمعيّت و نوكر و اسباب بزرگي و اسب و قاطر و غيره و غيره، مرحوم ديوان بيگي اسباب حسد تمام بزرگان كردستان شده بود و مرجعيّت تامّه داشت و از هرجهت خانواده ما بر اغلب تفوّق داشت.

و من به مقتضاي سن مشغول لهويّات و بازي و گردش بودم. به واسطه انسي كه من به مرحومه والده داشتم و عشقي كه او با من داشت، مزيد بر علّت تنبلي خودم در درس و مشق شده بود. هرجا به خانه قوم و خويشها مي‌رفت من هم مي‌رفتم و با بچّه‌هاي آنها مشغول بازي بودم و همچنين آنها كه به خانه ما مي‌آمدند. شهرت نظم و سياست معتمد الدوله به همه‌جا منتشر شد. كم‌كم به شياع رسيد كه پسران حسن سلطان در صدد تلافي‌اند و محمّد سعيد سلطان توسط مرحوم ديوان بيگي متّصل راپورت مي‌داد، در ذي‌قعده اين سال شاهزاده معتمد الدوله هم از حركت پارسال جري شده و هم شاهزاده غيور با عزمي بود آن صحبتها را مي‌شنيد به رگ غيرتش خورده عازم شد كه به مريوان سفري بكند.

اردويي هم مركّب از پانصد الي هزار سوار و پياده و سرباز كمتر تهيّه ديد و حركت كرد تا رسيدند به قريه انجمنه كه در بين مريوان و اورامان واقع است و كوههاي اورامان مشرف به آنجاست.

## شرارت فرزندان حسن سلطان‌

محمّد سعيد سلطان متّصل آدم فرستاد و پيغام داد كه حضرات اوراماني و پسران حسن سلطان به خيال شرارت و تلافي‌اند. شاهزاده اعتنا نداشت. تا آخرين قاصد محمّد سعيد سلطان شب رسيد كه حضرات آمده‌اند در كمركوهي كه به اردو مشرف است نشسته و منتظر فرصت‌اند. مرحوم ديوان بيگي رفت و به شاهزاده عرض كرد. شاهزاده متغيّر شده بود كه سگ كي‌اند جرأت به جسارت نمايند.

مرحوم ديوان بيگي گفته بود فرض كنيد شما ناصر الدين شاه، آنها هم بابيها، بهتر اين است از اين منزل حركت كنيم. باز به خرج شاهزاده نرفت به اطمينان اينكه محمّد باقر خان اصفهاني نوكر شخصي خودش حاكم مريوان بود و با جمعيّت مريواني به استقبال آمده، راضي نشد به حركت آن شب و ترديد داشت در صدق و كذب قول محمّد سعيد سلطان و مرحوم ديوان بيگي.

تا پاسي از شب رفت حضرات اوراماني در كوه نزديك اردو كه به انتظار صبح نشسته بودند آتشها در چند نقطه افروختند. ناچار شاهزاده چكمه و لباس سواري پوشيده و يقين كرد ديگر كار گذشته. وسط چادرها آمد روي صندلي نشست و مرحومين شرف الملك و ديوان بيگي و محمّد علي خان سرتيپ فوج ظفر كه ظفر الملك و بعد سالار مكرّم لقب گرفت با ميرزا يوسف كه بعد وزير شد و الآن مشهور و ملقب به مشير ديوان است تبعيّت شاهزاده را كرده، با چكمه و لباس سواري نزد شاهزاده ايستاده، جلو صندلي آتش افروخته بودند و با كمال وحشت بر خلاف اوّل شب منتظر قتال بودند. ساير اهل اردو و دويست نفر سرباز كه با شاهزاده بودند سنگر بسته و به انتظار پشت سنگرها نشسته بودند. حوالي صبح كه يك ساعت بيشتر به طلوع فجر مانده شاهزاده به حاضرين گفته بود: مرحوم نايب السلطنه عبّاس ميرزا درين شبها كه احتمال شبيخون مي‌رفت هنوز صبح نشده مي‌فرمود اذان مي‌گفتند كه دشمن تصوّر كند روز شده و از خيال خود بگذرد، بهتر اين است اذان صبح را بگويند. به سيّد عبد الغفور مرحوم كه سيّد جليل القدر بامزه و باكله‌اي بود و سمت نديمي مرحوم ديوان بيگي را داشت، شب‌وروز در سفر و حضر حتّي سفر تهران همراهش بود، گفتند اذان بگويد.

## فرار معتمد الدوله‌

به محض گفتن اللّه اكبر بدون فاصله حضرات اوراماني شليك كردند و از شليك اوّل بيست و دو نفر كشته شد. سربازها قدري مقاومت كردند، لكن سلطان آنها كشته شد. آنها هم رو به فرار نهادند. حبيب نام جلودار شاهزاده كه تهيّه فرار را ديده و يراق تيپ طلاي شاهزاده را به گردنش حمايل كرده بود كه از ميدان در ببرد، تا صداي تفنگ بلند شد اسب سواري شاهزاده را حاضر كرده، شاهزاده خواسته بود پا به ركاب بگذارد تفنگي به سينه حبيب خورده همانجا افتاد. شاهزاده و تمام اهل اردو چه سواره و چه پياده فرار كردند.

## وضع ديوان بيگي‌

مرحوم ديوان بيگي كه سه اسب خاصّه و هفتاد سوار همراه داشت با آن تنه سنگين پياده مانده بود. پاي پياده ناچار به كوه زده و اهل اردو هم البته درين موقع كسي اسبش را به پسر و برادر خود نمي‌دهد، گلوله هم مثل تگرگ روي اينها مي‌بارد. درين گيرودار خاصّه تراش شاهزاده كه سوار كره اسبي بوده، مرحوم ديوان بيگي را به ترك خود سوار مي‌كند و نهايت مردانگي را كرده كه در قوّه كسي نبوده، با اينكه كره لگدهاي مكرّر مي‌اندازد تا مسافتي كه ديگر گلوله نمي‌رسد مرحوم ديوان بيگي را مي‌رساند. درين بين پاشا نام جلودار خودش مي‌رسد و اسب سواري خودش را مي‌رساند. در صورتي كه از پشت سر گلوله به كتف پاشا خورده و از جلو در رفته و زير زنخش خورده و در بين پوست و گوشت گردنش مانده بود.

مرحوم ديوان بيگي به آن خاصّه تراش اسب و پول و خلعت داد و تا در كردستان بودند هميشه او را مراعات مي‌فرمودند. شاهزاده و همراهان به مأمن مي‌رسند و در همانجا عريضه مفصّلي به ناصر الدين شاه مي‌نويسد و اين شعر عربي را هم در عريضه درج مي‌كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ليس الفرار اليوم عارا علي الفتي |  | ‌اذا عرفت منه الشّجاعة بالامس |

## قتل و غارت‌

همراهان هركس جاني به در برده به آنجا رسيده، سايرين يا مقتول يا مجروح و زير سنگها و شعب كوهها پنهان شده بودند. حضرات اوراماني كه به قيد قسم مصمّم كشتن شاهزاده شده بودند داخل اردو مي‌شوند. هوا روشن شده بود رو به چادرپوش شاهزاده مي‌روند. دو نفر قاپچي از ترس جان يكيشان خرقه خز شاهزاده را مي‌پوشد و ديگري با چماق نقره بالاي سر او ايستاده حضرات داخل چادر مي‌شوند. قاپچي چماق به دست مي‌گويد جسارت نكنيد خود حضرت والاست روي صندلي نشسته. آنها هم در نهايت اشتياق هر دو را سر مي‌برند و به عقيده اينكه معتمد الدوله را كشتند، ديگر تعاقب از فراريها نمي‌كنند و مشغول غارت مي‌شوند.

آنچه نقدينه و محمول و ملبوس بوده مي‌برند، آنچه شربت‌آلات بوده مي‌ريزند و مي‌شكنند. متكّاها را پاره كرده پرهاي آن را به باد مي‌دادند، چيت دوره و لفاف آن را مي‌بردند. تمام چادرها را همين‌طور پاره كرده «روه» «1» و آستر آن را مي‌برند.

## مهترخانه‌

سهراب كچل «2» كه عاقله پسران حسن سلطان بوده و اين كارها به دستور العمل او شده سوار اسب مشهور «قلمكار» شاهزاده مي‌شود و مي‌خواند «سكّه بر زر مي‌زنم تا صاحبش پيدا شود». سرنا و دهل كه معمول آن صفحات است در مواقع بزم و رزم مي‌زنند و چوپي مي‌كشند به صدا درآورده و اين صدا و زدن سرنا و دهل را «مهترخانه» مي‌گويند. مختصر اين است خونخواهي كامل حسن سلطان شد و دو برادر مصطفي بيگ و بهرام بيگ باز در حبس فرهاد ميرزا بودند. پسران آنها رعايت حال پدر نكرده و اقدام به چنين امر خطيري نمودند و شادي‌كنان و دهل‌زنان، سالم و غانم، مسرور و منصور به مكان خود كه قريه دزلي حاكم‌نشين اورامان تخت [بود] مراجعت كردند.

## محمد باقر خان در چادر و چاقچور

و امّا اردوي شاهزاده و فراريها، اوّل كسي كه با چادر و چاقچور زنانه در شب وارد سنندج شد محمّد باقر خان اصفهاني حاكم مريوان بود كه با آن لباس به خانه مرحوم شيخ محمّد فخر العلما اعلي اللّه مقامه پناهنده شد و مردم ملتفت قضيه شده، مشهور شد در آن شب كه مرحومين معتمد الدّوله و ديوان بيگي را هردو كشته‌اند، زيرا دو نفر قاپچي مقتول سابق الذكر را يكي معتمد الدوله و ديگري مرحوم ديوان بيگي فرض كرده بودند، يعني يقين اوراميها اين بوده و شايد از آنها به دهات منتشر شده، يا مردم حدس زده بودند چون مرحوم فرهاد ميرزا آمر قتل حسن سلطان و مرحوم ديوان بيگي مأمور حكومت آنجا بوده چنين حدس زده‌اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). (- رويه)

(2). كپل هم مي‌تواند خواند.

## ورود فراريها

آن شب شهر سنه قيامتي بود تا صبح بين الطلوعين مرحوم معتمد الدوله وارد شهر شد. زنهاي سربازها و اهالي اردو از شب به كنار شهر و دم راه رفته به انتظار خبر مسافرين يا ورودشان. در وقت ورود شاهزاده قدري بي‌احترامي لفظي هم به او كرده بودند. در همان شب كسي در خانه ما نخوابيده. بين الطلوعين مرحوم ديوان بيگي وارد خانه شد با كمال تغيّر و فورا خوابيد. مرحوم شرف الملك گلوله به رانش خورده بود، لكن بي‌خطر بود. ميرزا مصطفي پسر عمّه من كه تحويلدار و محرم مرحوم ديوان بيگي بود گلوله خورده بود. متّصل زخمي و فراري بود كه به شهر وارد مي‌شد و از كساني كه خود را زير سنگها پنهان كرده بودند داستانها شنيده مي‌شد.

## اختفاي معتمد الدوله‌

فرهاد ميرزاي معتمد الدوله ديگر علتي [نشد] و سلامي برون ننشست و غيرمرئي بود. گاهي به اطاق آقا فيروز خواجه‌اش كه بسيار آدم خوبي بود مي‌آمد و هركس را مي‌خواست احضار مي‌كرد. يك روزي مرحومه خانم والده‌ام طاب ثراها و عيال مرحوم ميرزا شفيع اخوي به اندرون شاهزاده و ديدن شاهزاده خانم مادر احتشام الدوله رفته بودند كه اندرون شاهزاده باشد، خيلي كنايه گفته و برآشفته بود.

يحتمل اعداء مرحوم ديوان بيگي هم القاي شبهه كرده بودند كه چون در اورامان رياست و حكومت داشته بي‌اطّلاع ازين حركت نبوده. به همه جهت شاهزاده غيرمرئي [شد] و مردم منتظر خبر طهران و نتيجه بودند.

اين قضيه در شب يكشنبه 26 محرّم سنه 1286 در قريه انجمنه براي شاهزاده اتفاق افتاده بود، و غيرمرئي بود و برون نمي‌آمد تا در شهر صفر افواج و سوار مفصّله ذيل به حكم دولت وارد شهر سنندج شد. درين بين محمّد سعيد سلطان هم در ايليّت نتوانست با پسران حسن سلطان مخالفت نمايد، با آنها همدست شد.

## حركت قشون از اطراف‌

از طرف دولت، چون اين قبيل حركات از رعيّت خاصّه در سرحد در نظر مرحوم ناصر الدّين شاه خيلي اهميّت داشت، قشون مستعّدي مأمور نظم اورامان كرد كه عبارت بود از مرحوم حاجي قنبر علي خان سعد الملك كه بعد سعد الدوله و حاكم طهران شد، و مصطفي قلي خان اعتماد السّلطنه همداني با فوج فدوي همدان، و بيوك خان اقبال الدّوله با فوج مراغه، و آقا خان مظّفر الدوله با فوج خمسه، و علينقي خان خمسه با فوج لشكر خمسه، و ذوالفقار خان خمسه‌اي اسعد الدوله با سوار خمسه و سوار قزوين. سعد الدّوله را با مظفر الدّوله و ذوالفقار خان «1» و علينقي خان با فوج و سوارشان با فوج ظفر كردستان و تفنگچي بانه و سقّز و مريوان به اورامان تخت و سركوبي و تنبيه پسران ياغي حسن سلطان فرستاد و مرحوم ديوان بيگي را همراه آنها فرستاد، در حقيقت حاكم آنجا بود و بايستي به واسطه حكومت بلوكات مجاور هم كه با او بود سيورسات و تفنگچي و چريك دهات و ايلات ابوابجمعي خود را همراه ببرد.

سعد الدّوله هم خواهش كرده بود كه شاهزاده او را همراه او و اردو بفرستد، به اين جهات مرحوم ديوان بيگي همراه اين اردو رفت به اورامان تخت. اعتماد السلطنه و بيوك خان اقبال الدّوله را با جمعيّت و سوار و تفنگچي جوانرود و حول‌وحوش، و دو فوج فدوي همدان و فوج مراغه به طرف اورامان لهون مأمور كرد و مرحوم علي اكبر خان شرف الملك را همراه اين اردو فرستاد.

در شهر ربيع الاوّل 1286 اين دو اردو حركت كرد. مرحوم ديوان بيگي به واسطه غارت شب شبيخون اسباب سفر و لوازمي نداشت، از نو تهيّه دارودستگاه و قهوه‌خانه و آبدارخانه و مطبخ سفري مي‌ديد. از اصفهان چادر خواسته بود.

معتمد الدّوله هم چند چادر داده بود. ميان حياط زده بودند و اين تهيّه و چادر و اسب و لوازم سفر براي من عيش كافي بود. شب و روز از مقتضيات آن سن كوتاهي نمي‌كردم.

بالأخره سه فوج و دو عرّاده توپ و قوپوز از طرف يمين به شاميان و دربند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: زالفقار

كلوين مأمور [شد]، پس از ورود فوج ظفر كردستان كه در اواسط صفر رفته بود با تفنگچي سقّز و مريوان و بانه به آن اردو ملحق شد و در تپّه شيخ سليمان كه محاذي دربند كلوين است رحل اقامت انداختند. در غرّه ربيع الثاني جنگي شد، از اردو جمعي كشته شدند و مدّت دو ماه اردو در همين مكان اقامت كرد و صرفه نبرد. اين دربند و دو دربند ديگر يكي دربند دزلي و ديگري دورود است، از همان سه راه مي‌رود به قريه دزلي كه محل اقامت حسن سلطان و اولادش بوده.

## دربند دزلي‌

و ازين دربند دزلي خودم عبور كرده‌ام. مثل اينكه دو ديوار از سنگ در دو طرف ساخته باشند. تقريبا پنجاه ذرع ارتفاع اين دو ديوار است كه پنجه قدرت معماري كرده و به اندازه‌اي اين سنگ صاف است [كه] مي‌توان روي آن با قلم نوشت. تقريبا در كمال صعوبت در مدّت سه ساعت مي‌توان به دزلي رسيد. در سطح اين دربند تا دم آخر سنگهاي بزرگ افتاده، در نهايت صعوبت مي‌توان راه رفت. بايد جست روي سنگ و از روي آن به صعوبت به اين [طرف] آمد و رفت روي سنگي ديگر، مخصوصا براي سوار نهايت اشكال را دارد از آنجا عبور كند و بالنسبه اين دربند از دو دربند ديگر سهل المسلك‌تر است كه از آن دو دربند يكي دربند كلوين و ديگر دربند «دورود» است مي‌شود به اورامان رفت و به واسطه سنگلاخ و سختي و آن راههاي صعب المسلك است كه اهل آنجا هميشه مغرور و ياغي‌اند.

## محصول آنجا

در تمام اين دو بلوك بقدر هزار ذرع زمين صاف هموار كه زراعت بكنند نيست.

محصول آنجا منحصر است به گردو و توت كه قوت غالب آنها توت و انار و انجير و مختصر انگور بد خيلي كم كه هيچوقت نمي‌رسد در آنجا ديده مي‌شود، با گلابي جنگلي بسيار بد و الي غير النّهايه بلوط از جنگلهاي اين دو بلوك عمل مي‌آيد كه در سالهاي گراني و قحطي تمامي به بلوط قناعت مي‌كنند، لكن ثمرهاي جنگلي از قبيل چتلان‌قوش و سقّز و غيره در آنجا يافت مي‌شود. عنّاب به شرح ايضا، عسل اعلي فراوان به عمل مي‌آيد. اين محصولها را در دهات جلگه با گندم و جو و ذرّت مبادله مي‌كنند. زنهاي آنجا در نهايت جمال و سباحت منظر [اند] و مردها را از حيث خدمت خانه و آوردن علف از كوه براي دواب و هيزم براي سوخت و غيره راحت و به خيال خود مي‌گذارند. اين مختصري است از وضع آنجا.

## جنگ مختصر

برگرديم به سر مطلب، هرگاه بيست نفر تفنگچي در دهنه اين دربند حاضر باشد ده فوج سرباز نمي‌تواند از عهده آن بيست نفر بيايد. هرقدر آنها تفنگ بيندازند به آدم مي‌خورد، هرقدر توپ و تفنگ از پايين بيندازند به سنگ مي‌خورد. چنانچه در اين دعوا تجربه شد و به همين جهت دو ماه كامل اردو در تپّه شيخ سليمان معطّل بود. هر روز آنها آمدند به دستبرد و از طرف اردو اگر اقدامي در جنگ مي‌شد جز تلف نفوس سرباز و تفنگچي فايده‌اي نداشت.

شب 28 ربيع الثاني دو هزار سوار و پياده كه به كشتن و كشته شدن آماده بودند به حكم حاجي سعد الدّوله و نمايندگي و دلالت مرحوم ديوان بيگي كه خودش جلو آنها افتاده بود، در راه ويسه و مرس در شب تاريك در آن راه صعب المسلك چون بلاي نازل وارد و بر دزلي داخل شدند. به خيال كسي خطور نمي‌كرد كه در آن شب تاريك از آن راه باريك‌يك نفر بتواند عبور كند. از صداي شيپور حضرات از خواب غفلت بيدار شده، چون اغلب تفنگچيها به حمايت اورامان لهون رفته بودند وقتي كه از تسخير دزلي خبر شدند به هيأت اجتماع به عزم قتال آمدند. نايره قتال در آن شب اشتعال يافت.

حاجي سعد الدّوله غدغن كرد تا هوا روشن نشود يك نفر يك تفنگ خالي نكند به دو ملاحظه؛ يكي اينكه چون شب است مبادا به همديگر نفهميده تفنگ خالي كنند، ديگر به ملاحظه اينكه سرب و باروط آنها تمام شود. مختصر جنگي كردند كه نظير آن كمتر ديده شده و شجاعت و رشادتي نمودند كه تاريخي است.

## سال 1286 كشتن بهرام ميرزا

من جمله بهرام ميرزا پسر عموي حسن سلطان قاتل حاجي شيخ عبد الكريم كه پيرمرد عالم مقدّس بود در سن صد سال در 29 صفر براي اصلاح به دزلي رفته بود.

اين بهرام ميرزا رشادت و شجاعت خارق عادتي كرده بود، يعني قطعه سنگي را سنگر كرده تا باروط و سرب داشت دعوا كرد. بعد تفنگ را انداخت و دست به خنجر، حمله به اين اردو آورد. سربازها او را قطعه‌قطعه كرده، هريك از اعضاي او را نزد حاجي سعد الدوله مي‌آوردند انعام مي‌داد. جز يك نفر سرباز آلت تناسلي او را آورده بود، فحش شنيد.

## شيخ كدو

جسورتر از بهرام ميرزا، شيخ كدو كه يك نفر شيخ از مريدان نقشبندي بوده، علمي در آن‌روز به دست گرفته و دو كدو بهم مي‌زد و چند كدو هم قطعه‌قطعه كرده به گردن هريك از تفنگچيان يك قطعه از آن آويزان كرده بود. محض حفظ خود شيخ كدو را در آن روز قطعه‌قطعه كردند.

## كشته شدن امين بيگ‌

مختصر اينكه از دو سنگر و مأمنهاي آنها را گرفته بود و آنها در صحرا مانده بودند و رشادت و جلادت نماياني كرده بودند. در پشت سنگر يك نفر سرباز سر بلند كرده بود كه تماشا كند گلوله توپ به كجا خورده، مرحوم امين بيگ دائي من به سرباز مزبور گفته بود سرت را بلند نكن گلوله مي‌خوري. اين حرف و نصيحت تمام نشده گلوله به پيشاني امين بيگ خورده كه فورا مرحوم شد. نعش او را محمّد زمان بيگ كه [از] نوكرهاي خوب و رشيد مرحوم ديوان بيگي بود به زير درخت بادامي در پشت توپها برده و خبر به مرحوم ديوان بيگي نداده بود مبادا خود را ببازد. يك نفر ياور فوج خمسه و يك نفر سلطان فوج ظفر كردستان و چندين سرباز كشته شدند.

## فتح اورامان تخت‌

حاجي سعد الدوله حكم به يورش داده، قشون دولت به اورامانيها حمله برده آنها شكست فاحشي خورده فرار كردند و قشون تا خوش‌بدراني كه مكان مسطّح با صفائي است، دور آن را ديوار سنگي كشيده‌اند، آنها تعاقب كرده ناچار مجال زيست را محال دانسته، به «شهر زور» كه متّصل به اورامان است به خاك عثماني است پناهنده شدند. يك تير توپ از عقب سر آنها انداخته بودند به خاك شهر زور افتاده بود. بعد اسباب گفتگوي دولتي شد و اورامان تخت مفتوح [شد] و به تصرّف دولت آمد. از طرف يسار دو فوج و سه عرّاده توپ و قوپوز مأمور اورامان لهون بود در تحت رياست مرحوم اعتماد السّلطنه به تسخير آنجا رفتند.

مانع اين اردو رودخانه معروف سيروان بود كه محمّد سعيد سلطان نوشته بود ده نفر تفنگچي در سر پل گذاشته‌ام كه تا ده سال لشكر سلم و تور از آنجا عبور نمي‌تواند بكند. پل چوبين كشيده و سنگرها را بسته به عزم جنگ نشسته بودند.

قشون دولت روز ورود چشمه آب را گرفتند كه اگر آن چشمه به دست قشون نمي‌افتاد از تشنگي هلاك مي‌شدند.

## فرار پسران سعيد سلطان‌

شب 21 ربيع الثاني اعتماد السلطنه قشون را تا كنار رودخانه سيروان برده، صبح كه فوج افشار اروميّه شنيده و خبر شد از غيرت سنگري ديگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن رودخانه و موج احتياط نكرده از آب گذشتند. جنگ در گرفت. توپ و قوپوز لابد آنها را شكست داد. ابا بكر بيگ كه از منسوبان محمّد سعيد سلطان و عاقله او بود مقتول شد. تفنگچي هر دو اورامان در صبح و شام به عزم رزم پيش آمدند مغلوب برگشتند. فوج افشار كه در كوه سنگر داشت به آنها حمله آورده رو به گريز نهادند. چند روزي براي بستن پل معطّل شده و در دوم جمادي الاولي با شيپور و بالابان به نفسود كه پايتخت لهون است يورش برده، پسران سعيد سلطان به جنگ آمدند و به ننگ برگشتند و رو به فرار نهاده، آنها هم به خاك عثماني رفتند و هر دو اورامان به تصرّف اردوي دولتي درآمد.

قشون حاج سعد الدوله در خوش بدراني مقيم شد و در حقيقت بايستي مرحوم ديوان بيگي جيره و عليق آنها را برساند، كمال صعوبت را داشت. ناچار از يك نفر ياور خمسه شيخعلي بيگ نام پولي قرض كرد كه به مصرف سيورسات اردو رساند و قشون اعتماد السلطنه در نفسود اقامت كردند و مرحوم شرف الملك جيره و عليق آنها [را] مي‌رساند، چون ازين تاريخ حكومت اورامان تخت براي مرحوم ديوان بيگي و حكومت اورامان لهون براي مرحوم علي اكبر خان شرف الملك علني و رسمي شد.

## فريدون بيگ‌

مژده فتح اورامان و خبر كشته شدن مرحوم امين بيگ دائي من به توسّط ميرزا شكر اللّه نوكر قديمي مرحوم ديوان بيگي روز بعد قدري از شب گذشته به شهر رسيد. معتمد الدوله طاقه شال و منصب سلطاني به ميرزا شكر اللّه داد و شب را خانه ما از فوت امين بيگ خبر نشدند. قبل از طلوع مرحومه والده را به خانه مرحوم فريدون بيگ دائي بزرگ بردند. در آنجا خبر قتل برادر به او دادند، قيامت شد. كسان ما و نوكرها دو اخوي بزرگتر از من و مرا بين الطلوعين به طرف خانه مرحوم فريدون بيگ بردند. دم راه ملحق شديم كه آنها مي‌آمدند به استقبال نعش بروند.

## سرهاي بهرام ميرزا و شيخ كدو

مرحوم اسماعيل بيگ داروغه عموي مادر من كه آدم محترم معتبري بود، با آقا رشيد داروغه كه برادرزاده او و از طايفه مادري ما بودند رو به خارج شهر متّفقا با آنها رفتيم. فرهاد ميرزا هم اسب و يدك و يساول و لوازم و اسب «قلمكار» سابق الذكر كه شيخ كدو در شبيخون انجمنه سوار آن شده و اشعاري خوانده بود با يراق طلا آورده بودند. جمعيّت علما و اعيان كردستان و تماشاچي بي‌اندازه به خارج شهر آمده بودند. سر بهرام ميرزا كه شرح آن گذشت با سر شيخ كدو و چهار سر ديگر همراه نعشها آورده بودند. سر بهرام ميرزا را به گردن يك اسب شاهزاده و سر شيخ كدو را از گردن اسب قلمكار آويزان كرده جلو نعشها انداختند و به رسم آنجا سرنا و دهل را آن اوقات رسم بود به آهنگ عزا جلو نعش مي‌نواختند.

## جبه ترمه براي ديوان بيگي‌

اوّل نعش مرحوم امين بيگ، بعد ياور فوج خمسه را دنبال اين سرهاي بريده به گردن اسب آويخته انداخته وارد شهر كردند، قيامت شد. نعش والي را غسل داده به همان ازدحام و جمعيّت او را بردند دفن كردند و سه روز مجلس ختم منعقد بود بعد برچيدند، و مرحوم معتمد الدّوله يك ثوب جبّه ترمه براي مرحوم ديوان بيگي فرستاد كه لباس عزا نپوشد و مجدّدا بر ابهّت و اهميّت شاهزاده چه در طهران و چه از اطراف افزود و رفع تهمت از مرحومين شرف الملك و ديوان بيگي شد كه مخالف آنها گفته بود با اورامانيها همدست بوده‌اند.

## مهماني بزرگ براي سعد الدوله و اعتماد السلطنه‌

باري بعد از رفع غايله هر دو اردو تقريبا سه ماه در هر دو اورامان ماندند بعد مرخّص شدند. روز ورود من به استقبال رفتم. مرحوم حاجي سعد الدوله در صحرا به ناهار افتاده بود. پنج بيرق جلوش بود [به] علامت پنج فوج. مرحوم ديوان بيگي هم نزد او بود به من خيلي مهرباني كرد. بعد اردو به نظام وارد شهر شدند. بعد از چند روز مرحوم ديوان بيگي مهماني بسيار بزرگي از حاجي سعد الدوله و اعتماد السلطنه و ساير صاحب‌منصبان كرد كه از يك هفته قبل مشغول تهيّه بودند. ميرپنجها به طهران مرخّص شدند.

## القاب جديد

براي معتمد الدوله شمشير تمام‌مرصّع خلعت آمد. حكومت همدان نيز ضميمه كردستان شد، براي ايشان به اسم اويس ميرزا احتشام الدوله پسر بزرگش. حاجي قنبر علي خان سعد الملك در طهران سعد الدّوله و مصطفي قلي خان اعتماد السلطنه لقب گرفتند. آقا خان سرتيپ فوج خمسه مظفر الدّوله، بيوك خان اروميّه‌اي اقبال الملك و لقب به آنها داده شد. براي مرحوم ديوان بيگي جبّه ترمه و نشان درجه اوّل سرهنگي مرحمت شد. مواجبي هم در حق ورثه مرحوم امين بيگ برقرار [شد] و فرماني صادر كرده بودند. براي مرحوم علي اكبر خان شمشير ته طلا و نشان سرهنگي آورده بودند.

## نصب فرمان به كلاه‌

به رسم آن زمان كه فرمان شاه را به كلاه و فرق سر مي‌گذاشتند، من در طويله و حياط و باربند «1» بازي مي‌كردم، جمعيّت و كوكبه مرحوم ديوان بيگي پيدا شد، فرمان را به كلاه نصب كرده و جبّه را پوشيده نشان را زده بود به خانه برگشت. چون در كردستان تاكنون نشان به كسي نداده بودند، اين نشانها اسباب غبطه تمام اهل ملك شد و اهميّت اين نشان بيشتر از نشانهاي سرداري و امير توماني بود كه محمّد علي ميرزا داده و مظفر الدين شاه مي‌داد، من‌جمله مرحوم ديوان بيگي پانصد تومان را خلعت داد و از حامل آن باز معذرت مي‌خواست كه به واسطه مخارج قشون‌كشي ممكن نبود، والّا بيشتر ازين مي‌دادم. در عين الفصل تابستان اين جنگ اورامان فيصل يافت.

## دامادي پسر امير نظام‌

در آن موقع كه مرحوم ديوان بيگي در اردو بود، صبيّه مرحوم ميرزا اسماعيل مشرف كه عيال مرحوم ميرزا عبّاسعلي بود، بعد عيال مرحوم ميرزا شفيع اخوي شده بود به مرض طولاني مبتلا شده بود مرحوم شد و آن مرحومه بسيار زن عفيفه نجيبه‌اي بود. در خانه پدرش مجلس ختم بزرگي منعقد كردند. ايضا در غياب مرحوم ديوان بيگي، حسنعلي خان امير نظام كه فخر الاياله دختر غلامشاه خان والي را براي پسرش عروسي مي‌كرد، اعيان گروس را براي بردن عروس به كردستان فرستاده بود و عروسي مفصّل باشكوهي كرده بود. ميرزا لطف اللّه پيشكار گروس كه با مرحوم ديوان بيگي نهايت دوستي را داشت و هروقت به كردستان مي‌آمد در خانه ما مهمان مي‌شد، در موقع مزبور براي عروس آمده و در خانه ما مهمان بود، در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). كذا، ظاهرا «بهاربند» كه در تداول تهران گفته مي‌شده.

بالاخانه مشرف به رودخانه كه در جنب طويله و مهمانخانه بود براي واردين اطراف، در آنجا منزل كرد و تهيّه بسيار مفصّلي براي او هر روز مي‌ديدند. يك هفته با جمعيّت و اتباعش در خانه ما بود.

## خوبي سال 1286

اين سال 1286 از سالهاي بسيار خوب بود كه به خانواده ما به خوشي و خرّمي گذشت، چه از حيث حكمراني و حكومت، چه از جهت املاك و مداخل و جواهر و عمارت و اسب و قاطر و نوكر و غيره و غيره كه منتهي درجه خوشوقتي و عزّت را داشتيم. بعد از مدّتي فرهاد ميرزا مرحوم ديوان بيگي را فرستاد به اورامان به استمالت رعايا و بيگزاده‌هاي آنجا. در جمعه دهم شهر ذيقعده اين سال به شهر مراجعت فرمودند و با چكمه پياده شده خدمت معتمد الدوله رفت، جبّه ترمه به او مرحمت شده بود. خلعت پوشيده آمده به خانه. درين روز وقت ظهر ميرزا عبد الوهاب خان اخوي متولّد شد و به روز ميمون تفأّل زديم.

## سال 1287

در سال 1287 به همين ترتيب در اوج عزّت بوديم. مصطفي بيگ برادر حسن سلطان كه ذكرش گذشت در حبس بود، پسران او رضا قلي بيگ و عباسقلي بيگ و دو پسر كوچكش محمّد طاهر بيگ و محمّد كريم بيگ و خاتون فرخي خواهرش و دو نفر از زنهاي او در موقعي كه مرحوم ديوان بيگي به اورامان رفته بود، اين حضرات پناه آورده و از خاك عثماني مراجعت كرده همراه مرحوم ديوان بيگي به شهر آمدند و در خانه ما مهمان بودند.

بعد از مدّتي مرحوم ديوان بيگي ضمانت كرد مصطفي بيگ را از حبس مرخّص كردند و در جنب خانه ما خانه براي آنها كرايه كرده و از طرف دولت هفتصد تومان مواجب به اسم آنها برقرار شد كه در شهر سنندج اقامت كنند و ديگر به اورامان نروند. هميشه يا زنها يا بچّه‌هاي آنها در خانه ما بودند و آن دو پسر كوچكش كه همسن من بودند آمدند در مكتبخانه ما درس بخوانند و اسباب مشغوليّت من به واسطه اين هم‌بازيها معلوم بود از چه قرار است.

محمّد سعيد سلطان و كسانش هم از خاك عثماني برگشته به توسط مرحوم شرف الملك به شهر آمده، فيروزه جان زنش كه متشخّصه و صاحب طايفه و از اهل عثماني بود همراهش به شهر آمده بود، بعد از مدّتي با شرف الملك رفتند به جوانرود كه شرف الملك حاكم آنجا بود. (جوانرود يكي از بلوكات حاكم‌نشين معتبر كردستان و متّصل است به اورامان لهون).

## كشتن محمد سعيد سلطان و ...

به دستور العمل معتمد الدّوله، شرف الملك در همان قلعه حاكم‌نشين جوانرود محمّد سعيد سلطان و عبد الرّحمن بيگ پسرش و ابا بكر نوكرش را به وضع بسيار بدي كشت. قرار گذاشته بود كه محمّد سعيد سلطان را همان روز مرخّص كند برود به سر حكومت خودش. در اين مذاكره بودند [كه] شرف الملك به بهانه از اطاق برون آمده به نوكرهايش دستور العمل داده بود ريختند محمّد سعيد سلطان و عبد الرّحمن بيگ پسرش و ابا بكر نوكر و پيشكارش را دستگير كرده و هر سه را دست‌بسته به ميان حياط آورده بودند. اورامانيهاي مخالف اينها حضور داشتند.

شرف الملك به مصطفي بيگ نام برادرزاده محمّد سعيد سلطان گفته بود او را بكشد. او خنجر كشيده و عازم قتل عمو شده بود، محمّد سعيد سلطان گفته بود پسره تو چرا اين كار لغو را مي‌كني. مصطفي بيگ عقب رفته بود يك نفر از فراشهاي شرف الملك با چماق بر فرق سر محمّد سعيد سلطان‌زاده افتاده بود. ساير بيگزادگان كه اغلب قوم‌وخويش او بودند با خنجر او را قطعه و سوراخ كرده بودند.

## يك خروار نقره‌

مصطفي بيگ به تلافي و جبران اينكه عمويش را مزاحم نشده، تفنگچي قابلي هم بود تفنگي به سينه ابا بكر خالي مي‌كند و همانجا مي‌افتد، شب هم عبد الرّحمن بيگ را در محبس خفه مي‌كنند. به ملاحظه قلق و اضطراب فيروزه جان مادرش روز او را نگه مي‌دارند به شب، و مادر به آن جلالت قدر و قدرت چنين صدمه‌اي مي‌بيند معلوم است چه به او مي‌گذرد. از قرار مشهور يك خروار نقره از خانه آن شرف الملك بيرون آورد و برد، بعلاوه باقي اموال آنها و الآن اولاد شرف الملك با وجود يك كرور دولت صفر الكف مانده‌اند. ديگر از همّ هر دو اورامان بعد از اين قضيّه خاطر دولت و معتمد الدوله و شرف الملك و مرحوم ديوان بيگي آسوده شده و حكومت اين دو بلوك بكلّي از يد قدرت اوراماني خارج [شد] و به تصرّف مرحوم ديوان بيگي و شرف الملك درآمد.

## قحطي سفر شاه‌

درين سال علامات قحطي در ممالك ايران ظاهر شد. ناصر الدين شاه چنانچه در كتاب سفرنامه خودش و تاريخ آن زمان ضبط است به خيال سفر عربستان و عراق عرب و زيارت عتبات عاليات افتاد. در سنه 1287 اين مسافرت انجام پذيرفت، معتمد الدوله به ملاحظه اينكه حكومت همدان جزو كردستان شده بود تا همدان به ركاب مبارك ملحق شد. چه در ذهاب چه در اياب تا كرمانشاهان با اردوي ناصر الدّين شاه بود. در مراجعت شمشير مرصّع درجه اوّل به او داده بودند، و چون در آن سال قحطي مرحوم ديوان بيگي خوب از عهده سيورسات ساخلو اورامان [بر] آمده بود يك ثوب ترمه با ملفوفه فرماني كه الآن موجود است در همدان براي مرحوم ديوان بيگي خود معتمد الدّوله گرفت و آورد.

## حسد با ديوان بيگي‌

بواسطه اين ترقيّات اغلب اهل كردستان با مرحوم ديوان بيگي به واسطه حسد بد شدند. لكن تسلّطي كه او داشت و همراهي معتمد الدوله با او، اعتنائي به اين چيزها نمي‌كرد و در نهايت عزّت و كامراني به‌سر مي‌برديم. از وقايع بزرگ عالم درين سال يكي قحطي در داخله ايران، ديگر جنگ آلمان و فرانسه و شكست دولت فرانسه و محاصره قشون آلمان شهر پاريس را و تسليم شدن ناپلئون سيّم پادشاه فرانسه و شمشير خود را تسليم آلمانها نمودن و دو هزار كرور تومان پول ايران خسارت جنگ دادن فرانسه به آلمان است.

## وفات مادر

درين سال چنانچه ذكر شد از هرجهت خاطر ما آسوده بود كه ناگاه مرض سقط به مرحومه مغفوره مبروره ماه شرف خانم مادر بي‌بدل مقدّس من رحمها اللّه عارض شد و منتهي شد به امراض ديگر، بواسطه سوء معالجه در شب جمعه 21 شهر شوال به جوار رحمت الهي رفت. در صورتي‌كه سه روز قبل از فوت آن مرحومه، همشيره كوچك من كه اسمش رابعه بود و رختخواب آن پهلوي مرحومه خانم والده‌ام بود فوت شد. در حقيقت فوت مرحومه والده‌ام تاريخ اوّل بدبختي ما شد.

بعد از سه روز مجلس ختم كه با جنجال و ازدحام فوق العاده به خانه ما مي‌آمدند، در اطاق بزرگ مشهور به حوضخانه جا نمي‌شد، اطاق مرحومان ميرزا شفيع و ميرزا شريف اخوان بزرگتر من و مرحوم اسماعيل بيگ داروغه و آقا رشيد داروغه كه رئيس طايفه مادري ما بود با فريدون بيگ دائي براي پذيرائي مي‌نشستند.

چنانچه رسم است درين چند روز مرا خيلي عزيز و گرامي مي‌داشتند. مجلس ختم زنانه منتهي شد به چهل روز الي دو ماه. تا هفته هر شب همه با جمعيّت به سر مزار مي‌رفتيم قرآن مي‌خواندند و احسان مي‌كردند. بعد از هفته تا چلّه هر شب جمعه و بعدها علي الرّسم شبهاي جمعه به سر مزار مي‌رفتيم و از آن تاريخ تا اين وقت هيچ شبي نشده فاتحه براي مرحومه والده و شبهاي جمعه يس نخوانده باشم، و همچنين براي مرحوم ديوان بيگي و هر دو اخوي بزرگتر و مادر عطا. خيلي كم اتّفاق افتاده شب جمعه يس ترك شود يا شبي فاتحه فراموش شود.

## جواهر دوستي ديوان بيگي‌

مرحوم ديوان بيگي عشق غريبي به جواهر و طاقه شال كشميري داشت. جعبه جواهري معتدبه براي مرحومه والده خريده بود، به توسّط ميرزا احمد خان نائيني كه منشي‌باشي احتشام الدّوله اويس ميرزا بود، چون احتشام الدّوله در بندرات فارس و حوالي فارس حكومت داشت و ميرزا احمد خان با مرحوم پدرم خيلي دوستي با معني داشت، از بندرات مقداري مرواريد هم خواسته بود كه به رسم آنجا كه زنهاي محترمين كلاه مرواريد به سر مي‌گذاشتند، مرحومه والده هم‌چنين كلاه داشته باشد. اين مرواريدها در شبهايي كه چلّه مرحومه والده تمام نشده بود رسيد.

مرحوم ديوان بيگي همان شب آن مرواريدها را با جواهري كه والده مرحومه داشت غير از چند پارچه همه را داد بفروشند.

بعد از اين مصيبت بزرگ براي خانواده ما، مرحوم فريدون بيگ دائي كه پيشكار مرحوم ديوان بيگي بود و كارهاي او را اداره مي‌كرد، منزلي براي همشيره‌ها و من و غلامعلي اخوي كوچكتر از من ترتيب دادند و ملك نسا نام كه دايه همشيره‌ها و مرحوم ميرزا محمّد شريف اخوي بود او را به پرستاري ما معيّن كردند. اسباب نقد و جنس ما از هر قبيل در دو اطاق جنبين اطاق بزرگ نشيمن مرحوم ديوان بيگي و كليد آن دو اطاق هريك نزد يكي از همشيره‌ها و به اختيار آنها بود. مثل جواهر، نقره آلات، لباسهاي فاخر خز و ترمه و غيره و پارچه‌هاي ندوخته، در حقيقت اسباب متعلّق به صندوقخانه با آنها بود در تحت نظارت همان ملك نسا. من هم روزها به مكتب مي‌رفتم، وقتي مي‌گذراندم و مثل سابق كه مرحومه والده زنده بود آب و رنگي نداشتم و دوازده سال از سن من گذشته بود.

## پايكلان‌

«پايكلان» يكي از دهات محال ژاوه‌رود كردستان است و بالنّسبه قريه معتبري است. حاصل آنجا هم زراعت است هم سردرختي. بيشتر محصولش زردآلوست كه خشك مي‌كنند و به فروش مي‌رسد. مرحوم ديوان بيگي مسقط الّرأسش آنجاست، يعني زائيده آن قريه است. در آنجا يك نفر از زهاد مرحوم ملّا قاسم كه به زيور علم آراسته بوده و نسبت كرامات به او مي‌دهند از اهل پايكلان بوده. مرحومين فخر العلما و ديوان بيگي هر دو در خدمت او تلّمذ كرده و درس خوانده‌اند، هنوز هم مقبره آن مرحوم زيارتگاه است. به واسطه حبّ وطن مرحوم ديوان بيگي عشق و اصرار غريبي داشت كه آن قريه را تملك و تصرّف نمايد و بخرد.

به واسطه اينكه عمده آنجا ملك عبد اللّه بيگ و فتح اللّه بيگ وزير آنجا بوده و درين موقع در يد ورثه آنها بود و آن ورثه مردمان لجوجي بودند و هرقدر مرحوم ديوان بيگي اصرار در خريد آنجا داشت آنها انكار داشتند و آخر الامر اسباب خرابي خانواده ما همين پايكلان شد. به شرحي كه مي‌نويسم تقريبا نصف آنجا قطعه‌قطعه

در تصرّف رعيّت و نصف در تصرّف ورثه مزبور بود. مرحوم ديوان بيگي بر آن خيال افتاده كه باغات متّفرقه بخرد و شروع كرد به اين كار. چون در جنگ اورامان و بعد پولي قرض كرده بود براي سيورسات و مخارج اردو و براي اين قصد پول معتدبهي لازم بود.

قريه تنگي‌بر و گازرخاني را شش دانگ و قريه چرسانه را شش دانگ و قريه سرنجيانه را سه دانگ فروخت و اوّل بدبختي ما شد، زيرا فايده و عايده و اعتبار اين چند پارچه البتّه بي‌صدمه و سهل‌تر بود از اينكه پايكلان را قطعه‌قطعه بخرد.

آخر الامر اين املاك از دست رفته و پايكلان هم بكلّي تمالك نشد و شروع كرد قطعه قطعه باغات و مزارع پايكلان را خريدن. شش ماه متجاوز در زحمت فوق العاده اين كار بود كه سه دانگ كمتر يا بيشتر آنجا را خريد، و معتمد الدوله و مرحوم ملا احمد شيخ الاسلام قرار گذاشتند چون به حسب ظاهر بيشتر از نصف را مرحوم ديوان بيگي خريده، ورثه مزبوره هم پولي بگيرند و سهمي خود را به مرحوم پدرم واگذار نمايند، ورثه تمكين به اين قرارداد نكرد، مرحوم ديوان بيگي به واسطه مساعدت مرحومين معتمد الدوله و شيخ الاسلام شش دانگ پايكلان را بكلي تصرف كرد و اين مشاجرات يك سال طول كشيد.

## عروسي مصلحتي دو همشيره‌

در سنه 1288 كه سال قحطي معروف ايران است، معتمد الدّوله طرح سلم و صلحي ريخت در بين ورثه عبد اللّه بيگ و فتح اللّه بيگ وزير و مرحوم ديوان بيگي، به اين معني كه سلطان خانم دختر فتح اللّه بيگ را به مرحوم ديوان بيگي بدهند و مرحوم ديوان بيگي فاطمه خانم همشيره بزرگ را به مرحوم اسماعيل بيگ پسر فتح اللّه بيگ وزير و رعنا خانم همشيره كوچك را به محمّد بيگ پسر بزرگ عبد اللّه بيگ كه هر دو بني عم اعياني هستند بدهد و عمل پايكلان به قوم و خويشي بگذرد. مرحوم ديوان بيگي تهيّه جهاز بسيار عالي كه در كردستان شهرت كرده بود براي همشيره‌ها ديد و هرچه نواقص داشت به توسّط ميرزا احمد خان منشي‌باشي سابق الذكر از همدان و طهران خواست، تقريبا دو سه ماه مشغول تهيّه اين دو عروسي بودند. هر دو همشيره را در يك روز ميان يك تخت روان گذاشته بردند.

سلطان خانم به واسطه اينكه در قديم با ميرزا محمّد امين كه از اقوام خودش بود معاهده كرده بود زن او بشود، راضي نشد به مرحوم ديوان بيگي شوهر كند و چون اين معاهده خلاف حكم معتمد الدّوله و در واقع «دبّه» بود، جدّا حكم كرد بايد همان‌طور كه مقرّر شده بگذرد. سلطان خانم در خانه شيخ الاسلام بست نشست و معتمد الدوله التزام گرفت كه شوهر به ميرزا محمّد امين نبايد بكند. مرحوم ديوان بيگي هم صرف نظر كرد و زنها و دخترهاي اعيان كردستان خود را معرفي مي‌كردند، يا مردم محض خوش‌آمد مي‌آمدند معرفي مي‌كردند. محمّد بيگ و اسماعيل بيگ دامادهاي جديد هم با دو برادر ديگرشان شب و روز در نهايت گرمي اطراف مرحوم ديوان بيگي را گرفته اظهار يگانگي و خويشي مي‌كردند و مرحوم پدرم طاب ثراه مصمّم شد عيالي براي مرحوم ميرزا شفيع اخوي بگيرد و بعد از عروسي او به محل حكومت خود برود. افسوس كه مانع ديگري پيش آمد و عجالة نشد. ميرزا غلامعلي اخوي كه يك سال از من كوچكتر بود بعد از مرحومه والده ناخوش شد و مرضش خيلي طول كشيد. تب لازم گرفت. پوست بدنش به استخوان چسبيده، به يك حال بيچارگي و سكوت اين مدّت مرض را گذراند كه هروقت آن حال بيچارگي و يأس او را به خاطر مي‌آورم رقّت و تأثر به من روي مي‌دهد. يك نفر از كنيزهاي مرحومه والده اسمش خاتون جان مواظب خدمت آن ناكام بود.

## مردن آقا غلامعلي‌

درين موقع كه ذكر شد و لباس قشنگي براي ما هر دو تمام كرده بودند كه در عروسي مرحوم ميرزا شفيع بپوشيم، يك شب همان كنيز به حال گريه آمد مرا بيدار كرد گفت آقا غلامعلي مرد. آن بيچاره در آن نصف شب بيدار شده قدري خون قي كرده به سراي جاوداني خراميد. مرحوم فريدون بيگ دائي و زنش و همشيره و تمام اهل خانه تا صبح گريه‌كنان بالاي نعش او به سر برديم. من بس كه خود را زده و فرياد كردم حالم منقلب شد. بعد از سه روز ختم، مرحوم ديوان بيگي هر دو اخوي بزرگتر از من را براي سفر و سركشي املاك و اورامان خبر كرد همه رفتند. چون آقا رحمن پيشكار مرحوم پدرم مرحوم شده بود، عمل ماليات ديوان و املاك را به مرحوم فريدون بيگي دائي سپرد. خانه هم اختيارش [را] بكلّي به ملك نسا كه دايه مرحوم ميرزا محمّد شريف و هر دو همشيره بود سپرد.

لله من درين موقع لله مصطفي پيرمرد با ذوقي بود، ريش سفيد بلند و پهني داشت. زنش هم دايه من بوده، با عمو نامدار كه تحويلدار نان و گندم و جو و حبوبات بود، با لله رحمن كه يك نفر پيرمرد پست قدي بود [و] زنش دايه مرحوم ميرزا شفيع بود، در اطاق مكتبخانه من شبها محض حفظ خانه مي‌خوابيدند. يك نفر از كنيزهاي مادرم پري اسم داشت مواظب شست‌وشوي رخت و رفت‌وروي منزل من بود. روزها در مكتب نزد مرحوم شيخ حسن فارسي ناقصي مي‌خواندم و عصرها گاهي به خانه همشيره‌ها يا خانه فريدون بيگ دائي، لله مصطفي مرا مي‌برد و از نوكرهاي مرحوم ديوان بيگي هركس حاضر بود همراه من مي‌آمد.

## سال 1288 ملك نسا و راه مداخل‌

چنانچه نوشتم ملك نساي دايه [كه] تصرّف و تسلّط تمام در خانه ما پيدا كرده بود سه پسر داشت، يكي ابو المحمّد و ديگري ملك محمّد آبدار مرحوم ديوان بيگي و ديگري محمّد رضا نوكر و هم‌مكتب من بود. اين دايه به خط مداخل افتاده مانعي هم براي پيشرفت مقصود او نبود. هرچه مي‌خواست مي‌گفت و مي‌كرد. ميرزا معروف كه از نوكرهاي خوب مرحوم پدرم بود خط و سوادي داشت، هرچه لوازم خانه بود به تصويب ملك نسا مي‌نوشت و مهر مرا به آن نوشته و قبض مي‌زدند و به مهر من تقريبا روزي ده دوازده تومان دادوستد مي‌كردند. مثلا درين سال قحطي كه نان يك من چهار قران بود و گير كسي نمي‌آمد، به مهر من روزي بيست و دو من نان به خبّاز خودمان حواله مي‌دادند. اين خباز گندمي [را] كه از املاك ما مي‌آوردند تحويل مي‌گرفت و روزي بيست الي سي من نان مي‌داد و چندين نفر طلبه علاوه بر نوكرها و دايه‌ها و مستخدمين خانه ازين نان هرروز جيره مي‌گرفتند، و لوازم بزازي و بقّالي و غيره همه را دايه به ميل خود مي‌داد ميرزا معروف قبض مي‌نوشت و مهر را مي‌زد، و روزي دو سه شاهي اگر به من مي‌داد خيلي منّت مي‌گذاشت. چند سال به‌اين ترتيب بود. شنيدم ابو المحمّد پسرش از اين مايه چهل هزار تومان مكنت به‌هم بست.

## عروسي تازه‌

باري چند ماه در غياب مرحوم ديوان بيگي به‌اين ترتيب كه نوشتم به من گذشت. تا شبي بي‌خبر مرحوم ميرزا محمد شريف اخوي رحمه‌الله از سفر وارد شد و به من فرمود سفري هستي، بايد فردا شب برويم. معلوم شد مرحوم ديوان بيگي در مراجعت اورامان در قريه سروآباد مهمان بوده در خانه مرحوم شيخ محمّد صادق صاحب آن ده و معزّي اليه پسر ميرزا هدايت وزير كردستان است [كه] درين ملك موروثي منزوي شده و عمّامه به سر گذاشته، طريقه نقشبنديه را اختيار كرده است و شخصي نجيب و با همّت بود. آسيه خانم دختر او را به مرحوم ديوان بيگي معرفي كرده بودند و آن مرحوم خواهان شده و عمل گذشته و براي مرحوم ميرزا محمد شريف هم مرحومه فاطمه خانم دختر شيخ عبد الباقي برادرزاده مرحوم مغفور شيخ محمّد فخر العلما را نامزد كرده [بودند.] اين فخر العلما اعلي اللّه مقامه از اجلّاي علماي عصر خود و نافذ الحكم و باذوق، مجتهد مسلّم و داراي ثروت شايان و طرف ارادت رجال دولت و شاهزاده بخصوص سلطان مراد ميرزا حسام السلطنه و فرهاد ميرزاي معتمد الدوله بود، نسبتي هم با مرحوم ديوان بيگي داشت. مرحوم ميرزا محمد شريف براي لوازم عروسي خودش و مرحوم ديوان بيگي به شهر آمده بود. عريضه اجازه عروسي براي شاهزاده معتمد الدوله نوشته، او هم تخت روان خود را با چند نفر قاطرچي و تخت‌چي و قاطر فرستاده با روپوش ترمه و قبّه‌هاي طلا، تخت را براي حمل و نشيمن عروسها فرستاده بود.

## ابواب جمع ديوان بيگي‌

مرحوم ديوان بيگي به قريه پايكلان سابق الذّكر آمده اقامت كرده بود. قراي ژنين و آريان و ده كانان ملكي خودش متّصل بودند به اين قريه و محلّ ژاوه‌رود كه اين دهات جز آنجاست، در تحت حكومت مرحوم ديوان بيگي بود، و همچنين محل، كمره كه سروآباد جزء آنجاست و اورامان و كرماسي و غيره كه ابو ابجمع مرحوم ديوان بيگي بودند تمام به هم اتّصال داشتند.

بعد از دو روز مرحوم ميرزا محمّد شريف از شهر با لوازم عروسي حركت كرد و مرا نيز همراه برد. چند سوار از نوكرهاي خودمان همراه داشتيم. منزل اوّل شب در قريه كرجو مانديم و فردا صبح حركت كرده، آن‌روز را تمام در حركت بوديم. شب هم راه رفتيم در راههاي صعب المسلك و پرتگاههاي خطرناك. هواي فصل پائيز هم سرد بود، معهذا به من خوش مي‌گذشت، بخصوص سفر اوّل و تابه‌حال سواري و سفر شب نديده بودم. به قريه پايكلان رسيديم. جماعتي از علما را مرحوم ديوان بيگي وعده گرفته بود از قبيل مرحوم فخر العلما و ملّا محمّد امين امين الاسلام و غيره. بيگ زادگان اورامان و پسران مصطفي سلطان و غيره و غيره تمام بودند.

## گوسفند كشان‌

فرداي آن‌روز با اين جمعيّت دور تخت را گرفته [بودند] عازم قريه سروآباد و خانه شيخ محمّد صادق شديم. دم راه به هر دهي كه مي‌رسيديم گوسفندي مي‌كشتند. جمعيّت قريه دم راه مي‌آمدند تبريك مي‌گفتند. تفنگچيهاي اورامان متّصل شليك مي‌كردند. هوا و صفاي آن كوهها يك لذّت طبيعي داشت كه كمتر ديده شده است. آقا رحمن پيشكار مرحوم پدرم و جمعي از مشايخ آن حدود در معيّت ما براي عروس آمدند. من‌جمله مرحوم ملّا محمّد رحيم معين الشّريعه و غيره. به دهي موسوم به مازي‌بن رسيديم. اهل ده بيرون نيامده بودند. آقا رحمن به آنها تغيّر و تشدّدي كرد. صاحب ده به معذرت آمد و همه مجلّل مي‌رفتيم تا رسيديم به سروآباد.

## مهريه عروس‌

غنچه خانم عيال مرحوم فخر العلما و عيال آقا رحمن و چند نفر ديگر زن براي عروس همراه ما آمده بودند. اندرون فخر العلما در ذهاب و اياب در ميان تخت روان بود و من سوار اسب بودم. متصل به تخت راه مي‌رفتم. وارد سروآباد شديم.

پذيرائي كامل ازين جمعيت كه اقّلا هزار نفر بودند شد. عصر ملّا محمّد رحيم صيغه عقد جاري كرد. مهريّه را در مقداري طلا و دو هزار من مس قرار دادند. فردا صبح عروس را به تخت نشانده با عيال مرحوم فخر العلما عصر به قريه پايكلان رسيديم.

از جمعيّت، فضاي آن قريه تنگي مي‌كرد. خود مرحوم ديوان بيگي در خارج قريه ايستاده بود. از چندجا پول نثار عروس كردند. به اين جهت جمعيّت زور و فشار آوردند، من با چوب مردم را مي‌زدم كه فشار نياورند. مرحوم ديوان بيگي سيلي به من زد كه چرا به مردم اذيّت مي‌كني. بعد وارد منزل شده علما و مدعوّين فرداي آن روز رفتند.

## عروسي دوم‌

بعد از چند روز ديگر مرحوم ديوان بيگي با جمعيّتي كه در عروسي سابق حضور داشتند همان تخت روان را برده رفتيم به قريه تنگي‌بر ملكي مرحوم فخر العلما.

همان جمعيّت و علما و محترمين كه در پايكلان بودند در اينجا هم بودند. اين قريه در تنگه و ميان دو كوه واقع شده. خانه‌هاي رعيّت روي هم ساخته شده جاي با صفائي است. آن‌شب در آنجا مانده فردا صبح فاطمه خانم برادرزاده مرحوم مبرور فخر العلما، والده عطاء اللّه را به همان تخت روان نشانده براي مرحوم ميرزا محمّد شريف به قريه پايكلان آورديم.

اين دو عروسي هر دو در ماه شعبان 1288 انجام يافت. از تنگي‌بر به پايكلان به همان جلال و جمعيّت عروس را وارد كرديم. بيگ زادگان اورامان و تفنگچيهاي آنها و عبّاسقلي سلطان كه الآن در كمال قدرت و حاكم اورامان است و آن سمت نوكري به مرحوم ديوان بيگي داشت دم راه تفنگ‌بازي و اسب‌تازي مي‌كرد. من هم [كه] تازه خود را روي اسب مي‌توانستم نگهدارم اسب‌تازي و تيراندازي مي‌كردم. بعد از مدّتي جمعيّت متفرق شدند و معلوم است مخارج چنين تهيّه چه مي‌شود، خاصه تخت روان حضرت‌والا هم تقريبا دو ماه همراه باشد. شب و روزي ناخوش به من مي‌گذشت

## آبگرم شادي‌بر

در روز سيم رمضان با مرحوم اخوي ميرزا محمد شريف طاب ثراه رفتيم به آب گرم معدني قريه شادي‌بر كه قريه‌اي است در آن حوالي غرب، جاي سخت و سنگلاخي است و پنجه قدرت از شكاف كوهي كه تمام سنگ و جنگل است سوراخي باز كرده. آب نيم‌گرمي كه بوي گوگرد مي‌دهد از آن سوراخ جاري است و در اغلب امراض استحمام آن به تجربه رسيده كه فايده دارد. غروب برگشتيم. شبها با اينكه آقا رحمن و اخوان مي‌نشينند به شب‌نشيني و نوكرها جمعيت و حوزه‌اي داشتند، معهذا به من خوش نمي‌گذشت و از اينكه نازپرورد تنعم بودم حالا طرف اعتنا نيستم خيلي سخت مي‌گذشت.

## عروسها

در عشر وسط رمضان به شهر برگشتيم، به شهر سنندج. هر دو عروس را در ميان تخت روان گذاشته در نهايت ابهت وارد شديم. همشيره‌ها و زن و مرد شهر دسته دسته مي‌آمدند تبريك مي‌گفتند. به واسطه اينكه عروسهاي جديد هر دو سنّي نداشتند، تقريبا هريك سيزده الي چهارده سال داشتند و خانواده به اين پرجمعيّتي را نمي‌توانستند اداره كنند، ملك نساي دايه از قدرت و مداخلش كاسته شد.

## پنج عروسي‌

در شهر ذي‌قعده اين سال مرحوم ديوان بيگي ناچار بود براي مرحوم ميرزا شفيع اخوي بزرگتر از همه كه عيالش مرحومه شده بود عيال بگيرد. همشيره آقا رشيد داروغه را كه دختر عموي اعياني مرحوم مادرم بود و برادرزاده مرحوم اسمعيل بيگ داروغه شهر كه آن اوقات اهميتي داشت براي مرحوم اخوي عروسي كردند، عروسي باشكوه ساده‌اي شد. معلوم است در يك سال پنج عروسي در خانواده بشود با شرايط و رعايت حفظ مراتب نتيجه آن منجر مي‌شود به قرض، لكن اين مخارج در مقابل همت عالي مرحوم ديوان بيگي وقعي نداشت. مخصوصا بناي بخشش و سخا را گذاشت. شب و روزي نبود مبالغي نقد و جنس و گندم و جو، اسب و قاطر، ماهوت و غيره به مردم ندهد. بخصوص اجزاي معتمد الدوله از فراش گرفته تا به خودش و زنها و كلفتهاي اندرونش كه عاقبت آن بخشش اين دربه‌دري من شد. من هم دلخوش بودم به اينكه حواله‌اي بگيرم و لباس قشنگي بپوشم و گاهي سوار شوم يا به خانه همشيره‌ها بروم.

## درس خواندن‌

اصراري داشتم و آرزو مي‌بردم مرا روزها به در خانه نزد معتمد الدوله ببرند، كه رسوم و آداب بزرگان را بياموزم و در عداد محترمين باشم. اين آرزو صورت نمي‌گرفت مگر در محرمها كه شاهزاده تعزيه مي‌خواند مرا مي‌بردند، يا روضه‌خوانيهائي كه در كردستان مي‌شد. بعد از مراجعت از پايكلان به واسطه اينكه مرحوم شيخ حسن معلم ما پير شده بود، هفتاد سال داشت، از عهده معلمي نمي‌آمد و اخوان هم صاحب عيال [بودند] و به معمول آن‌وقت خط و سوادي پيدا كردند و فارغ التحصيل شدند، نوبت تحصيل من رسيد، و تا آن‌وقت هرچه خوانده بودم بي‌فايده بود. گلستان و نصابي كه در نهايت شكستگي خوانده بودم كه هيچ از عبارات و لغات آن چيزي نمي‌فهميدم.

## شيخ عبد الرحمن ‌

شيخ عبد الرحمن پسر شيخ حسن معلم را كه در تحصيل عربيات و ادبياتش كامل شده بود قرار دادند روزها به خانه بيايد مرا درس بدهد، و برخلاف سابق كه مكتبخانه ما خيلي جنجال بود اين مكتب جديد منحصر بود به من. الحق و الانصاف جناب شيخ عبد الرحمن ترتيب درس بسيار منظمي براي من داد و تا قيامت بايد ممنون و متشكرش باشم. در فارسي، تاريخ معجم و درس مقامات حميدي در عربي شرح تصريف را به من درس مي‌داد. روزها از صبح تا عصر مشغول تحصيل بودم. روزي يك مجمعه ناهار هم مي‌آوردند در مكتب. من و استاد و لله من كه درين تاريخ لله مصطفي بود باهم مي‌خورديم، و بعد هم روزها عصر و صبح اغلب ميل مي‌كردم به مجلس مرحوم ديوان بيگي مي‌رفتم. بخصوص اگر مهمان هم مي‌آمد اصراري داشتم به حضور آن مجلس.

## مجلس ديوان بيگي‌

و مجلس مرحوم ديوان بيگي به واسطه داشتن كار اغلب جمعيت مي‌شد. از قبيل مالك و مباشر و ارباب كار و ارباب توقع هميشه بودند. صبح تا مدتي در اطاق مخصوص مهمانخانه مي‌نشست و بعد تشريف مي‌برد در خانه. حوالي ظهر براي ناهار برمي‌گشت. هيچوقت در اندرون ناهار نخورد و هميشه سر سفره‌اش جمعيت و مهمان بود. هروقت مهماني اگر به ‌ندرت نبود، نوكرهاي مجلس‌نشين خودش معدودي بودند كه در سر سفره خودش ناهار مي‌خوردند. عصرها نيز مي‌نشست تا دو از شب گذشته، بعد مجلس خصوصي مي‌شد. جز مرحوم سيد عبد الغفور نديم و دائيها و آقا رحمن كه پيشكارش بود، متفرقه نبودند.

## اقوام‌

دو سه شب يك بار دامادها و برادرانشان مي‌آمدند شام مي‌خوردند و مي‌رفتند.

جمعيت زنانه هم بود به‌همين ترتيب از خانمهاي نجيب خانواده كه پريشان بودند اغلب مي‌آمدند روزها و شبها مي‌ماندند، و از زنهاي محترمه هم به رسم ديدن مي‌آمدند و مي‌رفتند. شبها عروسها هر سه در يك اطاق جنب اطاق بزرگ نشيمن مرحوم ديوان بيگي دور هم جمع مي‌شدند. زنهاي اورامانيها خاصه خاتون فرخي كه همشيره حسن سلطان و محترمه بود با زنهاي ديگرشان مي‌آمدند.

من هم در آن اطاق در مجلس زنها به سر مي‌بردم. همه آنجا شام مي‌خوردند. ماها هم در خدمت مرحوم ديوان بيگي شام مي‌خورديم. من شبها در همين اطاق كوچك مي‌خوابيدم. عبد الوهاب اخوي و دايه‌اش هم در آن اطاق مي‌خوابيدند. ماها هم در خدمت مرحوم ديوان بيگي شام مي‌خورديم. من شبها در همين اطاق كوچك مي‌خوابيدم. عبد الوهاب اخوي و دايه‌اش هم در آن اطاق مي‌خوابيدند. من خيلي سربه‌سر آنها مي‌گذاشتم.

## چوب خوردن‌

يك شب عبارت لغوي به عيال مرحوم ميرزا محمد شفيع گفتم. مرحوم ديوان بيگي شنيد و بي‌نهايت متغير شد. بااينكه آن عبارت قابل اعتنا و آن همه تغير نبود، شب فرستاد لله مصطفاي بيچاره را آوردند. «گاوسر» خيلي بدي به او زد 80 چوب خوردن كه پنج شش روز ميان رختخواب افتاد. صبح زود من خوابيده بودم مرحوم ميرزا محمد شفيع آمد برهنه مرا از رختخواب كشيد بيرون. چشم باز كردم مرحوم ديوان بيگي هم ايستاده و تركه به زيادي در باغچه جنب حياط خودمان بريده حاضر كرده بودند. دو نفري پاي مرا بستند و بيرحمانه اينقدر زدند كه هنوز هم در ناخن پاي من شايد اثر آن چوبها باشد، و مرا بردند در اطاق مكتبخانه كه داشتيم حبس كردند.

چهل روز ميان حياط مرا نگذاشتند پا بگذارم. لله مصطفي هم عبائي خلعت گرفت و برگشت به مواظبت حال من. ديگر منزل شب و روزي من هم همان مكتبخانه بود.

تا چهل روز به اين حال بودم. روزها تا شيخ عبد الرحمن بود درس مي‌خواندم. او مي‌رفت. شبها لله‌ام كه پيرمرد زنده‌دلي بود سه‌تاري داشت گاهي مي‌زد و زمزمه مي‌كرد و پري نام كه يكي از كنيزهاي مرحومه مادرم بود رختخواب مرا صبح و شب مي‌انداخت و جمع مي‌كرد. رخت مرا مي‌شست.

## سال 1289 ايل جاف‌

بعد از چهل روز كه زمستان تمام شد و سال به آخر رسيد، در اول سنه هزار و دويست و هشتاد و نه مرحوم ديوان بيگي مأمور سرحد و منع ايل جاف شد.

(ايل جاف ايل بزرگي است تبعه عثماني. به واسطه گرمي هواي شهر زور در فصل تابستان ناچارند كه به سرحدات كردستان كه ييلاقات خوبي دارد بيايند. در قديم حق المرتعي به حكام كردستان مي‌دادند. كم‌كم كار به جائي رسيد كه دستي هم مي‌گرفتند، بلكه دست تطاول و تعدي به مال و مواشي و اغنام رعاياي دهات و بلوكات كردستان دراز مي‌كردند. چند دفعه در زمان ولات، وزارت خارجه به سفير عثماني در منع آنها به خاك كردستان مذاكره شد به جائي نرسيد).

## مذاكره با عثماني درباره ايل جاف‌

درين سال مرحوم معتمد الدوله جدا اين مذاكره را رسمي كرده و از طرف دولتين عثماني و ايران حكم اكيد در منع ورود آنها به خاك كردستان شد كه اگر پا به خاك ايران گذاشتند، جان و مال آن در معرض هدر و تلف باشد. به موجب آن حكم معتمد الدوله تهيّه پنج اردو در پنج نقطه در خط سرحد ديد و اول اردوئي كه دم راه آنها بود اردوي مرحوم ديوان بيگي بود در گردنه «چقان» كه جزو ابو ابجمعي مرحوم ديوان بيگي بود. اين اردو مركب بود از پانصد نفر از فوج ظفر كردستان در معيت عميد نظام مرحوم، و تمام تفنگچي اورامان و تفنگچي اورامان و تفنگچي دهات ژاوه‌رود و كلات ارزان و كرماسي و سوار ايلات جمعي مرحوم ديوان بيگي در ماه اول بهار حركت كردند. (ايل جاف تخمينا چهل و پنج هزار خانوار و دوازده طايفه چادرنشين است كه يكصد هزار سوار رشيد شجيع دارند. جزو قلمرو حاكم بغداد است. رئيس آنها آن‌وقت محمد پاشا بود. حالا هم اولاد او رياست دارند). معلوم است اگر اطاعت اين حكم را مي‌كردند حشم و غنم آنها به واسطه گرماي شهر زور كه باد سام در تابستان مي‌وزد تلف مي‌شد. اگر اطاعت نمي‌كردند حكم كشتن و بستن آنها از دو دولت صادر شده بود. محمد پاشا هم محرك بود كه حتي الامكان به دهات مريوان و اطراف مي‌آمدند، دستبردي مي‌كردند و هرجا گير مي‌افتادند كشته مي‌شدند.

## فريدون بيگ‌

چون آقا رحمن مرحوم شده بود مرحوم ديوان بيگي اختيار ماليات دهات و احشام و ايلات و بلوكات را به مرحوم فريدون بيگ دائي من واگذاشته بود.

در موقع حركت يك دست لباس خيلي خوب خلعت التفات به من حواله داد و رفت. هر دو اخوي بزرگتر از مرا همراه برد. كارهاي داخلي خانه باز با ملك نساي دايه بود. مهر مرا به حواله خباز و بزاز مي‌زدند. روزها شيخ عبد الرحمن تشريف مي‌آورد درس به من مي‌داد. عصرها لله مرا به خانه همشيره‌ها يا خانه داروغه سابق الذكر مي‌برد. مرحوم فريدون بيگ در بعضي مجالس رسمي از قبيل فاتحه اعيان و غيره گاهي خدمت معتمد الدوله مي‌برد. از قضا ناخوش سخت شدم. فقط مواظب من پري كنيز بود. لله هم چون در جنب خانه خودمان منزل داشت روزها مي‌رفت خانه، شبها مي‌آمد. اين مرض نوبه بود و شش ماه تمام طول كشيد. صبحها آب زياد مي‌خوردم و فورا برمي‌گردانيدم. معده قبول نمي‌كرد. يكي از روزها لله آمد و مرا با آن حال رخت پوشاند و برد به خانه مرحوم فريدون بيگ. دو سه روز بود شنيده بودم ناخوش است. وقتي رسيديم معلوم شد مرحوم شده، او را مجلل برداشته در مقبره طايفه‌گي دفن كردند. از علما و اعياني كه جنازه را تشييع كرده بودند به اصرار نوشته از من گرفتند به خط خودم براي مرحوم ديوان بيگي كه در ناخوشي من اطلاع داشته بود، بداند من زنده هستم. بعد از اداي مجلس فاتحه مرا و مرحوم اسمعيل بيگ داروغه كه عموي فريدون بيگ بود با احمد پسر فريدون بيگ خدمت معتمد الدوله بردند. از ضعف من پرسيد و غدغن كرد ناپرهيزي نكنم. وضع شهر ما اينطور بود.

## معتمد الدوله‌

اما در اردو مرحوم ديوان بيگي در نهايت قدرت و حشمت و ابهت بود، لكن چون حساب و كتاب فريدون بيگ معلوم نبود كه ماليات چه گرفته و چه باقي است و مخارج چه كرده، ضرر فاحشي كه اسباب خرابي بود درين عهد به مرحوم ديوان بيگي وارد آمد. معتمد الدوله تا دينار آخر ماليات را گرفت، يعني مرحوم ديوان بيگي محض درست حسابي قرض كرد و داد و متحمل خسارت فوق العاده شد.

## منع جاف‌

باري مرحوم معتمد الدوله در اجراي حكم دولتين و منع جاف از آمدن به صفحات كردستان اصرار و اهتمام غريبي داشت، به اندازه‌اي كه يك قوطي شمعچه براي مرحوم ديوان بيگي فرستاده و نوشته بود خانه‌هاي فلان جاف را بفرست آتش بزنند و براي سهولت شمعچه فرستادم. درين موقع جافها هم از اقسام شرارت و دزدي و هرزه‌گي و راهزني حتي المقدور كوتاهي نمي‌كردند.

## گاو سرزدن كشتار

از اردوي مرحوم ديوان بيگي چند بار گندم فرستاده بودند در آسياب آرد كنند.

گندم و الاغهائي كه گندم حمل آنها بود برده و آدمي كه همراه بوده كشته بودند. خبر به مرحوم ديوان بيگي رسيد. فرستاد مرتكب اين حركت علي شاه‌پري با چهار نفر ديگر را دستگير كرده آورده بودند. علي شاه‌پري از شجاعها و رشيدهاي جاف به شمار مي‌آمد. چنين تصوري در خود نمي‌كرد كه دستگير شود. بدگوئي مي‌كرد. او را با چهار نفر ديگر چهار ميخ كرده «گاو سر» مي‌زدند. عوض عجز و التماس كار فحاشي بالا كشيد، از معتمد الدوله به ناصر الدين شاه رسيده، وقاحت را ضميمه شرارت كرده بودند. هر پنج نفر را نصف جان زير خاك كرده بودند. از كشتن اين پنج نفر جافها حساب كار خود را كرده تعدي و تجاوز را موقوف داشته، از نظر معتمد الدوله هم خيلي حركت به اين زشتي مطبوع افتاده و اسباب تحسين شده بود. بعد از چند مدت قادر عباس نام كه از اشرار اورامان بود او را هم دستگير كرده بودند و دستهاي او را شكسته، بعد از دو روز مرده بود.

كشتن اين چند نفر را مي‌توان گفت اسباب اين دربه‌دري و انقراض مدت خانواده ما شد. اگرچه به حسب صورت محض سياست مدن و حفظ ثغور بوده، لكن نمي‌توان تصديق كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خلق خدا جملگي نهال خدايند |  | هيچ نه بر كن ازين نهال و نه بشكن «1» |

خلاصه اين مسافرت شش ماه طول كشيد و ناخوشي من هم به همان حالت خود باقي بود. مرحوم ديوان بيگي كه انجام خدمت سرحدي را داده بود به شهر مراجعت فرمود.

## مخارج‌

در زمستان اين سال مرحوم ديوان بيگي خواست جلو خرج را بگيرد، لكن وقتي كه گذشته بود آب از سر من. مخارج پنج عروسي و مخارج قشون‌كشي و اردوي دو سه سال پشت ‌سرهم البته لازمه‌اش تخفيف در خرج بود. من جمله يكصد و سي نفر نوكر داشت كه وقتي حركت مي‌كرد اينها در جلو اسبش مي‌افتادند و اسم او را «قالب كوچه» گذاشته بودند. پنجاه نفر را عذر خواست. باقي ماند هفتاد نفر ديگر يا ... «2» بودند يا قديمي بودند. در سفر طهران و غيره همراه بودند، لذا نمي‌شد آنها را جواب كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). شعر از ناصر خسرو است.

(2). كلمه خوانده نشد.

## التفاتي پدر

در زمستان اين سال مرحوم ديوان بيگي تمام جواهرات و لباس و اسباب مرحومه مادرم را فروخت، با آنچه اسباب زيادي داشتيم از قبيل يراقهاي نقره كردي و طاقه شال، پارچه‌هاي مرغوب ندوخته، تمام فروختند. به خيال اينكه حيف و ميلي اگر مرحوم فريدون بيگ در ماليات و مخارج كرده معلوم شود. مرحوم ديوان بيگي عيال او را عقد كرد و دستگاه مفصلي براي او تشكيل داد و چند نوكر مواظب خودش و پسرش كرد. فقط اين مخارج ضرر فوق ضرر شد و يك دينار از اين وصلت معلوم نشد كه چه شده. طولي نكشيد ضعيفه را طلاق داد و به زور مأمور هم نشد از و چيزي معلوم كرد. منزل مرا تغيير دادند، از مكتب به اطاق نمازخانه كه سابقا آنجا بودم. از اين منزل خوشوقت بودم. چند نفر از كنيزهاي قديم مادرم و كنيزهاي جديد مواظب حال و خدمت من بودند. معهذا شبها باز عمو نامدار و لله رحمن كه بعد از فوت مرحوم لله مصطفي معين شده بود در نزد من مي‌خوابيدند. مرحوم ديوان بيگي يك دستگاه ساعت انگليسي اعلا و يك حلقه انگشتر زمرد و دو سه پارچه ديگر اسباب به من مرحمت فرموده بود خوشحال بودم.

## معتمد الدوله سوم‌

در آخر اين سال 1289 ناصر الدين شاه به خيال مسافرت و سياحت فرنگستان افتاد. ميرزا حسين خان قزويني سپهسالار صدر اعظم بود. مرحوم حاجي فرهاد ميرزاي معتمد الدوله را از حكومت كردستان براي نيابت سلطنت به طهران احضار كردند و نايب السلطنه كامران ميرزا اسما بود، لكن نايب السلطنه واقعي فرهاد ميرزا بود. معتمد الدوله، عبد العلي ميرزاي احتشام الدوله [را] كه بعد معتمد الدوله سيم شد در كردستان براي نايب الايالگي گذاشت. ميرزا اسمعيل وزير مرحوم را به پيشكاري او معين كرد و دستور العمل سرحدات و شهر را داد و رفت.

مرحوم ملا احمد شيخ الاسلام درين سال به رحمت خدا رفت. به تقويت و همراهي مرحوم ديوان بيگي، مرحوم ملا لطف اللّه شيخ الاسلام و آقا بهاي پسر ملا احمد امين الاسلام شدند.

## سيل‌

در ماه حوت اين سال خسارت بزرگي به ما وارد شد. عمارتي را كه مرحوم ديوان بيگي ساخته بودند بناي آن را از سطح رودخانه برداشته بود و جلو خان خانه ما پلي بود [وقتي] از ميان هشت و كرياس عمارت خارج مي‌شديم، قدم اول را بايستي روي پل مذكور گذاشت. آب رودخانه طغيان كرد. صداهاي موحش به گوش مي‌رسيد. از اول ظهر بناي طغيان را گذاشت تا چهار ساعت از شب گذشته، پل را بكلي آب برد و ديوارهاي عمارت و طاق بزرگ هشت ترك برداشت. ديگر راه آمدورفت به خانه نماند. آن‌شب به حال بسيار وحشتناكي اهل خانه ما گذراندند. طويله و باربند و مهمانخانه و انبار كاه و جو آن طرف رودخانه متصل به پل بود. به ما آن شب معلوم نشد كه به سر طويله و آن بنا و اسبها و اجزاي طويله چه گذشته، انبار كاه كه طرف رودخانه بود با بالاخانه‌هاي مهمانخانه و اطاق زير آن بالاخانه را آب بكلي خراب كرده بود. مشهدي اميد نامي پيرمرد از نوكرهاي معتمد الدوله پشت طويله منزل داشت، وقتي ديد طغيان آب شدت كرد و خرابي رساند، به يك همت مردانه بيل و كلنگ برداشت ديوار طويله را كنده و سوراخي باز كرده، مهتر و جلودار و اسبها را بيرون كشيده و نجات داده بود. از آثار قدرت و عظمت و حفظ خداوندي چند نفر حجار قزويني در اطاق زير بالاخانه مهمانخانه كار مي‌كردند و سنگ مقبره براي مرحومه والده و ميرزا عباسعلي اخوي و فريدون بيگ مي‌تراشيدند. شبها هم در آن اطاق مي‌خوابيدند. آن‌شب به حسب اتفاق مهمان يكي از آشناها بوده و رفته بودند آنجا. صبح كه برگشتند از منزل و مكان و اسباب آنها جز چند پارچه سنگ تراشيده چيزي باقي نمانده بود و خودشان به سلامت در رفتند.

معتمد الدوله از طهران به مرحوم ديوان بيگي نوشته بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترسمت اي خفته در دامان كوه سيل‌خيز |  | خوابت از سر نگذرد تا آبت از سر بگذرد |

## سال 1290

در اول بهار هزار و دويست و نود (1290) ناصر الدين شاه رفت به فرنگ و به موجب حكم صدراعظم و تأكيدات معتمد الدوله بايستي باز پنج اردو در خط سرحد مثل پارسال تشكيل داده شود و مواظبت از سال گذشته بايد به واسطه نبودن شاه بيشتر در سرحدات بشود. در اول سال مرحوم ديوان بيگي هم به سمت مأموريت و حكومت خود رفت. مرحومين ميرزا محمد شفيع و ميرزا محمد شريف اخوان بزرگ كه بزرگتر بودند و چند سفر ديگر هم در خدمت مرحوم ديوان بيگي رفته بودند، ديگر درين سفر بعون اللّه چون من به سن رشد رسيده بودم مرا هم سفري كردند. شيخ عبد الرحمن معلم را هم فقط محض تحصيل و درس من درين سفر همراه آوردند. اسب كهر بسيار خوبي كه وكيل سقز براي مرحوم پدرم فرستاده بود براي سواري من معين كردند. تفنگ كوچكي هم به اسم همراه آوردند، لكن نمي‌گذاشتند من دست به آن بزنم.

## سفر نو

درين سفر مرحوم ديوان بيگي در محل شاميان كه جزء اورامان است در مكاني كه مشهور بود به «بيلوي ويسه» اردو زد. بيلو به اصطلاح آنها يعني چشمه بزرگ، ويسه هم اسم قريه‌اي بود درين نزديكي. بسيار جاي گرم بدي بود. مارهاي غريب داشت. يك نفر تفنگچي را مار در اوايل ورود زد. بيچاره تا عصر ورم كرد و موهاي بدنش مي‌ريخت و مرد. يك نفر ديگر و دو سه اسب را زد. اين جاي چادرها از چشمه مزبور قدري دور بود، اطراف اردو جنگل و درختهاي بلوط و مازوج قوي هيكل داشت. با اينكه بالنسبه مي‌توان گفت صحراي همواره بود، لكن اينقدر سنگهاي بزرگ در اين صحرا افتاده بود كه حساب نداشت. مختصر بلندي در جنب اردو بود، سرباز فوج ظفر كه در تحت ريا [ست] مرحوم فتح اللّه بيگ ياور همراه آمده بودند در آن مكان چادر زدند. وقت غروب مي‌آمدند جلو چادر مرحوم ديوان بيگي طبل و شيپور و ني كه به اصطلاح «اخشام» مي‌گويند مي‌زدند. من بسيار خوشوقت بودم ازين ترتيب رياست و سروري پدرم كه آن سفر نديده بودم.

## درس خواندن در سفر

در ميان چادر مرحوم ديوان بيگي شبها چهار دستگاه تخت آهني تاشو فرنگي مي‌زدند، يكي براي مرحوم ديوان [بيگي]، دو دستگاه براي مرحومين اخوان، يكي براي من. كشيكچيهاي اردو شبها آتش مي‌افروختند و از هر كنار صداي آوازشان بلند بود. حظ روحاني داشت. روزها از صبح تا موقع ناهار در چادر شيخ عبد الرحمن درس شرح تصريف و عوامل و تاريخ وقايع حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مي‌خواندم و كم‌كم عبارت عربي مي‌فهميدم و حظ مي‌بردم.

عصرها با اخوان سوار مي‌شدم. شبها به دوره و مطالعه درسهائي كه خوانده بودم مشغول بودم.

## شكار مار

پنج ماه اين سفر طول كشيد. احتمال مي‌رفت جافها شب بيايند دستبردي بزنند، به اين جهت احتياط مي‌كردند. شبها كشيكچيها مواظبت كامل در بيداري داشتند.

يك روزي مرحوم ديوان بيگي به عنوان شكار گراز كه خوك هم مي‌گويند سوار شد رفتيم به دامنه كوه مرتفع اورامان مقابل «دربند دزلي» كه مختصري شرح آن را نوشته‌ام. در همان تپه شيخ سليمان كه در دعوا اردو در آنجا اتراق كرده بود. چندين خوك ماده هريك با هفت هشت بچه كه از عقب مادرشان مي‌دويدند ديده شد.

يكي دو خوك كشته شد و دو سه بچه آنها را گرفتند، لكن مناسب اين بود اسم اين شكار را شكار مار بگوئيم، زيرا در همان دامنه تپه شيخ سليمان در چند دقيقه پنج مار سياره بزرگ و افعي دراز و قوي هيكل كشته شد.

## خلعت‌

درين بين در موقع رفتن شاه به فرنگ معتمد الدوله براي سرحددارها خلعت استدعا كرده بود. از طرف شاه يك ثوب جبه ترمه براي مرحوم ديوان بيگي و يكصد تومان انعام كه سيل خانه خرابي كرده بود و يك طاقه شال براي مرحوم ميرزا محمد شفيع و يك طاقه شال براي ميرزا عبد الوهاب كه از طايفه وزيريها بود، پارسال خودش در اردوي چقان با تفنگچي ملك خودش به سرخدمت رفته، براي فتح اللّه بيگ ياور طاقه شال و براي سه نفر از سلطانهاي فوج ظفر نفري هفت تومان مواجب و براي سه نفر از بيگ زادگان اورامان جبه ماهوت خلعت به توسط آقا خسرو طالقاني پيشخدمت معتمد الدوله به اردو فرستادند.

## ده هزار تير تفنگ‌

در روزي كه خلعتها وارد اردو مي‌شد سه شيپور اخبار كشيدند و طرف عصر كه شيپور آخري را كشيدند، مرحوم ديوان بيگي به كوكبه هرچه تمام‌تر سوار شد.

چهارصد نفر سوار فوج ظفر با شيپور و طبل و ني جلو آنها بود، به نظام جلو افتادند با تمام تفنگچيهاي اورامان و سوار كرماسي و تفنگچيهاي ايلات و غيره. از زمان سوار شدن تا مراجعت متصل سرنا و دهل مي‌زدند و شليك تفنگ مي‌كردند. البته متجاوز از ده هزار تير تفنگ دركردند. من تازه بناي اسب دواني گذاشته، تاخت و تازي مي‌كردم. در نيم فرسخي اردو چادر زده بودند خلعت پوشان شد.

شربت و شيريني صرف شد. شيپور كشيدند. به‌همان ترتيب برگشتيم به اردو بعد از دو ماه اردو را پايين‌تر از آن مكان نقل دادند. هر دو نقطه گرم و بد بود.

## پسر احمد سلطان‌

احمد سلطان كه از محترمين اورامان بود پسر قابلي داشت فوت شده بود.

مرحوم ديوان بيگي مرا فرستاد مجلس فاتحه او و ختم را برچيدم. سرداري ترمه هم خلعت براي او بردم. اغلب سوارها و نوكرهاي مرحوم ديوان بيگي با يدك و لوازم همراه من آمدند ... «1» يك رأس اسب كرنگ به من پيشكشي دادند. برگشتم. دم راه يكي از نوكرها به من گفت يدك بي‌شاطر نمي‌شود. از قضا ازين حرف متغير شده، ورود به اردو اسكندر و حبيب شاطرهاي مرحوم ديوان بيگي را فحش زياد دادم، و ازين روز غافل بودم كه با نور محمد تنها چند سال است ساخته و قناعت كرده‌ام. هر روزي تقاضائي دارد. به هردو حال شكر بايد كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). دو كلمه ناخوانا.

## دار زدن‌

يك روز هم مرحوم ديوان بيگي از دربند دزلي به قريه دزلي كه سابقا حاكم‌نشين اورامان بود تشريف بردند. يك نفر از مقصرين اورامان كه اسمش بهرام كوسه بود در زير درخت مو پنهان شده بود. سايرين گفتند سوء قصد داشته، و الا چرا زير مو پنهان شده. او را دستگير كرده آوردند. مرحوم ديوان بيگي حكم كرد او را تيرباران كنند.

تفنگچيها چند تير انداختند نزدند، بالاخره به يك درختي او را آويزان كردند خفه شد و غروب برگشتيم به اردو، بعد از چند روز فوج را مرخص كرده رفتند به ساخلو اورامان و ساير اردو را مرخص كرده آمديم به املاك خودمان. چند روزي مانده و در شهر رجب به شهر سنندج مراجعت كرديم. بعد از ملاقات اميرزاده نايب الاياله كه خيلي از نظم سرحدداري و انجام خدمت مرحوم ديوان‌بيگي اظهار رضامندي و ملاطفت كرد، رفتيم به خانه شيخ الاسلام مرحوم ملا لطف اللّه كه مادرش فوت كرده بود، بعد آمديم خانه خودمان.

## محمد بيگ‌

درين سال كه سنه 1290 بود، چون پارسال مرحوم فريدون بيگ دائي به رحمت خدا رفته بود، مرحوم ديوان بيگي محمد بيگ دامادش [را] نايب خود در شهر بر قرار كرده و باقي ايلات و بلوكات ابو ابجمعي خود را به هدايت اللّه بيگ برادر او و آقا اسمعيل شوهر همشيره بزرگ كه بني عم بودند واگذار كرد. غرض مرحوم ديوان بيگي تكميل مهرباني و محبت بود. شايد در قوم و خويشي همينطور كه مرحوم پدرم از هيچ‌چيز در حق آنها مضايقه نداشت، آنها هم رعايت قرابت و وصلت را كرده قباله پايكلان را مهر كنند، لكن تمام اين خيالات مرحوم ديوان بيگي و ميل مفرطي كه به ملكيت پايكلان داشت اسباب ضرر و خسارت شد، بلكه اسباب تمامي بود.

## معالجه همشيره‌

باري بعد از چندي همشيره فاطمه خانم ناخوش شد. من و ميرزا محمد شريف مرحوم رفتيم او را به خانه خودمان آورديم. بد مبتلا شده بود. چهل روز حواس اعلي و ادناي خانه ما مصروف او بود، يعني به واسطه وضع حمل حالت اختلال دماغي براي او پيدا شده بود. اسباب صدمه خودش و ما بود. از قضا مرحوم آقا اسمعيل شوهرش هم ناخوش و مرحوم شد. من بدون هيچ خيالي تاريخ فوت او را در كنار كتابي نوشته بودم. همشيره كه به آن حالت بود و فوت شوهرش را ناچار ازو پنهان مي‌داشتند، بعد از مدتي يك روز مي‌رود به مكتبخانه من آن تاريخ را مي‌خواند و از مرگ شوهر خبردار مي‌شود. اسباب پشيماني من و تغير مرحوم ديوان بيگي شد. به‌هرحال يك نفر زن كدخداي ايل «كويك» كه به ديدن آمده و به رسم معمول سوغاتي آورده بود، معالجه عوامانه از همشيره كرده كه هيچ دكتري به آن زودي و به اين سهولت نمي‌تواند مرض به آن سختي را معالجه كند.

## تنظيمات و ميرزا حسين خان‌

باري درين موقع ميرزا حسين خان سپهسالار اعظم بود و مي‌خواست رسوم خارجه و تنظيمات حسنه در ايران داير كند، منافات كلي داشت با مسلك شاهزادگان و دربار. حكام مستبد به تحريك معتمد الدوله شورش و اتفاقي كرده، علما و عموم طبقات مردم عريضه به ناصر الدين شاه نوشتند [كه] اگر ميرزا حسين خان را به طهران بياوري و معزول نشود خودت را نمي‌گذاريم به طهران بيائي. ناصر الدين شاه وارد خاك ايران شده بود در رشت اين خبر به او رسيد. ميرزا حسين خان را معزول كرد، در رشت گذاشت به عنوان حكومت آنجا و خودش به طهران آمد. سرجنبانهاي شورش را به تدبير متفرق كرد، و معتمد الدوله [را] باز به حكومت كردستان مراجعت داد. معتمد الدوله از هر قبيل زنانه و مردانه به اسم و رسم براي مرحوم ديوان بيگي سوغات فرستاده بود.

## خط نويسي‌

روز عيد قربان مرحوم ديوان بيگي مرا به سلام خدمت معتمد الدوله برد. پسران مرحوم شرف الملك هم بودند. سؤال كرد چه مي‌خوانيد و چه تحصيل مي‌كنيد. ما كه تازه شروع به شرح تصريف كرده و آن را درست نمي‌فهميديم، چيزهائي از ما پرسيدند كه از جواب عاجز مانديم و خفت بار آورديم. شرف الملك شب پسرهاي خود را حكم كرده بود پياده به دهي كه نزديك شهر و ملك خودش بود فرستاد و از خانه بيرون كرد كه اينها براي رعيتي خوب‌اند و قابل تحصيل علم نيستند. من هم ديگر از دست مرحوم ديوان بيگي شب و روزي نداشتم. خودم درين تاريخ به خيال تحصيل افتادم و آقا ميرزاي خوشنويس كردستاني كه از شاگردهاي آقا سيد حسين معروف بود روزها عصر به خانه ما مي‌آمد، به اخوان بزرگتر و من سرمشق مي‌داد.

رويهم رفته من سه ماه آن هم ناقص مشق كرده‌ام و اين خط منحوس لايقرء در نتيجه آن سه ماه است و كم‌كم داخل در رجوليت مي‌شدم و از طفوليت خود را خارج مي‌كردم و مرحوم ديوان بيگي اعتناي درستي به من نداشت.

## حواله بي‌مضايقه‌

چون مرحوم ميرزا محمد شريف تحصيل خط بسيار خوبي كرده بود و تحريرش شكسته نستعليق بسيار قشنگي بود، در سواري و تيراندازي هم بهره كاملي داشت مرحوم ديوان بيگي او را تحويلدار نقدي قرار داد. نوكرها هم دور او را گرفتند ترقي كاملي كرد. اسباب غبطه ديگران بود. عيال مرحوم ميرزا محمد سعيد هم مرحومه شد. ختم مفصلي براي او گرفتند. با اينكه نسبت خويشي داشت مرحوم اخوي او را ميلي نداشت. هميشه در محاجه بودند. ملك نسا هم مشغول جمع‌آوري دخل بود و همچنين نوكرها هركدام به خيال خود از يك طرف جلب نفع مي‌كردند. مرحوم ديوان بيگي هم به واسطه نظر بلندي كه داشت اعتنا نمي‌كرد. كسان معتمد الدوله و اهل شهر و متفرقه هم به انواع و اقسام به هر اسم و رسم توقع مي‌كردند و مرحوم ديوان بيگي بدون مضايقه به همه حواله مي‌داد و در حقيقت بخششهاي زياده از دخل مي‌كرد، خاصه در حق غربا كه جزو آن نوشتن ندارد. با اين حال مردم دور او را گرفته بودند. از قريب و غريب خوردند و بردند. چيزي كه براي من باقي ماند غربت طهران و لوازم آن (إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَي اللَّهِ).

## شام در خدمت پدر

صبحها تا موقع رفتن درب خانه، مرحوم ديوان بيگي مي‌نشست و مردم از علما و اعيان به ديدن مي‌آمدند، چه ارباب رجوع و چه اهل توقع. من هم مي‌رفتم در مجلس مي‌نشستم و كم‌كم تصرف در معقولات مي‌كردم. بعد كه مرحوم مزبور به در خانه مي‌رفت من هم به مكتب مي‌رفتم. براي ناهار مرحوم ديوان بيگي به خانه مراجعت مي‌كرد. تا آخر عمر ديده نشد در اندرون و نزد زنها ناهار بخورد. تمام در بيروني ناهار مي‌خورد. اغلب هم مهمان داشت. اگر هم مهمان نبود شش هفت نفر از منسوبان و نوكرهاي مجلس‌نشين در خدمتش ناهار مي‌خوردند. من روزها در مكتب و شبها ناچار در خدمت مرحوم ديوان بيگي بايد شام بخورم. اگر يك شب غيبت مي‌كردم مسئول بودم به احتياط اينكه مبادا شب جائي بروم.

## سال 1291 يك آجر جلوتر

درين موقعها كه آخر سال هزار و دويست و نود و اول سنه 1291 بود ميرزا حسين خان سپهسالار دوباره به سر كار آمده و از شاهزادگان بايستي انتقام بكشد.

مرحوم معتمد الدوله فرهاد ميرزا را معزول كردند و حكومت كردستان ضميمه كرمانشاهان شد. به طهماسب ميرزاي مؤيد الدوله ريش‌بلند مشهور دادند كه معروف است با هركس التفات مي‌كرد مي‌گفت «يك آجور جلوتر بيا». طهماسب ميرزا با فوج زنگنه و ابهت به كردستان آمد و اختلاف ميان اعيان و علما افتاد.

مرحوم ميرزا رضاي وزير سابق پدر مشير ديوان وزير حاليه كردستان دوباره به خيال وزارت و پيشكاري افتاد. جمعي از علما و اعيان عريضه به شاهزاده نوشته و از مرحوم ميرزا رضا امتناع كردند. علي اكبر خان شرف الملك كه در جوانرود حاكم بود در بين راه رفت به مؤيد الدوله ملحق شد، فرصت به دست آورد ... «1» كه باهم در شهر نزاع داشتند در عمل پيشكاري را براي خود گذارد و دختر شاهزاده را براي پسرش خواستار شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا، شايد: حضرات.

## ميرزا ارسطو و طهماسب ميرزا

مؤيد الدوله يك نفر وزير داشت ميرزا ارسطو. شخص بسيار متكبر، لئيم از خود راضي بود. طهماسب ميرزا به واسطه كبر سن تمام اختيارات خود را به او واگذاشته بود. شرف الملك هم در بين راه با او ساخته، به دستور العمل شرف الملك راه مي‌رفت. وقتي وارد سنندج شدند شرف الملك و مرحوم ميرزا محمد رضاي وزير باهم ساخته، چون مرحوم ديوان بيگي در مقابل اين دو نفر كه از اعاظم ملك بودند به تقويت معتمد الدوله از آنها پيش افتاد، در تنزل او افتاده كردند.

## طهماسب ميرزا و ديوان‌بيگي‌

طهماسب ميرزا به تقليد معتمد الدوله نهايت تجليل از مرحوم ديوان بيگي مي‌كرد، لكن ملتف خيال آنها نبود. اول كاري كه شد برخلاف عقيده معتمد الدوله كه بلوكات را دربست به مباشر مي‌داد، اينها محرك شدند كه املاك مردم بايد تجزيه شود و موضوع باشد. از حكومت قطعه‌قطعه و قريه‌قريه مجزا كرده، از صاحبان ملك سند ماليات گرفتند. اسما اداره و حكومت مرحوم ديوان بيگي همان جمعي سنوات گذشته بود، لكن در معني يك ثلث باقي ماند. اورامان را هم خللي رسانيدند. يعني مصطفي بيگ را از حق‌شناسي مرحوم ديوان بيگي منحرف مي‌كردند. ناچار دختر مصطفي بيگ را براي مرحوم ميرزا محمد شفيع خواستگاري كرده، شيريني خوران مفصلي كردند. بعد شايع كردند و به مؤيد الدوله گفتند ديوان بيگي مقروض است. خواستند از اعتبار او بكاهند. به محض شنيدن اين حرف چند قريه از املاك را كه باقي بود فروخت به قيمت نازل، به قروض داد. فقط ملك ما منحصر شد به همان پايكلان با آن معايب.

## ترقي شرف الملك‌

املاك فروخته شد. حكومت و ابو ابجمع كم شد. مخارج به جاي خود، نوكر و جمعيت و اسب و قاطر و سه پسر بزرگ، مخارج اعياني لازم داشت، و اين حكومت و پايكلان البته كفاف نمي‌داد. عيال مرحوم فريدون بيگ را هم مرحوم ديوان بيگي گرفت، به خيال اينكه از بابت ماليات و غيره اگر چيزي نزد او هست مسترد كند و مخارج فوق العاده هم كرد. لكن فقط نتيجه شد به ضرر آن مخارج و يك دينار عايد نشد. ضعيفه را طلاق داد. حاصل حكومت مؤيد الدوله شد به ترقي شرف الملك.

## زلف مصنوعي‌

شاهزاده به تقليد معتمد الدوله سفري هم به مريوان رفت، لكن همان حكايت كبك و زاغ بود و از نظر كردستاني و دولت اهميتي نداشت. بعد از دو سه ماه مؤيد الدوله مراجعت كرد به كرمانشاهان و محمد مهدي ميرزاي پسرش را كه جزء طلاب و معمم بود احضار كرد، از همدان به كردستان آمد. زلف مصنوعي مي‌گذاشت و تقليد بزرگان مي‌كرد، ولي برازندگي نداشت و اسباب مضحكه كردستاني شده بود. حركات مضحك ازو بسيار سر زد، لكن اختيار ماليات و اطراف با شرف الملك بود. من درين سال اغلب در خدمت مرحوم ديوان بيگي به در خانه مي‌رفتم. لكن يك روز به تغير مرا برگرداند، زيرا معلم من گفته بود فلاني كه در خانه رو شده ديگر هرروز آمدن من چه فايده دارد. قرار شد من جز روزهاي رسمي ديگر به در خانه نروم. شروع كردم به [خواندن] الفيه ابن مالك و سيوطي و مقامات حريري.

## ملا باقر

روزهاي جمعه صبح به حمام و عصرها به باغ خسروآباد مي‌رفتم. در هر دو نقطه هم لله همراه من مي‌آمد، هم پنج شش نفر نوكر. اصرار داشتم كه از پنج نفر بيشتر نوكر همراهم باشد. با مرحوم ملا باقر پسر شيخ الاسلام به واسطه همسايگي و مراوده خانوادگي خصوصيت و دوستي تام و تمام باهم پيدا كرده بوديم. منتهي آرزومان اين بود كه روز جمعه برسد. صبح جمعه باهم حمام مي‌رفتيم. ظهر به مسجد جمعه براي نماز مي‌رفتيم و عصر به صحرا و تفرج. مرحوم ملّا عبد الرزاق شيخ الاسلام برادر بزرگتر او ازين خصوصيت ما باطنا خشنود نبود. مخصوصا هر وقت با من ملاقات مي‌كرد در مباحثات علمي توهين مي‌كرد، و شبها پشت بام مي‌آمد به صداي بلند الفيه را كه او حفظ مي‌خواند دوره «1» مي‌كرد. من هم به لجاجت او مدت يك سال كامل به ميل خودم تحصيل كردم كه هرچه دارم ازين يك سال است.

## چوب زدن تاجر

خلاصه بعد از هفت ماه محمد مهدي ميرزا افتضاحي براي خودش و مؤيد الدوله محترم پيرمرد فراهم كرد كه هر دو از كردستان معزول شدند. [محمد] مهدي ميرزا يك نفر تاجر را چوب زده بود. كسبه بازارها را بستند و به طرف دار الحكومه هجوم آوردند كه تاجر محبوس را ببرند، مهدي ميرزا به چند سوار چاردولي كه همراه داشت حكم شليك داد. يكي دو نفر مقتول و مجروح شدند. راپورت به طهران رسيد. مؤيد الدوله و [محمد] مهدي ميرزا معزول و احضار طهران شدند.

## حكومت عماد الدوله‌

امام قلي ميرزاي عماد الدوله برادر كوچكتر مؤيد الدوله كه مسبوق به حكومت كرمانشاهان بود و با ميرزا حسين خان سپهسالار ساخته و اتفاق كرده بود به حكومت كردستان و كرمانشاهان معين شد. بديع الملك ميرزا پسر او را كه بعد عماد الدوله شد لقب حشمت السلطنه دادند و به نايب الاياله كردستان فرستادند.

مرحومين شرف الملك و ميرزا محمد رضا كه اتفاق كرده بودند تا همدان رفتند، عماد الدوله را ملاقات كرده پسر سابق الذكر او را همراه آوردند كردستان و خودشان فعال مايشاء بودند. مصطفي بيگ اورامي را گرفته حبس كردند، و درين زمستان و آخر سال مشغول تصفيه سال گذشته بودند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: دور

## سوء قصد

چون مرحوم ديوان بيگي با مستوفي الممالك مرحوم بستگي داشت و درين موقع آن مرحوم در آشتيان [بود] و از صدارت معزول [شده بود] و مرحوم معتمد الدوله هم مرحوم ديوان بيگي را از خود مي‌دانست، اين دو جهت را سبب تقصير مرحوم ديوان بيگي قرار داده و او را مقصر قرار دادند. چنانچه مرحوم ديوان بيگي در مدت عزل و توقف مرحوم مستوفي الممالك سه مرتبه آدم مخصوص به آشتيان با پيشكشيهاي شايان از قبيل نقد و روغن و اسب و قاليچه و غيره خدمت مستوفي الممالك فرستاده و تقديم خدمت نموده بود. فرهاد ميرزا هم مغضوب دولت [شده] و به سفر مكه رفته بود. معاندت حضرات هم كه محرك حشمت السلطنه شده بود. اسباب اين شد كه سوء قصدي درباره مرحوم ديوان بيگي كرده بودند.

## تحصن‌

چند روز بود كه معلوم بود مرحوم ديوان بيگي خيالش راحت نيست. شبها بعضي اشخاص نامناسب به غير موقع آمدن او مي‌آمدند، تا شبي در ساعت پنج مرحوم ديوان بيگي خودش و ما سه نفر برادر و چند نفر نوكر كه شبها در خانه ما مي‌خوابيدند از خانه بيرون رفت و در امامزاده مشهور به پير عمر كه علي ابن عمر و از امامزاده‌هاي واجب التعظيم و زيارتگاه خاصه و عامه است متحصن شد. صبح كه اين خبر در شهر منتشر شد تمام نوكرها آمدند در آنجا متحصن و ماندني شدند.

عموم علما و اعيان نزد مرحوم ديوان بيگي به ديدن آمدند. در نهايت تعجب مرحوم ميرزا محمد رضاي وزير آمد. نطق خيلي قشنگي كرد و گفت ديوان بيگي را از گذشته ابراء الذمه نمي‌كنم. حركت خوب يا بد كرده‌اي، لكن ماندن در اينجا صورت خوشي ندارد. تا كي بايد در اينجا بماني. مرحوم ديوان بيگي جوابي كه كنايه آن به عماد الدوله برمي‌خورد داد و گفت امسال ئيت و ... «1» شده است، تا آخر سال درين مكان شريف خواهم بود. در سال جديد بيرون مي‌آيم. مرحوم وزير

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا

خيلي اصرار كرد كه برون برويم. مرحوم ديوان بيگي راضي نشد و بدكاري كرد. به اين ترتيب و جمعيت مانديم. روزها از خانه تمام نوكرها برايشان ناهار و شبها از خانه يكي‌يكي شام مي‌آوردند. سفره مرحوم ديوان بيگي هم گسترده بود.

## بيماري‌

خبر به كرمانشاهان داده بودند. جواب داده بود دور امامزاده را محاصره كنند.

نايب اصغري با جمعي فراش آمدند نان و آب به روي ما بستند. در شب پنجشنبه اين حركت شد، چون شب جمعه ناچار مردم به زيارت امامزاده مي‌آمدند.

خصوصا غرباي غريب و بومي به صدا و هيجان آمدند، احتمال شورش و فساد بزرگي مي‌رفت. لابد محاصره را موقوف [كردند] و مأمورين متفرق شدند. درين بين من به مرض ذات الجنب مبتلا شده، مرا بردند خانه، در بالاخانه خيلي مرتفعي منزل دادند. تنها پري كنيز مادرم شب و روز پرستار من بود. زمستان و اين وضع كسي به سر وقت من نمي‌آمد، حتي حكيم براي من كسي نياورد. شانزده شب به اين حال زار گرفتار بودم. شب 16 حضرت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در عالم خواب زيارت كردم كه تشريف مي‌برد با كمال ملاحت و ابهت و با لباس سبز. من در پشت سر عرض كردم «صلي اللّه عليك يا رسول اللّه». روي مبارك را به طرف من برگردانيد و تبسمي فرمود. ديگر بدون حكيم و دوا و همه‌چيز صبح تب قطع شد و از بستر برخاستم «1». بر منكرش لعنت. حق است كه خودش مي‌فرمايد: «من زارني في منامه فقد رآني»، اگر سهام حوادث ترا نشانه كند پناه بر به حصار مصطفوي روحي له الفدا.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر تو براني كسم شفيع نباشد. يا رسول اللّه |  | ‌رو به تو آرم ديگر به هيچ وسايل |

## خروج از بست‌

خلاصه بعد از پنج ماه توقف در امامزاده، ميرزا محمد علي وزير حشمة السلطنه از قول حشمة السلطنه آمد و مرحوم ديوان بيگي را از بست بيرون آورد. رفتيم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: برخواستم.

خدمت شاهزاده، لكن در صورتي‌كه دو ماه قبل سال تجديد شده و معاندين تحصن مرحوم ديوان بيگي را وسيله غرض ديرينه قرار داده، اوراماني و ايلات و بلوكات را هريك‌به‌يك نفر تقسيم كرده بودند. سر ما بي‌كلاه ماند و از اوج عزت و هستي به خاك پستي نشستيم. سال بسيار بدي گذشت، بعضي از نوكرها چون معتمد الدوله را حاكم فارس كرده بودند به شيراز رفتند. در حالتي كه ظن غالب مرحوم ديوان بيگي اين بود معتمد الدوله به حكومت كردستان مراجعت خواهد كرد، و در حقيقت تحصن در امامزاده به اين خيال بود. بعد از هفت يا هشت ماه امامقلي ميرزاي عماد الدوله در كرمانشاهان مرحوم شد. پسرش حشمة السلطنه از كردستان رفت به آنجا. كردستان را به مرحومين شرف الملك و ميرزا محمد رضاي وزير سپرد و ما بيكار و بي‌تكليف با پايكلان و اين همه خرج.

## سال 1293 حكومت شهاب الملك‌

در آخر سال اين سال حكومت كردستان در تنگوزئيل 1293 به غلامرضا خان شهاب الملك كه بعد ملقب به آصف الدوله شد و اين اوقات مرحوم شد رسيد.

نظام الدوله شاهسون پدرش مرده و پولي داده بود حكومت كردستان را به او دادند. او هم اهميتي نداشت. بعد از چندي وارد شد. ميرزا رسول نامي وزيرش بود.فرستادند مرحوم ديوان بيگي را بردند دستور العمل داد گرفتند.

## بيكاري ديوان بيگي‌

بعد حضرات باز اسباب فراهم كردند مرحوم ديوان بيگي بيكار ماند و بدتر از همه دامادها سربلند كردند براي ادعاي پايكلان، و محمد بيگ داماد بزرگ علاوه ‌بر اين ادعا مي‌گفت از بابت پيشكاري سال آخر حكومت فرهاد ميرزا مبالغي هم از مرحوم ديوان بيگي طلبكار است. لابد محرك هم داشته كه رعايت وصلت يا يكي از نيكيهاي مرحوم ديوان بيگي را نكرد. قرار دادند سه دانگ پايكلان را به تصرف آنها بدهند و سه دانگ با مرحوم ديوان بيگي باشد، متاركه كنند تا وقتي كه مرافعه نمايند. لكن به‌همين ترتيب مناصفه گذشت و هرچه مرحوم ديوان بيگي فرياد زد و سند و قباله نشان داد نشد.

## شرف الملك و شهاب الملك‌

شهاب الملك خيال سوء قصدي درباره مرحوم شرف الملك داشت. او هم به بهانه شكار بعد از چند روز با جمعيت و ابهت سوار شد و آمد به طهران و از حكومت او اباء و امتناع كرد كه نجابتي ندارد و در طهران ماند. شهاب الملك هم پدرش تازه مرده بود، فقط دلش خوش بود به اينكه حكومت دارد. ديگر اهميتي در وجودش ديده نشد، فقط كاري كه كرد ملا بهاء الدين امين الاسلام پسر مرحوم ملا احمد شيخ الاسلام را به ملا لطف اللّه شيخ الاسلام شوراند، مدعي منصب پدرش شد. قرار دادند هر دو شيخ الاسلام باشند.

## حسام السلطنه حاكم شد

در آخر اين سال كه جنگ مشهور عثماني و روس درگرفت بطوري كه در تواريخ ضبط است و سرحد عثماني و ايران اهميت پيدا كرد، مرحوم سلطان مراد ميرزا حسام السلطنه فاتح هرات را حاكم كردستان و كرمانشاهان و سرحددار عراقين كردند با هيجده فوج سرباز و سوار و جمعيت، شايد به خيال اينكه بغداد را از تصرف عثماني درآورده باز ملحق به ايران كند. خود شاهزاده مختار بود شهاب الملك را از طرف خود در كردستان بگذارد يا معزول كند. روي‌هم‌رفته اين سال 1293 به ما بد گذشت.

## حركت حسام السلطنه‌

در آخر سال كه حكومت مرحوم حسام السلطنه طاب ثراه رسمي شد، ميرزا محمد پدر نصير السلطنه را به كردستان فرستاده و به رسم معمول به علما و اعيان آنجا رقم صادر كرده و خبر حكومت خود را نوشته بود. رقم مرحوم ديوان بيگي را حضرات كردستاني سپرده بودند به ميرزا محمد، مخفي داشت و نداد.

حسام السلطنه از طهران به طرف كرمانشاهان با جلالت قيصر و ابهت خاقان حركت فرمود. شرف الملك را هم همراه آورده بود.

مرحوم ديوان بيگي عريضه نوشت و اجازه خواست كه به كرمانشاهان برود.

رقمي صادر كرده و اجازه داده بود. مرحوم ديوان بيگي مجلسي در خانه ما منعقد كرد، چون شيخعلي بيگ خمسه‌اي ياور توپخانه از سابق هم طلبي از مرحوم ديوان بيگي داشت، مجددا براي مخارج سفر كرمانشاهان پولي ديگر از او گرفت. پايكلان و عمارت‌نشين را نزد ياور رهن گذاشت و تهيّه كاملي ديد.

## سال 1293 سفر كرمانشاه‌

اشاره

در اول محرم سنه 1293 در ايام عاشورا وارد كرمانشاهان شديم. در اين سفر من هم در خدمتش بودم و تا اين تاريخ لباس راسته قديم و جبه مي‌پوشيد. در اين سفر مبدل به لباس كمرچين شد. اواخر دلو بود. سي و سه سوار و بنه و يدك و لوازم مقتضي آن روز همه همراه داشتيم. شهر سنندج تا شهر كرمانشاهان كه به دار الدوله مشهور است بيست و چهار فرسخ است. به چهار منزل مي‌روند.

اول منزل قشلاق فقيه سليمان است كه قشلاق ايل بليلوند است كه اين ايل ده سال متجاوز در اداره پدرم بود. قشلاق فقيه سليمان ده محقري است در دامنه كوه و جنگل بلوط و سنگلاخ است. در كنار رودخانه موسوم به گاوه‌رود واقع [است]. اين رودخانه به عذوبت و گوارائي معروف است.

منزل دو [يم] قريه زرين‌جو يا قريه كامياران است آخر خاك كردستان.

منزل سيم قريه قاقلستان است، چهار فرسخي شهر كرمانشاهان و بسيار قريه كثيف بي‌همه‌چيزي است. در صورتي كه در ميان دربند و نزديك سراب نيلوفر معروف و نزديك رودخانه راست‌آور است.

در بالاي كوهي نزديك اين قريه گنبدي پيداست. مي‌گويند مقبره حضرت اويس قدس‌سره درين جاست. مردم به زيارت مي‌روند، لكن تاريخ نمي‌نمايد كه مدفن آن حضرت در اين حوالي باشد از روحانيت مقدسه‌اش استمداد همت كرديم.

و در عشر اول محرم ورود كرديم به شهر كرمانشاهان. خانه فرهاد خان داروغه را براي ما اجاره كرده بودند. شب به حضور مرحوم سلطان مراد ميرزا حسام السلطنه مشهور به فاتح هرات شرفياب شديم. شاهزاده پست قد، خفيف الجثه، كامل عاقل مجربي بود. فوق تصور ما درباره مرحوم ديوان بيگي اظهار مرحمت كرد. اسامي ما را پرسيد و تلطف فرمود.

## ديدار با حسام السلطنه‌

مرحوم ديوان بيگي تمام احكام و ارقام مرحوم معتمد الدوله را كه هريك سند يك خدمتي بود و در يك جلد مجلّد كرده و الان موجود است به مرحوم حسام السلطنه تقديم كرد. به عرض رساند اين كتاب [را] هم عوض سوغات آورده‌ام و هم براي حضرت والا پرسش است و هم معرف خودم و مصدق خدمات شش ساله حكومت مرحوم معتمد الدوله است. بعضي از آن را ملاحظه كرده و فرمودند «لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصيها». مرحوم ديوان بيگي عرض كرد: (لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ). در آن شب تعهد التفات فرمود برگشتيم به منزل.

## شرف الملك نايب الحكومه كل‌

چند نفر از شاهزادگان محترم و حسين خان حسام الملك همداني و خسرو خان والي پسر مرحوم رضا قلي خان والي كردستان و مرحوم شرف الملك را همراه مراجعت داده و آورده بود. حدس مردم اين بود [كه] خسرو خان را به حكومت كردستان از طرف خودش مي‌فرستد و شرف الملك مرجعيت تامه داشت. علاوه‌بر كردستان به عمل كرمانشاهان هم دخالت مي‌كرد و در حقيقت نايب الحكومه كل به نظر مردم مي‌آمد.

## تعزيه‌

خلاصه فردا شرف الملك مرحوم و خسرو خان سرتيپ فوج گروس برادر حسنعلي خان امير نظام، محمد حسن خان كلهر، خسرو خان والي و غيره به ديدن مرحوم ديوان بيگي آمدند و وعده گرفتند ما را به مسجد عماد الدوله كه بناي عالي بزرگي است و در آنجا به منزله مسجد سپهسالار در طهران است. يك دستگاه ساعت هم همينطور دارد. تعزيه باشكوهي در آنجا مي‌خواندند. خود مرحوم حسام السلطنه هم بود. در بالاخانه جلوس كرده، ساير اعيان و شاهزادگان كرمانشاهان و كردستان و اجزاي حسام السلطنه در ايوان بزرگي نشسته بودند. ما را هم بردند آنجا. تعزيه باشكوهي خوانده شد. آقا سيد حسن شيرازي روضه‌خوان معروف و پسرانش از كربلا برگشته بودند قبل از تعزيه روضه سبكي خواندند. آن مجلس روضه و تعزيه چون به آن تفصيل نديده بودم، در نظر من خيلي جلوه كرد، بعد از تعزيه حسام السلطنه از بالاخانه تشريف آورد پائين. باز با مرحوم ديوان بيگي و ماها سه برادر اظهار مرحمت مشروحي فرمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به دست ما چو ازين حل و عقد چيزي نيست‌به عيش |  | ناخوش و خوش‌گر رضا شويم سزاست |

در اين سفر و در اين حكومت مرحوم حسام السلطنه جز اينكه خيال من پريشان بود كه املاك ما از دست در رفت و خود را مثل مرغي بي‌بال‌وپر به نظر مي‌آوردم، اگر اين خيال نبود مي‌توانستم بگويم در مدت زندگاني اين مدت زندگاني اين مدت را بهار عمر خود قرار بدهم. باري مالك الملك حقيقي اين‌طور خواسته [بود] و بايد شكر كرد.

روز عاشورا به واسطه جنجال و ازدحام و دسته‌ها مكان تعزيه را نقل داده بودند به سربازخانه بزرگي، و بالاي پشت‌بام آن چادر براي حسام السلطنه و محترمين اجزا متعدد زده بودند كه يكي ازين چادرها ما نشستيم. ايام عاشورا به سر رفت.

مرحوم ديوان بيگي سوغاتي و تقديمات مقتضي براي شاهزاده فرستاد.

## تلگراف معتمد الدوله‌

در اين بين مرحوم معتمد الدوله كه حاكم فارس بود تلگرافي به مرحوم ديوان بيگي زده خبر فتح قلعه «تبر» را كه مكان صعب المسلكي بود و رئيس آنجا ياغي شده، در آن تلگراف مشروحا بيان كرده و اظهار كرده بود كه مژدگاني از حضرت حسام السلطنه بگير. او هم دستخطي روي عريضه مرحوم ديوان بيگي كرده و اسباب جلب قلوب شد.

## التفات حسام السلطنه‌

مرحوم حسام السلطنه مرض نقرس داشت درين موقع شدت كرد. مرحوم پدرم نامه برادر را با عريضه و تقديمي به خدمتش فرستاد و در عريضه عرض كرده بود چون وجه قابلي نداشتم سه «بره قرباني» فرستادم. خيلي خوشوقت شد. تقديمي كه دويست تومان بود قبول نكرد. دويست تومان هم ضميمه آن كرد و به ما التفات فرمود و در جواب مرحوم ديوان بيگي دستخط كرد:

جمادي چند دادم جان خريدم‌بناميزد «1» عجب ارزان خريدم از اين به‌بعد ما را «بره قرباني» مي‌گفتند. سايرين هم محض تملق مرحوم حسام السلطنه به اين اسم ما را مي‌خواندند. هرروز صبح و عصر و شب حضور مرحوم مزبور مي‌رفتيم. مخصوصا به مرحوم ديوان بيگي مرحمت مي‌كرد و تجليل مي‌فرمود.

## اخراج شهاب الملك‌

تا يك روز بعد از ظهر مرحوم ديوان بيگي را احضار كرد. معلوم شد شهاب الملك در كردستان به ميرزا محمد فرستاده شاهزاده تغيّر [كرده] و خواسته او را چوب بزند. مرحوم حسام السلطنه متغير شده و خواسته تلافي كند و او را به خفّت از كردستان بيرون كند. براي اين خدمت مرحوم ديوان بيگي را انتخاب كرده كه او را بيرون كرده خودش نايب الحكومه باشد، تا ابو الفتح ميرزاي مؤيد الدوله پسرش از طهران برسد «2». برطبق اين مأموريت ارقامي نوشته حاضر كرده بودند به مرحوم ديوان بيگي دادند. گرچه ظاهرا در ارقام و احكام حكم به احترام او شده بود، لكن در ضمن سپرده بود او را خفت بدهند و تعهد كرد كه در تقسيم حكومتهاي جزء خودش در غياب مرحوم ديوان بيگي وكيل مي‌باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: بنام ايزد.

(2). اصل: مي‌رسد.

## محمد علي بيگ داروغه‌

محمد علي بيگ داروغه [را] كه نسبتي با ما از طرف مادر داشت و به زشت‌گوئي و بدخوئي معروف و در طهران همراهي با شرف الملك كرده و با او مراجعت نموده بود، به منصب داروغه‌گي برقرار [كردند] و همراه ما فرستادند.

## سال 1294 طاق بستان‌

در عشر اخير محرم سنه 1294 از كرمانشاهان به طرف كردستان مراجعت كرديم. يك روز هم به تماشاي طاق بستان معروف [رفتيم] كه از آثار عجيبه ايران است و طاق بزرگي است از سنگ تراشيده‌اند، ارتفاع طاق پنجاه الي شصت پا و عرض و طول بيست و چهار پا در طرف بالا صورت خسرو و شيرين و پادشاه روم، زير آن مجلس صورت خسرو سوار اسب، و در جنبين طاق شكارگاه و غيره، در نهايت امتياز حجاري كرده‌اند. شرح آن مفصلا در تواريخ بخصوص «آثار عجم» فرصت ضبط و درج است «1». چشمه آبي از زير اين ايوان جاري است. باصفاتر از اين مكان كمتر ديده مي‌شود.

## عماديه‌

به طاق بستان نرسيده كنار رودخانه قراسو «عماديه» است كه امامقلي ميرزاي عماد الدوله بناي آن را از سطح رودخانه برداشته، چهار طبقه و پشت اين بنا باغات و عمارات اندروني و بيروني و لوازم يك نفر سلطان را در نهايت سليقه ساخته كه در طهران، بلكه در ايران چنين باغ و بنائي نيست، علاوه بر هوا و صفا شنيده‌ام حالا بكلي خراب و منهدم شده. در صورتي‌كه آن اوقات در حقيقت مثل دسته گل بود.

## استقبال پنج هزار نفره‌

باري اصرار داشتيم قبل از وقت كسي نفهمد مراجعت كرده‌ايم، معهذا نشد. كنار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اشتباه كرده است، آثار عجم وصف ابنيه فارس است.

شهر سنندج رسيديم. جمعيت استقبال‌چي و تماشاچي به پنج هزار نفر رسيد.

همينطور جنجال زيادتر مي‌شد تا رسيديم به دم دار الاياله كه دار الحكومه باشد، در آنجا به اين اسم خوانده مي‌شود.

## رفتن شهاب الملك استقرار ديوان بيگي‌

چون احتمال مي‌رفت آصف الدوله درشتي بكند، مرحوم ديوان بيگي محمد علي بيگ داروغه را جلوتر به شهر فرستاد و دستور العمل داد نقاره‌خانه بزنند. از نقاره‌خانه بي‌موقع و ازدحام مردم به استقبال، آصف الدوله كه آن وقت شهاب الملك بود از ميدان در رفت و خود را باخت. دم در رسيديم با اين جمعيت، قاپچي خواست جلو جمعيت را بگيرد مرحوم ميرزا محمد شفيع زد توي دهن قاپچي. قدري از جمعيت داخل حياط خلوت كه مقر حكومت كردستان هست شدند. مرحوم ديوان بيگي به آصف الدوله گفت همينقدر مي‌گويم هرچه زودتر بروي بهتر است. او هم با آن شدت و حدّت و غروري كه داشت در نهايت ملايمت گفت هروقت مال و مكاري براي بنه پيدا شود مي‌روم، اگرچه حالا هم باشد. چون به اين نرمي حرف زد ساير ترتيبات به همين نقاره‌خانه و توهينها مصالحه شد. ديگر مرحوم ديوان بيگي اصراري نكرد در افتضاح او. به خانه آمديم مسرور و خرم.

جمعيت علما و اعيان و غيره تا چند روز به ديدن مي‌آمدند.

بعد از چهار روز آصف الدوله رفت و عمل حكومت كردستان كليه با مرحوم ديوان بيگي مقرر شد، لكن خيلي به احتياط و ملايمت رفتار مي‌كرد. كاظم خان سرتيپ فوج گلپايگان كه با فوج مأمور كردستان بود با ميرزا محمد آدم مخصوص حسام السلطنه مرحوم را در امور شركت مي‌داد كه مسؤول نباشد.

## وضع خودم‌

هواي حوت و حمل آن سال در نهايت صفا و طراوت «1» بود. ما هم هرروز عصر يا با برادرها سه نفري يا خودم تنها مرخصي مي‌گرفتم با چند نوكر سوار مي‌شديم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: تراوت

هنوز لذت آن ايام را كه عنفوان جواني بود فراموشش نكرده‌ام و جز از دست رفتن املاك غصه ديگر نداشتم، غالبا به مقتضيات آن سن مشغول بودم. از تحصيل معمولي آن عهد هم فارغ التحصيل شدم. بالنسبه به ساير همسران خود هم بد تحصيل نكرده بودم.

## شكايت شهبندر

در اين مدت تازه‌اي كه اتفاق افتاد دعواي توپچي و شهبندر عثماني بود كه توپچيها قداره كشيده حمله به توفيق بك شهبندر آورده بودند. او هم وقت ظهري سراسيمه و متغير آمد خانه ما. مرحوم ديوان بيگي به مصالحه عمل را گذراند.

مختصر تنبيه نظامي از توپچيها شد و ترضيه از شهبندر خواستند. به سهولت عمل گذشت. نوكرها و منسوبان اصرار داشتند مرحوم ديوان بيگي را به دخالت تامه و ترتيبات حكومتي وادارند. ابدا به خرجش نرفت و سبك خود را تغيير نداد.

## علماء و اعيان‌

مرحوم حسام السلطنه به توسط مرحوم ديوان بيگي مرحومين شيخ محمد فخر العلماء و ملا لطف اللّه شيخ الاسلام و آقا بهاء امين الاسلام و ميرزا محمد رضاي وزير و پسران او را كه ميرزا يوسف مشير ديوان و ميرزا محمد صادق اعزاز الملك و ميرزا علينقي آصف ديوان باشند به كرمانشاهان احضار كرد. تمام كردستان به تبعيت اين دو نفر در نهايت حشمت و جلال به كرمانشاهان رفتند.

## وضع شرف الملك‌

چون شرف الملك داعيه برتري داشت و با ملا لطف اللّه شيخ الاسلام اتفاق كرده بودند، حضرات علما و اعيان سابق الذكر كه عده‌شان خيلي زياد بود به مخالفت آنها برخاستند «1». قوه علميه و كبر سن و شيخوخيت مرحوم فخر العلما و نطق فصيح و بليغي كه خدا به او داده بود و حشمت و جلالت مرحوم ميرزا رضاي وزير و مرحوم ميرزا عبد الغفار خان معتمد برادرش و ساير اعيان كردستان ابهت و شوكت شرف الملك را شكست و از خيالي كه داشت بازماند. طرفين از پيشكاري باز ماندند.

## حكومت مؤيد الدوله‌

ميرزا رضاي منشي‌باشي خود حسام السلطنه را به پيشكاري ابو الفتح ميرزاي مؤيد الدوله حاليه كه شوهر افسر الدوله دختر ناصر الدين شاه بود معين [كرد] و خود مؤيد الدوله از طهران به كرمانشاهان و از آنجا به حكومت كردستان آمد و تمام كردستانيها را حسام السلطنه به التفات دلخوش كرده با او مراجعت داد و قرار شد شرف الملك چند روزي در كردستان بماند، محض اينكه يك سال متجاوز در طهران بوده در خانه‌اش ديدني كرده، بعد به حكومت جوانرود برود.

## سهم ديوان بيگي‌

مؤيد الدوله با ترتيباتي كه براي حكام كردستان مقرر است وارد شد. مدت نايب الحكومه و رياست مرحوم ديوان بيگي دو ماه طول كشيد. در كرمانشاهان كه تقسيم حكومتهاي جزء را حسام السلطنه كرده بود براي مرحوم ديوان بيگي كمتر از آنچه خودش مي‌خواست معين كرده بودند و حسام السلطنه دستخطي كرده بود كه الان موجود است و شعر خواجه را نوشته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو قسمت ازلي بي‌حضور تو كردند |  | گر اندكي نه به وفق رضا نيست خرده مگير |

## اعيان زادگان‌

بلوك كلات ارزان و ژاوه‌رود و گرماش و آويهنگ و ايلات كويك غلامرضا و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: برخواستند

كويك محمد صفر و دراجي و طايفه لر و كلاه‌گر را رقم صادر كرده بود. ما سه برادر را هم سپرده بود به مؤيد الدوله. هرروز به در خانه مي‌رفتيم و من با اعيان زادگان كه دربخانه روزها به سلام مي‌آمدند مأنوس شده با آنها دست مرافقت و موافقت دادم، من جمله ميرزا تقي خان معتمد حاليه و ميرزا محمد علي خان برادرش ميرپنج و علي خان والي زاده شوهر همشيره آنها و پسران مرحوم ميرزا اسمعيل سررشته‌دار و غيره. ميرزا محمد خان پسر منشي‌باشي كه پدرش پيشكار مستقل بود، پسرش هم منشي مؤيد الدوله و وزيرزاده كردستان و داراي اهميت بود.

## سواري‌

اين ميرزا محمد خان با ما خيلي مأنوس بود. اغلب باهم بوديم. سوار مي‌شديم صحرا مي‌رفتيم، مهماني مي‌رفتيم، او را مهمان مي‌كرديم، رفيق حجره و گرمابه و گلستان بوديم. روزهاي سواري مؤيد الدوله حتما با او سوار مي‌شديم، باز روزها يا با ميرزا محمد خان يا خودمان سوار مي‌شديم. ديگر شبها خودم هم بي‌همراهي اخوان مي‌گفتم اسب زين كنند و با چند نفر سوار مي‌رفتيم به گردش. به همين ترتيب بوديم. مخصوصا ماه رمضان خوش گذشته و تمام اين مدت را نمي‌توانم بگويم خوش بوده جز خيال سابق الذكر.

## شيراز رفتن ميرزا محمد شريف‌

در شهر رمضان اين سال ميرزا محمد رضاي وزير مرحوم شد. در ماه شوال يك روز صبح در حمام بودم مرحوم ميرزا محمد شريف اخوي با اينكه به من خيلي مسلط بود و قدرت داشت و من هم نهايت احترام ازو مي‌كردم، ديدم به وضع احترام و بيگانگي با من حرف مي‌زند. من ملتفت نشده اظهار بندگي و تشكر كردم بعد رفتم بيرون، به رسم معمول در خانه رفتيم و برگشتيم، ناهار خورده به خيال خود بوديم. گفتند مرحوم ميرزا محمد شريف سوار شده به صحرا رفته شب برنگشت، اسباب وحشت شد. آخر الامر معلوم شد تهيه مختصري ديده و سيزده اسب از طويله با اسباب برده، نوكرهاي خودش را و چند نفر نوكرهاي مرحوم ديوان بيگي را همراه برده، در خارج شهر به آنها گفته من مي‌روم شيراز، هركدام همراه من مي‌آييد فبها، والا اگر برگشتيد به شهر و بروز داديد يكي‌يكي را خواهم كشت. آنها به قيد قسم همراهش مي‌روند.

شب ساعت سه و چهار خبر به مرحوم ديوان بيگي رسيد. زمستان هم بود.

فرستاد درويش بك صارم نظام كه با ما انس و رفاقت داشت و خيال داشتيم همشيره او را براي ميرزا محمد شفيع بگيريم آمد. فردا صبح با ده پانزده سوار رفتيم او را برگردانيم به خيال اينكه قهر كرده. آن روز رفتيم تا چهار از شب رفته از هركس پرسيديم خبر و نشاني ندادند. گفتند در قريه سرنجيانه كه يكي از دهات ييلاق است آنها را ديده‌اند. در آن وقت شب آنجا رفتيم. اهل ده ترسيدند ما را راه نمي‌دادند.

برف در زمين و شب مهتاب بود صفا داشت. ناچار در آن قريه اقامت كرديم. فردا باز مسافتي رفتيم اثري معلوم نشد. مأيوسانه برگشتيم به شهر.

حال گريه و شيون غريبي به اهل خانه دست داد و حال آنكه مسئله‌اي نبود سفر رفتن. خودم تا چهار روز در هر نقطه مي‌نشستم اشك چشم سرازير بود. مخصوصا فراموش نمي‌كنم در دار الحكومه در منزل منشي‌باشي پيشكار آنجا نشسته بودم، هر قدر مي‌خواستم خودداري كنم ممكن نبود، اشك بي‌اختيار سرازير [مي] شد. بعد از چند روز از گلپايگان خبر رسيد كه عازم شده براي شيراز و خدمت معتمد الدوله، قدري خيالات آسوده شد.

## يك بره قرباني‌

مرحوم ديوان بيگي عريضه به حسام السلطنه نوشت كه يكي از بره‌هاي قرباني از بي‌علفي فرار كرد و رفت به شيراز و دو نفر ديگر را توجهي بفرمائيد. به رسم علي الحساب نوشته بود به مؤيد الدوله سالي نفري دويست تومان به آنها بدهد.

## مشير ديوان و معتمد

بعد ميرزا يوسف پسر بزرگ مرحوم ميرزا محمد رضاي وزير كه مشير ديوان حاليه است كه پدرش مرحوم شده بود با مرحوم ميرزا عبد الغفار خان معتمد

عمويش رفتند به كرمانشاهان. در اين سفر لقب وزير به ميرزا يوسف داد. مرتبه [و] منصب [و] عمل پيشكاري باز با منشي‌باشي بود. مرحوم ديوان بيگي من و مرحوم ميرزا محمد شفيع را هم تهيه شاياني ديد دوازده سوار و بنه و آبداري و كارخانه همراه ما فرستاد رفتيم ملحق شديم به حضرات.

تقريبا يك ماه متجاوز سفر طول كشيد. الحق مرحوم حسام السلطنه در حق ما دو برادر بيش از حق خودمان مرحمت كرد. رقمي صادر كرد مؤيد الدوله به ما كار بدهد و دويست تومان سابق الذكر مقرري شود، و وعده كرد در سال آينده ابو ابجمعي مرحوم ديوان بيگي را زياد كند.

## سلام حسام السلطنه‌

يك روز حسام الملك پدر اين حسام الملك، مرحوم حسام السلطنه را مهماني به خانه‌اش كرد. ما هم آنجا رفتيم. مشير ديوان و مرحوم معتمد هم بودند. حسن خان آجودانباشي كه حالا وزير نظام است آن‌وقت آجودانباشي حسام السلطنه بود، او هم در آن مجلس بود و در عيد اضحي به سلام حسام السلطنه رفتيم. ظهير الملك مخاطب سلام بود. آجودانباشي حسن خان فرمانده بود. حسام الملك سر صف شمشيربندها ايستاده بود. ميرزا شفيع وزير خودش سر صف اهل قلم. ما كردستانيها نيز در اين صف ايستاده بوديم.

## ميرزا صادق سالم‌

اغلب شبها ميرزا صادقي منشي، مشهور به ميرزا صادق سالم، با مرحوم ديوان بيگي خصوصيت داشت، ما را مهماني مي‌كرد. بعد با مرحوم معتمد و وزير جديد (مشير ديوان) مراجعت كرديم به طرف كردستان. از بعضي جهات كه نوشتني نيست به من خيلي بد مي‌گذشت و علاج نداشت، زيرا متعلق بود به املاك از دست رفته.

## گم كردن راه‌

به هر جهت آن روز كه از كرمانشاهان حركت كرديم به منزل اول رسيديم. هوا منقلب شد و برف مي‌آمد. چون مرحوم معتمد و مشير ديوان هر دو شكاري بودند و اين منزل بسيار جاي بد كثيف بد همه چيزي بود اعتنا نكردند به اين برف. كولاك شد و بوران و دمه كرد. اين جمعيت كه چهار صد سوار بوديم همديگر را گم كرديم.

مخصوصا ما با نوكرهاي خودمان راه را گم كرده و همه خود را باختيم. من نزديك به گريه كردن شدم. فتاح نامي از نوكرهاي ما كه سفر كرده و قديمي بود من به او فحش دادم. در نهايت درشتي به من حالي كرد پاي جان است، وقت استيلا و برتري و آقائي و نوكري نيست. تا حوالي غروب به اين درد مبتلا بوديم كه هوا كمي ملايم شد و به صداي سگ آمديم تا رسيد [يم] به جائي [كه] ديگر جاي پاي اسبها معلوم بود، رد آنها را برداشته به صعوبت آمديم و رسيديم به منزل، وارد كردستان شديم.

منشي باشي از ترس وزير كه عمل پيشكاري را از او خواهد گرفت دو دستي مرحوم ديوان بيگي را چسبيد. لابد مشير ديوان خشنود ازين رابطه نبود.

## بستگي با معتمد الدوله‌

به هر جهت آن سال 1294 به كجدار و مريز گذشت حشر غالب ما با پسر منشي باشي بود. او هم بواسطه مرجعيت و كار اهميتي پيدا كرده بود.

مؤيد الدوله تعزيه خواند.

## سال 1295 نامزدي‌

در اول سنه 1295 ما هم با پسر منشي باشي طاق نمائي بسته بوديم. دل خوش به آن بودم. مرحوم ميرزا محمد شريف اخوي در شيراز شيريني خوران زرين تاج خانم دختر فتح اللّه خان را كه فتح اللّه خان در شيراز بود براي من در آنجا تهيه ديده و مشاراليها را براي من نامزد كرده بود، در اين تعزيه اين خبر رسيد. كانه سلطنت دنيا را به من داده‌اند. زيرا من در خط جاه‌طلبي بودم. اين دختر مادرش خورشيد لقا خانم عيال مرحوم معتمد بود. علي خان برادرش كمال خصوصيت را با من داشت، و من اصراري داشتم كه بستگي و اختصاصي به مرحوم معتمد پيدا كنم. راهي بهتر ازين نبود. بخصوص با معتمد حاليه هم مأنوس و همسن بوديم. علي خان هم داماد مرحوم معتمد بود. براي خود وسيله‌اي بهتر ازين براي استحكام و ترقي تصور نمي‌كردم.

## مخالف بودن ديوان بيگي‌

مرحوم ديوان بيگي باطنا ازين خيال و ازين كيفيت اوقاتش خيلي تلخ بود. خيال حقيقي او اين بود [كه] همشيره عيال خودش را براي من بگيرد. «تُريد و اريد و ما يگكون الّا ما اريد». بواسطه اختصاص به مرحوم معتمد كه زرين تاج خانم ربيب او بود، مشتري و طالب زياد براي او پيدا شد. اوقات شبان و روز من صرف اين بود خانه علي خان بروم يا او بيايد باهم سوار شويم صحرا برويم. شبها و روزها باهم باشيم. اغلب هم معتمد و ميرزا محمد علي خان ميرپنج را ملاقات مي‌كردم. يك نوع ارادت غريبي به معتمد پيدا كرده بودم. مرحوم ديوان بيگي هم با همين ابو ابجمعي كم ساخته بود. به قول خودش كه هميشه مي‌خواند: «كفاف كي دهد اين باده‌ها به مستي ما».

## ميرزا محمد شفيع اخوي‌

در تابستان اين سال همشيره صارم نظام را براي ميرزا محمد شفيع اخوي عروسي كردند. عروسي مفصل صداداري بود. عطاء اللّه هم درين سال متولد شد.

چون درين سال سن من به بيست كامل رسيده بود و مرحوم ديوان بيگي مي‌دانست با اشخاص نامناسب راه نمي‌روم، براي ديدوبازديد مجازم فرموده بود و مطلقا طبعم از طفوليت اكراه داشت كه با اشخاص پست و بي‌شرف و رذل «1» معاشره و مراوده داشته باشم. با همين حضرات سابق الذكر كه از نجبا و محترمين اهل ملك بودند محشور بودم، لاغير.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: رزل

## سفر سوم كرمانشاهان‌

در آخر اين سال سنه 1295 مرحوم حسام السلطنه، ميرزا رضاي منشي باشي را كه وزير و پيشكار ماليه كردستان بود احضار به كرمانشاهان كرد و او را معزول نمودند. ميرزا يوسف (مشير ديوان) كه اسما وزير بود به كرمانشاهان رفت. مرحوم ديوان بيگي هم به كرمانشاهان [رفت] به خيال اينكه ابو ابجمعي سال گذشته كم است، حسام السلطنه زياد كند. به همان حال التفات باقي بود. روزها به سلام مي‌رفتيم. طرف التفات بوديم. من و مرحوم ميرزا محمد شفيع هم اين سفر باز در خدمت مرحوم ديوان بيگي بوديم و اين سفر سيم من بود به كرمانشاهان.

## مشير ديوان‌

يك روز مرحوم حسام السلطنه گفت ديوان بيگي ريش ميرزا يوسف را بگير و هر چه مي‌خواهي ازو بستان. معلوم شد ميرزا يوسف وزير (مشير ديوان) توسط حاجي ميرزا علي خان شوهر ام الخاقان كه بعد نصير السلطنه لقب يافت و درين سفر كرمانشاهان فايده عمده‌اي برد، عمل پيشكاري كردستان را تمام كرده و پيشكشي گزافي داده، و يكي از شرايط پيشكاريش را به اين قرار داده كه مرحوم ديوان بيگي از ايلات و ابو ابجمعي و بلوكات كه سالها با او بوده بي‌بهره باشد. به حسام السلطنه گفته بود به شرط ضامن حكومت و ابو ابجمعي به او مي‌دهم. براي توهين يك نفر كه سالها با احترام زندگي كرده و پول نزد او مثل ريگ بوده همينقدر وهن كافي است.

خلاصه هر قدر مرحوم ديوان بيگي از در خصوصيت با وزير در مي‌آمد جوابش اين بود، ضامن ماليات مي‌خواست. بالاخره از حسام السلطنه هم مأيوس شديم.

## طهران يا كرمانشاهان‌

يك روزي كه ميرزا يوسف وزير در نهايت قدرت به كردستان حركت مي‌كرد، مرحوم ديوان بيگي از مرحوم حسام السلطنه اجازه رفتن طهران گرفت.

حسام السلطنه هم با مرحوم ديوان بيگي مرحمت داشت و هم وزير به او اقتدار تامه داده بود و اختيار كليه. او هم در نهايت ظاهر دوستي راضي نمي‌شد مرحوم ديوان بيگي كاري داشته باشد. قرار گذاشتيم برويم اتمام حجت با حسام السلطنه بكنيم.

در زير درختي نشستيم به مشورت. مرحوم ديوان بيگي و من و ميرزا محمد شفيع كه آيا به طهران برويم يا در كرمانشاهان بمانيم؟ يا به كردستان برگرديم؟ نوكرها هم مأيوس بودند از ابو ابجمعي كه نان خانه آنها بود. هريك چيزي مي‌گفتيم، و از روزهاي بد ايام زندگاني خودم اين روز را به شمار مي‌آورم. خودم كه تصور مي‌كنم مي‌دانم چه روزي بود. بالاخره راضي شديم به اينكه با وزير مراجعت كنيم به كردستان.

## رياست مجلس تحقيق و عدليه‌

رفتيم خدمت حسام السلطنه خوشوقت شد. رياست مجلس تحقيق و عدليه كردستان را فرمود رقم نوشتند براي مرحوم ديوان بيگي، و خرج سفره‌اي هم قرارداد ماه به ماه وزير به ما بدهد. به معيت وزير حركت كرده و شب آمديم در منزل قاقلستان. چادر براي او داده بودند در همان چادر منزل كرديم. ديگر جزئيات اين سفر و آن شب را نمي‌نويسم.

منزل به منزل در خدمت وزير آمديم تا وارد به شهر شديم. جمعيت و استقبالچي بي‌حساب آمدند. وزير در نهايت تسلط و اقتدار نقشه جديدي كشيد و اغلب خويش و قومهاي گرسنه ولات خود را روي كار آورد. سرحدات را به اهالي آنجا واگذاشت. من جمله مصطفي بيگ سابق الذكر را حاكم اورامان كرد. يونس بيگ هميشه ايشيك آغاسي حاكم بانه بوده است. حكومت «1» بانه [را] مستقلا به او داد با لقب خاني، و همچنين رؤساي سرحدات را تمام كار داد و از خود راضي كرد به خيال استحكام خودش.

## سال 1296 سال بيكاري‌

مرحوم ديوان بيگي هم چند روزي به ديوانخانه رفت. خان خانان پسر والي هم كه به درد پا مبتلا بود، محترم و والي زاده، املاكش از دست در رفته بايستي به او كاري

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: حاكم

بدهند نمي‌دادند، در ديوانخانه شركت دادند. لكن چون كارها را تمام خود وزير تصرفات مي‌كرد، ديوانخانه عدليه بالطبيعه موقوف شد. اين سال از جهت بيكاري خيلي به ما بد گذشت، خصوصا به من كه سري ميان سرها برده و با اشخاص صاحب املاك و قدرت محشور بودم، و بايستي اقلا نصف آنها راه بروم نمي‌توانستم. هر ساعت آن سال به من برزخي بود.

## احضار حسام السلطنه‌

در آخر سال حسام السلطنه احضار طهران شد و استعفا داد كه به مكه معظمه زاد اللّه شرفا شرفياب شود. مرحوم ديوان بيگي عريضه نوشت كه من چون بيكارم در ركاب به طهران مي‌آيم. جواب نوشته بود مخارج طهران پريشانت مي‌كند. قول و سند صريح داده بود كه در سال آينده كار و حكومت و ابو ابجمعي خوب به مرحوم ديوان بيگي بدهد. در ورود طهران به وزير اظهار كرده بود.

## دستور مستوفي‌

مرحوم مستوفي الممالك صدر اعظم هم به حسام السلطنه توصيه كرده بود كه بايد كار بدهند به مرحوم ديوان بيگي، ديگر وزير نمي‌توانست عذر بياوريد.

شرف الملك را هم حسام السلطنه مرحوم همراه خود به طهران برد.

## شيخ مذكور

مرحوم ميرزا محمد شريف اخوي را هم معتمد الدوله مرحوم به بندرات فرستاده، شيخ مذكور مشهور را كه مقصر بود حبس كرده بود، همراه مرحوم اخوي فرستاده بود نزد احتشام الدوله پسرش به بوشهر. فايده خوبي به مرحوم ميرزا محمد شريف رسيده بود، لكن ثانيا شيخ مذكور طغيان كرد، معتمد الدوله او را به دار زد. بعد از اين مأموريت معتمد الدوله ثانيا مرحوم ميرزا محمد شريف را به كرمان نزد فيروز ميرزاي فرمانفرما حاكم كرمان براي مهمي فرستاده بود. در آنجا هم مداخلي كرده، سوغاتي بندرات و كرمان را خيلي مفصل براي مرحوم ديوان بيگي و زنها و برادرها و همه فرستاده بود. براي من عليحده فرستاده بود.

## طلاق همشيره‌

در اين سال ميانه محمد بيگ داماد با همشيره به هم خورد. همشيره به خانه بازگشت. بعد از زد و خورد زياد طلاق گرفت. چون محمد بيگ رعايت نيكيهاي مرحوم ديوان بيگي را نكرد، بخصوص در مسئله پايكلان هم در تفريق همشيره با او موافقت داشتيم. آقا ميرزا عبد الكريم مرحوم كه مستوفي بود و پسر عموي بزرگ مشير ديوان، به زيور كمال آراسته و داراي مقامي منبع بود در كردستان و آدم متشخص با اخلاقي بود، رعنا خانم همشيره را گرفت و با من الفت و انس كاملي داشت. اغلب شبها مي‌فرستاد من مي‌رفتم در منزل او به صحبتهاي بسيار خوب، گاهي هم مختصر تطريب «1» و ساز و آوازي بود.

تا اين سال من آلوده محرمات نبودم و عقيده مذهبي من اين بود [كه] هرگاه مرتكب اين منهي شوم به انواع عقوبات دنيا و آخرت مبتلا خواهم شد، و نهايت احتراز را ازين منهي خدا و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتم ... «2»

## سال لهو و لعب‌

خلاصه بعد از سي سال فهميدم كار بدي بوده، لكن چه فايده پشيماني سودي ندارد. مراوده با اين رفقا خصوص علي خان و انس آقا ميرزا عبد الكريم به من و عشق من به همشيره علي خان تمام لذايذ دنيا را در نظرم فراموش و محو كردند. آن مسئله املاك از دست رفته هر وقت به خاطرم مي‌آمد تمام اين حظها را فراموش مي‌كردم. اين سال بر من به لهو و لعب گذشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). مرادش آنست كه مطرب حضور داشته است.

(2). موارد ناخوانده. (مربوط به سوزماني).

## سال 1297 حكومت ديوان بيگي‌

در اواخر سال حسام السلطنه رفت به مكه و [حكومت] كردستان كما كان با مؤيد الدوله پسرش شد و پيشكاري با مشير ديوان. موقع رفتن به مكه حسام السلطنه سپرده بود و تأكيد بليغ كرده كه در سال جديد بايد حكومت معتد بهي به مرحوم ديوان بيگي بدهند. مرحوم مستوفي الممالك هم از اينكه مرحوم ديوان بيگي بيكار مانده متغير شده بود. به همين حال بوديم تا دو سه ماه از سال 1297 گذشت كه حكومت اورامان لهون و كرماسي و هر دو ايل كويك و كلات ارزان و ژاوه رود و لرّ و كلاه‌گر را به مرحوم ديوان بيگي دادند.

محمد [زمان] بيگ كه از نوكرهاي قديمي محترم با حقوق و وفا [بود] و نسبتي هم با مرحوم ديوان بيگي داشت، چون جنگي و جنگ ديده و شجاع بود او را به نيابت اورامان فرستاد تا خودش تهيه ببيند و حركت كند. در روز ورود محمد زمان بيگ كه بيگ زاده‌ها مي‌آيند به استقبال و ديدن او، محمد بيگ خاتون خانمي كه [از] معارف و وجوه آنجا بود و مدتي بود به واسطه اولاد محمد سعيد سلطان بيكار مانده و شرف الملك در حكومت خودش محمد زمان بيگ را تسلط بر آنها داده بود، درين مجلس باهم در يكجا جمع شده بودند، بدون مقدمه سر حرف جزئي رستم بيگ پسر محمد سعيد سلطان و بني اعمامش چند تير تفنگ به او خالي مي‌كنند و نعش او را مي‌برند بيرون. جمعيت او متفرق شده. ملا عزيز قاضي آنجا و محمد زمان بيگ تفصيل را به مرحوم ديوان بيگي خبر دادند، چون مهر ملا عزيز سجعش اين آيه شريفه بود ( ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ )، مرحوم ديوان بيگي همين آيه را در جواب نوشت و در حركت ناچار به عجله شد.

## دستور پدر

درين موقع كه من سلطنت دنيا را به واسطه جواني و نداني به هيچ نمي‌شمردم، سرگرم با رفقا و با مردم بودم از قضا چشمم به هم خورد. مرحوم ديوان بيگي مرا سفري كرد. هر قدر اصرار كردم خودم و مردم كه كور مي‌شود در اين هواي گرم و دم آفتاب به خرجش نرفت. فرمود اگر واقع كور هم بشود نبايد در شهر بماند، خدا مي‌داند چه روزي به من گذشت آن روز حركت. به منزل اول كه رسيديم نيمه شب چشم درد شدت كرد. تا صبح فرياد زدم از شدت وجع. دوا و پرستاري هم نبود. از شبهاي بسيار بد زندگاني من بود. فردا از آن منزل حركت كرديم.

## چشم درد

اواخر جوزا و اول تابستان بود. از صبح تا غروب راه رفتيم. چهارده ساعت آفتاب به سر من تابيد. با اينكه چتر و عينك هم داشتم صورتم تمام ورم كرد و ورم آمد تا زير زنخ و به گردن رسيد. اسم اين منزل «بوك» و اول خاك اورامان تخت و منزل ييلاقي مصطفي بيگ سابق الذكر بود كه درين موقع مصطفي سلطان شده و حاكم اورامان است. (در زمان نادر شاه حاكم بلوكات كردستان را سلطان مي‌گفته‌اند).

## معالجه پيرزن‌

تا اينجا مرحوم ديوان بيگي شايد تصور مي‌فرمود چشم درد من مصنوعي است، محض اينكه به شهر برگردم. در اينجا اين حال را ديد مضطرب شد. زني از اهل آنجا آمد و گفت بزغاله‌اي آوردند، شكم او را پاره كردند، جگر سفيد او را [كه] هنوز سرد نشده بود به روي صورت من ضماد كردند و گفت بخواب. از قضا خوابم برد. براي شام بيدارم كردند. تقريبا چهار ساعت خوابيده بودم. اين معالجه دهاتي ورم را بكلي تحليل برده بود. شام خوردم. همان ضعيفه گرد سياهي به چشم من ريخت. مثل اينكه گل آتش ميان چشم من گذاشتند سوزانيد. صبح بيدار شدم، جز مختصر قرمزي علامت چشم درد در من نبود.

## ورود به اورامان‌

مصطفي سلطان خيلي پذيرائي خوب و احترام كرد. يك رأس اسب عربي بسيار خوب و تفنگ و غيره پيشكش داد به مرحوم ديوان بيگي. پسرانش هم حق قديم را فراموش نكرده بودند. صبح از بوك سرازير شديم به خاك اورامان لهون و محل حكومت خودمان رسيديم. قريب هزار نفر تفنگچي استقبال آمده، لكن دو دسته بودند. يك دسته را پسر محمد بيگ مقتول معهود، يك دسته جمعي رستم بيگ فاميل او بودند. سرنا و دهل مي‌زدند.

دسته بسطام بيگ پدر كشته را اول مرحوم ديوان بيگي خواست اظهار ملاطفت با آنها كرد و مرخصشان فرمودند. چون بعد از كشته شدن محمد بيگ روبرو نشده بودند احتمال داشت باز به هم بزنند، توليد فسادي ديگر بشود.

## راههاي سخت‌

دسته رستم بيگ بعد آمدند و همراه بودند. رستم بيگ خواهش كرد شب را به خانه او برويم. مرحوم پدرم طاب ثراه قبول فرموده رفتيم به طرف قريه نفسود «1» كه قبل از فتح اورامان حاكم‌نشين آنجا بوده، در صعوبت تردد ازين راهها و سختي و سنگلاخ اين اورامانيها شخص تا به چشم نبيند نمي‌داند چه خبر است. مسلما در دنيا چنين جائي به اين سختي نيست. تمام دهاتش در دره يا كمر يا عمق كوههاي مرتفع است. در اين دو بلوك بقدر هزار ذرع «2»، بلكه پانصد ذرع زمين مسطح وجود ندارد.

باري رستم بيگ تهيه بسيار مفصلي ديده و فرستاده بود همشيره خودش را كه عروس جافها بود از خاك عثماني كه خيلي نزديك بود آورده بودند كه از حركت رستم بيگ شفاعت نمايد. رستم بيگ يك رأس كره اسب و مبلغي پول و تفنگ و امتعه كار آنجا به مرحوم ديوان بيگي و يك قبضه خنجر دسته عاج اعلي و قدري پول به مرحوم ميرزا محمد شفيع و يك كرمك طلاي زنانه با قدري ... «3» و چاقو و اسباب كار آنجا به من داد.

## ظلم و تعدي‌

آن شب در آنجا به سر برديم. وقتي كه مي‌آمديم از تفنگچيهاي آنجا كه به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). (- نو سود مراد است كه از توابع پاوه مي‌باشد)

(2). اصل: زرع

(3). يك كلمه ناخوانا شبيه تسبيح نوشته شده.

استقبال آمده بودند چند نفر آمدند دست مرا بوسيدند و مي‌گفتند من نوكر شما هستم. معلوم شد از ظلم و تعدي بيگ زاده‌ها و مباشر آنجا مي‌خواستند آسوده باشند و اسمي به سر آنها باشد. همينطور تا آخر چند نفر نوكر شخصي من بودند. اغلب اين راهها را نمي‌توان سواره رفت و من به واسطه چشم درد نمي‌توانستم پياده شوم.

اين چند نفر در حقيقت اسب سواري مرا رو دست نگاه داشته بودند كه من پرت نشوم. باري اين اورامانيها سرحد و متصل‌اند به خاك عثماني.

## نقشبنديه‌

از طرف مشايخ سر سلسله نقشبنديه مرحوم ديوان بيگي را وعده گرفتند كه به قريه تويله و بياره برويم. مرحومين شيخ محمد ملقب به حسام الدين و شيخ عمر ملقب به سراج الدين پسران شيخ عثمان كه متجاوز از يكصد هزار نفر مريد معتقد دارند و آنها را صاحب كشف و كرامات مي‌دانند، سهل است مدار عالم را به اختيار آنها مي‌دانند. مثلا يك نفر از مريدان مرحوم شيخ محمد هيجده سال با احدي حرف نزده و متكلم نشده بود، مگر با خود شيخ. اشخاص محترم معمم از صبح تا غروب روبروي شيخ سر پا ايستاده‌اند و مثل مجسمه در هزار قدم دورتر تمام حواسشان صرف اينست كه شيخ به طرف آنها توجه كند. هرگاه به اين طرف نگاه كرد، حال جذبه به آنها دست مي‌دهد. حركات ديوانه‌ها در ايشان ديده مي‌شود. خلاصه داستاني است، تا شخص به چشم نبيند نمي‌داند چه خبر است.

## رياضات نقشبندي‌

از بخارا براي سر مقبره شيخ عثماني ساعتي فرستاده‌اند به بزرگي ساعت مسجد سپهسالار. از بغداد و اسلامبول و حتي هندوستان مريدهاي ايشان نياز مي‌فرستند و خودشان به زيارت مي‌آيند. مخصوصا كردستان و قلمرو والي بغداد اغلب مريد اين مشايخ‌اند و هميشه كمتر از پانصد نفر غريب ممكن نيست در خانه و خانقاهشان مهمان نباشد و همه را در نهايت اعزاز مي‌پذيرند و غذا مي‌دهند بدون تفاوت. در حقيقت اهل عبادت و رياضت و ذكر و نماز و روزه هستند. از رياضتهاي آنها يكي اينست [كه] به چله مي‌نشينند. يعني چهل دانه خرما همراه خود بر مي‌دارند در جاي تاريكي چاله تنگي مي‌كنند مثل قبر و چهل روز در آنجا اقامت مي‌كنند و روزه مي‌گيرند. به روزي با يك دانه از آن خرماها افطار مي‌كنند. وقتي كه چلّه تمام مي‌شود به صورت مرده از قبر بيرون مي‌آيند.

## شيخ عمر

مختصر از نفسود و خانه رستم بيگ رفتيم به خانه شيخ عمر. ناهار آنجا خورده استراحت كرديم. شيخ عمر شخصي زاهد و با ذوق و علم و خوش محاوره بود.

عصر رفتيم به خانه شيخ محمد مشهور به حسام الدين كه برادر بزرگتر و سر سلسله و رئيس و مرشد كل و شخص مقدس، بدون آلايش و اهل عبادت و طاعت و رياضت بود.

## شيخ عثمان‌

در خانقاه كه محوطه بزرگي است در طرف شمال مسجدي است كه پنج فرض را در آنجا به جماعت در پنج وقت نماز مي‌خوانند. دست راست مقبره و بقعه شيخ عثمان است. قبه و بارگاهي روي آن ساخته‌اند. زيارتگاه عمومي است. مردم مي‌آيند و استمداد همت مي‌كنند. جمعيت ما كه تقريبا پانصد نفر بودند ضميمه مريدها و جمعيت خودشان شد. حسام الدين مرحوم در ايواني نشسته بود. تقريبا چهل و پنج سال داشت. ميان حياط و بالاي پشت بام و صحرا و ميان همين ايوان مريدها مثل مجسمه خشك شده و ايستاده بودند. خود شيخ شخص با اخلاق و متين و بزرگواري به نظر مي‌آمد. مدبّر و با عقل هم بود.

## غذاي نقشبندي‌

در خصوص عمل حكومت ما در اورامان و تقسيم دهات آنجا به بيگ زاده‌ها و معذرت رستم بيگ در كشتن محمد بيگ و شفاعت از رستم بيگ همه جور صحبت شد و قرار شد . قريه نفسود كماكان با رستم بيگ باشد. شب در آنجا مانديم. تا فردا عصر. به اين جمعيت از اعلي تا ادني بدون تفاوت يك جور غذا دادند كه من در عمرم به آن لذت غذائي نخورده بودم. مطبوخي پخته بودند از بادمجان و برنج گرده و گوشت. تمام اين جمعيت ازين غذا دادند در نهايت فراواني. قدري يادگار و ادعيه وره «1» كه تبرك مي‌گفتند به مرحوم ديوان بيگي دادند.

## نوتشه‌

حركت كرديم عصر آن روز آمديم به قريه نوتشه «2» [كه] بعد از فتح اورامان حاكم‌نشين اين ده شده. نوتشه ده با صفائي است. در بغله كوهي رو به جنوب خانه‌هاي آن بنا شده. در حقيقت مرتبه به مرتبه شروع شده تا ته دره مي‌رسد.

دويست خانوار بايد داشته باشد. دو مسجد خوب دارد. منظر آن دره باصفائي است. زمين مسطح هيچ پيدا نمي‌شود. روبروي آبادي باغات است. باز طبقه به طبقه در بغل كوه تراشيده و درخت كاشته‌اند. بقدر يك مشت گندم و جو جاي زراعت ندارد. اشجار آنجا عبارت است از انار و توت و گردو و انجير. از باغات كه خارج شد جنگل بلوط است الي ما شاء اللّه. قوت غالب اينها توت و گردو است. در سالهاي گراني ناچار مي‌شوند به خوردن نان بلوط. در سال ارزاني توت و انار و غيره [را] مي‌برند به دهات جلگه با گندم عوض مي‌كنند. زندگاني سختي دارند.

## زنان نوتشه‌

زنهاي اين بلوك در كمال وجاهت‌اند و روباز مي‌گردند. حجاب و چادر ندارند.

لباسشان همان لباس گبري بلند قديم است. پيراهن بسيار بلندي و زير جامه تنگي كه دهن آن را چين مي‌زنند يا بند مي‌كشند تنگ مي‌شود. زنها كمرشان را مي‌بندند.

متمولين يا كمربند نقره، فقرا با شالهاي پشمي كمر مي‌بندند. تمام خدمات خانه و بيرون از قبيل آوردن هيزم و علف براي حيوان و آب از راههاي دور و پائيدن باغ و جمع محصول و غيره تمام با زنهاست كه اغلب در كوه هستند يا صحرا. شغل مردها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). كذا، مفهوم نشد. شايد «ورد».

(2). (- ندشه از توابع پاوه)

يا مريد نقشبندي هستند، يا تفنگچي شرور ... «1». مختصر صنعت حدادي و چلانگري «2» و باروط كوبي و قنداق سازي هم دارند.

## حاجي ملا احمد

خلاصه وارد نوتشه شديم. تفنگچي و بيگزاده‌هاي اينجا از اول ورود به خاك اورامان همه جا همراه بودند. كدخدا و ضابط و صوفيهاي نقشبندي و رعيت در خارج ده به استقبال آمده، چند گوسفند هم دم راه كشتند. علماي آنجا در معيت برادر و پسر مرحوم مغفور حاج ملا احمد كه اسمش ملا عارف بود به استقبال آمدند. خود حاجي ملا احمد اعلم علماي تمام كردستان و شخص مرتاض، زاهد، عابد، قانع، فرشته خصالي بود تقريبا به سن هفتاد سال. بنيه قوي خوب و ريش سفيد پهن و قد بلندي باوقاري داشت. مدتي در بغداد مفتي بوده، بعد چون اصلا از اهل اين ده است مراجعت به آنجا كرده منزوي شده، حضرتش زيارتگاه خواص و عوام و محل وثوق و اطمينان خاصه و عامه است. «رأيت الناس في شخص رأيت الدهر في دار». خود او لدي الورود به منزل ما آمد.

اين منزل با اينكه پائين‌تر از آن بنائي نبود و در طبقه آخر قريه است، لكن باز بقدر سي چهل ذرع «3» با سطح زمين ارتفاع داشت. ايوان بزرگي و چند اطاق بقدر كفايت دارد، لكن جاي باصفائي بود. منظر آن تمام باغات و كوه و جنگل است. خارج از اين بنا آن طرف كوچه منزل محمد زمان بيگ نايب بود. زيرا اين ايوان اطاق بسيار بزرگ بدي [وجود داشت] كه انبار و مطبخ و غيره نيز در اين زير بود. اينجا را موسي خان برادر شرف الملك كه قبل از ما از طرف شرف الملك نايب الحكومه بوده براي اقامت اختيار كرده است. مكان باصفائي بود.

## تعيين مباشرين‌

مرحوم ديوان بيگي بناي تعيين مباشرين جزو و ماليات را گذاشت. مصطفي بيگ پسر احمد سلطان كه شخص رشيد و شجاعي بود بواسطه تسلط محمد سعيد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). و چند كلمه

(2). (- چلنگري)

(3). اصل: زرع.

سلطان عمويش مدتها بيكار مانده بود، او را به رستم بيگ و سايرين برتري داد. هانه گرمله [را] كه از دهات معتبر و قسمت عمده آنجاست و سابقا به محمد بيگ مقتول سابق الذكر بود به مصطفي بيگ واگذار كرد، و نفسود را عجالة به رستم بيگ باز واگذار كرد. دزاور كه يكي از قسمتهاي آنجاست به بسطام بيگ پسر محمد بيگ مقتول داد. مصطفي بيگ در مدت قليلي رستم بيگ را با اينكه صاحب طايفه و جمعيت بود عقب انداخت و خود لواي برتري و سروري برافراشت. هريك به مكان خود رفتند. كسي كه نزد ما مقيم بود بيگزاده‌ها و تفنگچي نوتشه بود. در عشر وسط ماه شعبان وارد شديم تا آخر ماه اين ترتيبات داده شد.

## آموزش تيراندازي‌

من روزها با بيگ زادگان آنجا مخصوصا محمد رحيم بيگ نامي بود [كه] تيرانداز غريبي بود، مي‌رفتيم خارج ده مشق تفنگ‌اندازي مي‌كرديم. در قليل مدتي ياد گرفتم. شغل معين اين بود. چند نفري هم كه خود را نوكر من مي‌دانستند هميشه با تفنگ حاضر بودند. يك نفر نوكر هم سن خودم نصر اللّه نام را هم از شهر، مرحوم ديوان بيگي براي نوكري من نگاه داشت و همراه بود. يك نفر حسين نام هم از آنجا به نوكر [ي] شخصي خودم قبول كردم. ماه مبارك رمضان داخل شد هنوز چشم من به حال طبيعي برنگشته بود، معهذا ناچار بودم به روزه گرفتن. با اينكه هوالي نوتشه گرم شده بود، روزي از ظهر به بعد تا غروب سه جزو قرآن مي‌خواندم، بعد مي‌رفتم صحرا و تيراندازي. شبها سر شب بيگ زاده‌ها مي‌آمدند خدمت مرحوم ديوان بيگي، مجلس سلامي و رسمي مي‌شد، بعد مي‌خوابيدم تا سحر و هميشه ناراحت بودم، زيرا خيال شهر و احبّا مرا معذب مي‌داشت. چشم به راه بودم يك نفر از شهر بيايد و كاغذي براي من بياورد.

## حجيج‌

روز 27 ماه مبارك به اتفاق مرحوم ميرزا محمد شفيع اخوي رفتيم به زيارت حضرت سلطان عبيد اللّه پسر حضرت امام موسي كاظم عليه‌السلام كه در قريه حجيج است. اين قريه مركب است از چند خانوار سيد از اولاد حضرت سلطان عبيد اللّه كه مرفوع القلم‌اند و از ماليات و عوارض ديواني معاف‌اند. مباشر و ضابط و رئيس براي آنها نمي‌فرستند، فقط يك نفر آخوند از اهل آنجا كه براي مرافعه شرعي معين مي‌شود به امور آنها رسيدگي مي‌نمايد. اهل قريه و اطراف سلطان عبيد اللّه را «كوسه حجيج» مي‌نامند و اغلب اهالي هم كوسه هستند.. اين امامزاده داراي مقامات و كرامات است. در كنار ده مدفون است. مرحوم شرف الملك از آهن حلبي مختصر سقف و قبه‌اي براي مقبره ساخته. مسجد قديمي محقر تميزي در جنب مقبره هست. تفضيلات از آن مسجد نقل مي‌كنند. ما به عقيده اسلامي خود همه را تصديق مي‌كنيم و نوشتن آنها لازم نيست. اهالي اين ده معاف، در همه جا محترم‌اند و رعايت از آنها مي‌كنند. كاسب‌اند. مختصر انار و انجير و گوسفندي دارند كه از ثمره و نتيجه آن زندگي مي‌كنند. روغن، ذرت، انار، و غيره را حمل مي‌كنند در دهات جلگه با غله مبادله مي‌كنند. غالبا صاحب چيزاند.

## راه حجيج- الاغ به دوش‌

اورامان در تمام ايران، بلكه در تمام دنيا از جهت سنگلاخ و بدراهي و صعب المسلكي نظير ندارد. راه حجيج از همه اورامان بدتر است. در يك شعبه از جاده‌هاي آنجا الاغهاي خود را كه نمي‌توانند از آن راه عبور كنند به دوش خود مي‌گيرند و رد مي‌كنند. يك طرف اين ده رودخانه معروف ديلان است كه در آنجا سيروان مي‌گويند. اطراف اين رودخانه دو كوه است از يك پارچه سنگ و تقريبا سي ذرع ارتفاع دارد تا برسد به آب، و عمق رودخانه هم بايد خيلي باشد. ماهي اين رودخانه معروف است و آبش در نهايت صافي است. چوب را به هم بافته و روي اين رودخانه پل كشيده‌اند، اگرچه آدم عاقل از روي آن نبايد عبور كند، لكن خودم از روي اين پل رد شدم. به هر قدمي كه بر مي‌داريد حركت مي‌كند. نيم ذرع عرض اين پل است و نمونه پل صراط است. باز عرض مي‌كنم تا شخص نبيند نمي‌داند چه جاهائي است. خلاصه بعد از زيارت و استمداد همت، قرآني هم نذر كرده بفرستم به آنجا وقف كنم. هنوز موفق نشده و داراي نذر نكرده‌ام. آمديم در ايوان مسجد مهمان قاضي بوديم. بواسطه روزه بي‌زحمت استراحت كرديم. آدم از شهر آمد كاغذجاتي از دوستان براي من آورده بود بي‌اندازه مسرور شدم. عصر اغلب با پاي پياده مراجعت مي‌كرديم به نوتشه.

## رسم چوپاني بربري‌

دم راه رسيديم به گله گوسفندي، تفنگچيهائي كه همراه ما بودند تفنگ كشيدند براي چوپان آن گله. آن بيچاره معذرت مي‌خواست و قسم و مي‌خورد كه ملتفت نبوده‌ام. من سؤال كردم گفتند رسم است، هر وقت حاكم از پهلوي گله رد شود چوپان بايد اقلا يك گوسفند بياورد پيشكش كند. اين چوپان اين كار را نكرد بايد تنبيه شود. بي‌اندازه ازين حركت وحشيانه و رسوم بربري متغير شدم. گوسفندي را كه چوپان بدبخت از مال مردم آورده بود به او رد كردم، نگذاشتم بكشند و خودش را از چنگال اين گرگهاي آدمي خوار نجات دادم.

## اسباب صولت‌

ساير ايام رمضان به تلاوت قرآن و عبادت و عصر به گردش مي‌گذشت. يك نفر از تفنگچيهاي اينجا سيلي به عباس قاپچي ما زده بود و به خانه مرحوم حاجي ملا احمد رفته بود بست [نشسته بود]. يك شب و روز در بست بود. مرحوم حاجي واسطه شد و مردم گفتند به احترام حاجي از او بگذريد. مرحوم ديوان بيگي او را عفو كرد. وقتي كه بيرون آمد از آنجا، من گفتم نگاه داشتند قدري او را زدند. ازين حركت قدري در ميان اورامان اسباب صولت من شد.

## مجازات راهزن‌

مرحوم حاجي شيخ محمد حسام الدين كاغذي به مرحوم ديوان بيگي نوشته، عنوانش اين مصرع بود: «عقاب جور گشاده است بال بر همه عالم» و اظهار داشته بود يك نفر مريد او با عيال خدمت شيخ مي‌رفته، در سر گردنه يك نفر اوراماني او را لخت كرده، دست بي‌ناموسي هم به عيالش دراز كرده‌اند. مرحوم ديوان بيگي فرستاد او را دستگير كرده آوردند. شب عيد رمضان شد و ماه مبارك تمام شد.

قدري از شب رفته حبيب صندوقدار آمد گفت آقا فرموده شما و ميرزا محمد شفيع برويد و حكم كنيد همين امشب آن شخص كه از زن و شوهر را لخت كرده و حسام شكايت كرده به درخت آويزان كنند. چون مرحوم ديوان بيگي با من چند روز بود بي‌مرحمت بود، من خدمتش نمي‌رسيدم. جواني و كم تجربه‌اي هم به اعلي درجه بود.

## كشتن مقصر

رفتيم با مرحوم ميرزا محمد شفيع اخوي و چند نفر از نوكرها در خارج ده دم طويله محض اينكه مرحوم حاجي ملا احمد نفهمد، گفتيم او را به درختي آويزان كردند خفه شد. پسره‌اي بود به سن بيست و پنج شش سال، مو زرد بد رؤيت. اول نوكرها از كشتن او اكراه داشتند، بعد به زور و اصرار ما او را كشتند. پسر يك نفر از مريدهاي نقشبنديه بود. شنيدم پدرش هم از او رضا نبوده. به هر جهت هزارها استغفار و توبه از شركت درين قتل [كردم]. كاش اگر به حق هم بوده به دست كسي ديگر واقع مي‌شد نه به حكم ما و پدر ما. به هر جهت خدا بگذرد.

## گوش بريدن‌

فردا صبح مرحوم ديوان بيگي به مسجد رفت براي نماز عيد، ما هم بوديم. رعب غريبي اهل آنجا را گرفته بود. بعد از ظهر سه نفر ديگر مقصر را چوب زد و گوش آنها را داد بريدند. رستم بيگ و ساير اشرار حساب كار خود را كردند، لكن در قتل آن مقصر حال پريشاني و پشيماني غريبي به من دست داده بود. اگرچه يك ماه طول كشيد منتقم حقيقي تلافي كامل از سر ما درآورد، به شرحي كه در ذيل ذكر مي‌شود.

## نظم اورامان‌

خلاصه اورامان كاملا منظم شد و برخلاف عقيده اولياي امور كه اين حكومت را به مرحوم ديوان بيگي دادند، محض اسكات حسام السلطنه و مستوفي الممالك بود و تصور مي‌كردند مرحوم ديوان بيگي نمي‌تواند از عهده نظم برآيد و ماليات آنجا را وصول نمايد، بلكه احتمال ضعيفي هم مي‌رفت صدمه‌اي به او وارد كنند، لكن بحمد اللّه چنان منظم كرد كه هنوز هم در آنجا مي‌گويند. ماليات را هم بوسيله مصطفي بيگ سه مقابل گرفت كه اسباب حسد و غبطه دشمن و دوست شد. دخل خوبي هم كرديم. درين بين خبر رسيد نامزد من زرين تاج خانم را شوهر داده‌اند.

خيلي به من بد گذشت. سوغات از آنجا براي رفقا و غيره فرستادم و آنها به من شوخيها نوشته بودند. به هر جهت بسيار بد گذشت.

## پانزده تومان مرحمتي‌

مرحوم ديوان بيگي پانزده تومان به من مرحمت كرده بود. تقريبا چهل روز مصرفي نداشتم براي خرج آن، يعني محتاج به هيچ چيز نبودم. برخلاف حالا كه سه هزار تومانش دو روز دوام نمي‌كند. بالاخره پنج تومان آن را دادم به نصر اللّه نام نوكرم و غالبا مشغول مشق تفنگ و تيراندازي بودم تا مرخصي گرفتم كه به شكار كوه بروم و شب در كوه بمانم. قرار شد محمد زمان بيگ نايب و تفنگچيهاي نوتشه همراه بيايند.

مرحوم ديوان بيگي در خارج قريه بناي طويله موقتي براي اسبها گذاشته بود.

روزها مي‌رفت آنجا مي‌نشست. بعد از ظهر تفنگچيها حاضر شدند و تهيه ديديم كه برويم به شكار. رفتيم با اين جمعيت به طرف طويله

خوش گرفتند حريفان سر زلف ساقي‌گر فلكشان بگذارد كه قراري گيرند كه مرخصي گرفته راهي شويم به شكار درين بين يك نفر قاصد از شهر رسيد پاكتي به مرحوم ديوان بيگي داد. پاكت را شكافت. من و مرحوم ميرزا محمد شفيع از دو طرف صندلي كه مرحوم ديوان بيگي نشسته بود از پشت سرگردن مي‌كشيديم كه از مضمون كاغذ مستحضر شويم. مرحوم ديوان بيگي اهتمامي داشت كه ما ملتفت نشويم. كاغذ را مي‌خواند و به خود مي‌پيچيد كه مشير ديوان نوشته و اظهار تأسف كرده و تسليت داده، و واقعه را راجع كرده بود به تلگرافي كه از شيراز آمده. حاصل تلگراف شيراز اين بود:

## فوت محمد شريف‌

ميرزا محمد شريف برادر و قوت كمر و اسباب افتخار و اعتبار ما جوانمرگ شده.

به محض اينكه به مضمون تلگراف مطلع شديم، من و ميرزا محمد شفيع دو دستي بر كلّه سر خود زده كلاهها را بر زمين زده، يقه پاره كرديم. مرحوم ديوان بيگي غش كرد و افتاد. اين جمعيت كه دور ما بودند تعجب كردند. محمد زمان بيگ و بيگ زاده ها مرحوم ديوان بيگي و ما را به منزل روي دست آورده و ملتفت شدند كه كمر ما شكسته و چنين گوهر بي‌قيمتي از دست ما رفته. عين آن تلگراف و كاغذ مشير ديوان الان نزد عطاء اللّه موجود است كه اين واقعه شوم و سرنوشت زشت در شب پنجشنبه 26 شوال اتفاق افتاده، بعد از سه روز به ما خبر رسيد. مرحوم حاجي ملا احمد آمد. به احترام او قدري مرحوم ديوان بيگي ساكت شد، ولي ما و نوكرها رستخيز به پا كرديم. من بيست و چهار ساعت غذا نخوردم و متصل فرياد مي‌زدم.

## مراسم تعزيت‌

تا چهل روز هر روز از دهي و از طرفي يك دسته به فاتحه مي‌آمدند و به رسم خودشان سرنا و دهل مي‌زدند و گل بر سر مي‌ريختند و بارخانه: برنج و آرد و روغن و گوسفند مي‌آوردند. مخصوصا از خانقاه شيخ حسام الدين كه پسر خود را با جمعيتي از مريدها و بارخانه بسيار مفصل فرستاده بود فاتحه خواند، و چون غذا و خوراكي ما را كه از محل نوكري است حرام مي‌دانسته، حتي قهوه نخورده به خانه مرحوم حاجي ملا احمد رفتند. تا چهل روز به اين حال گذشت. در شهر هم فاتحه مفصلي گرفته بودند. مرحوم ديوان بيگي اصرار داشت در حمل نعش. فرهاد ميرزاي مرحوم خيلي مجلل نعش را برداشته و در حافظيه در جوار خواجه حافظ رحمه‌الله دفن كرده بودند. به مرحوم ديوان بيگي نوشته بود خود خواجه مي‌فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر سر تربت ما چون گذري همت خواه |  | ‌كه زيارتگه رندان جهان خواهد بود |

درين صورت نقل جنازه ازين مكان متبركه كه جايز نيست. خلعتي هم براي مرحوم ديوان بيگي فرستاده بود. خلاصه دماغ ما كاملا سوخت و ديگر عيش و طرب و سواري و تيراندازي را موقوف كرديم و به جمع‌آوري ماليات آنجا و نظم كاملا پرداختيم.

## سال 1298 زمستان 1298

تا آخر ماه محرم 1298 در اورامان لهون در قريه نوتشه بوديم. زمستان شد و برف به زمين آمد. كبك «لا تعدّ و لا تحصي» به هر وسيله شكار مي‌كردند و زنده مي‌آوردند. آمديم به قريه حجيج زيارت كرده يك شب مانديم و از آنجا آمد [يم] به اورامان تخت كه سابقا جزء حكومت ما بود. در قريه دل يك شب مانده و از آنجا آمديم به قريه آويهنگ شش فرسخي شهر، يك شب مانده و آمديم به شهر فاتحه را از سر گرفتند.

## حكومت مؤيد الدوله‌

حكومت با مؤيد الدوله و ميرزا يوسف وزير (مشير ديوان) پيشكار بود. از اينكه مرحوم پدرم حكومت به آن صعوبت را به اين سهولت منظم كرده و دخل فوق العاده برده اسباب حيرت دوست و دشمن شد. من بعد از رسوم عزاي مرحوم ميرزا محمد شريف باز حشر غالبم با آقا ميرزا عبد الكريم مستوفي دامادمان و علي خان و معتمد و ميرزا محمد علي خان ميرپنج برادرش بود. روزها هم به در خانه مي‌رفتم نزد مؤيد الدوله. عيال مرحوم ميرزا محمد شريف در اطاق خودش بود و عطاء اللّه را كه يادگار مرحوم مزبور بود پرستاري مي‌كرد كه محبوب نزد همه بود.

مخصوصا به من انسي داشت.

## فخر العلماء

در اول بهار اين سال والده عطاء اللّه رفت به خانه مرحوم فخر العلما كه عموي مادر او بود و به جاي دختر خودش او را معرفي كرده بود. به واسطه بستگي به مرحوم فخر العلما كه در آن زمان داراي همه چيز بود و محتاج اليه تمام كردستان و مجتهد نافذ الحكم مسلم و محترم، چندين نفر طالب عيال مرحوم ميرزا محمد شريف شدند.

## سرنوشت عيال محمد شريف‌

مرحوم ديوان بيگي باطنا به افسر الدوله دختر ناصر الدين شاه كه عيال مؤيد الدوله وزير كردستان بود اظهار داشت. يك روز زنها را دعوت كرده و در آن مجلس گفته بود عيال مرحوم ميرزا محمد شريف را بايد به فلاني بدهند. من در خانه علي خان بودم [كه] ميرزا محمد مير آخور خودمان اين خبر را براي من آورد. به واسطه داغ مرحوم ميرزا محمد شريف چندان خوشوقت نشدم. باطنا هم تصور مي‌كردم اگر كسي ديگر او را ببرد به خانواده ما برمي‌خورد، وانگهي عطاء اللّه را ما نمي‌داديم جاي ديگر برود. از مادر هم نمي‌شد طفل دو ساله را جدا كرد. به هر جهت مرحوم ديوان بيگي فرستاد جنس بزازي آورده لوازم و ملبوس عروسي را فراهم كردند.

## عروسي‌

يك روز من در اطاق خودم نشسته بودم لله رحمن كه مدتي لله من بود آمد با چند نفر ديگر و گفت آقا را وكيل كن، يعني مرحوم ديوان بيگي كه فاطمه خانم مادر عطاء اللّه خان را براي شما در پانصد تومان مهر عقد كنند. من وكالت دادم. روز سه‌شنبه بود. فرستادند چندين نفر خياط آوردند ضميمه استاد رحمن و استاد آغه خياطهاي خودمان شدند. تا فردا عصر تمام ملبوس زنانه و مردانه و لحاف و رختخواب و غيره را تمام كرده، قرار شد شب پنجشنبه چهارم شهر رجب 1298 كه اواخر بهار بود عمل ازدواج من ختم شود و عروس را براي من بياورند.

شب پنجشنبه بود كه بايستي بروند از خانه فخر العلما عروس را بياورند، آسيه خانم عيال پدرم قهر كرد و نرفت پي عروس. مرحوم ديوان بيگي متغير شد و خودش با جمعي رفت عروس را آوردند. معلوم شد با اين همه تفصيل تا آن شب آسيه خانم به اين خيال بوده كه خواهر او را براي من بياورند. به هر جهت شب مرحوم ميرزا محمد شفيع مرا برد به اطاق پنجدري كه داشتيم و براي من معين شده بود دست به دست داد. درين موقع من بيست و دو سال و شش ماه داشتيم.

## اختيارات من بدرقه پدر

فردا مرحوم ديوان بيگي حركت كرد به كنار شهر چادر زد كه به حكومت اورامان برود. مرا در شهر گذاشت. اختيار ايلات و كوماسي و كلات ارزان و ژاوه رود و لر و كلاه‌گر و هر دو كويك را به من واگذاشت. ميرزا فتاح پسر عمه را تحويلدار ماليات معين كرد. نوكرهاي شهري و چند اسب براي من جا گذاشت. در سر نوده كه كنار شهر است نقل مكان فرمود. من هم بدرقه رفته شب برگشتم. دوباره فردا رفتم آنجا.

عيال مرحوم ديوان بيگي و هر دو عروس هم عصر آمدند بدرقه ما و شب من همراه آنها به شهر مراجعت كردم. فردا مجددا سوار شده تا يك منزلي رفته دستور العمل گرفته، يك شب مانده فردا عصر برگشتم.

درين وصلت جديد به واسطه بستگي به مرحوم فخر العلما مردم بيشتر مرا احترام مي‌كردند، بخصوص كار هم داشتم. به من بسيار خوش مي‌گذشت. روزها از صبح الي ظهر به در خانه و سلام مؤيد الدوله مي‌رفتم. براي ناهار [و] خواب برمي‌گشتم خانه. عصرها مي‌رفتم خانه مشير ديوان و ديدنيهاي رفقا و آقاياني كه با من لطف داشتند. گاهي از روزها وقت عصر سوار مي‌شدم و شب را غالبا خدمت مرحوم فخر العلما مشرف بودم تا وقت شام.

## صارم نظام‌

آقا ميرزا عبد الكريم داماد ما كه با بنده لطف و انسي داشت به حكومت جوانرود رفت. ماه رمضان با معتمد و علي خان و بستگان ايشان دوره مهماني داشتيم. خوش بوديم. روزها سواري و صحرا تا افطار. معتمد دفتر پسر پيشكار گروس كه همراه صارم نظام به كردستان آمده بود، يعني صارم نظام و دو نفر ديگر از نجباي كردستان فرار كرده بودند به اردبيل بروند نزد شرف الملك كه درين وقت حاكم آنجا بود.

تلگراف زدند آنها را برگردانند. معتمد دفتر را حاكم گروس همراه آنها فرستاده بود به مناسبت اينكه هر وقت ميرزا لطف اللّه مرحوم پيشكار گروس به كردستان مي‌آمد در خانه ما مهمان مي‌شد معتمد دفتر پسر او را هم مهمان من كردند. با ده پانزده، بلكه بيست سوار در بيروني كوچك آن طرف رودخانه منزلش دادم. هر شب ساز و آوازي براي او فراهم مي‌كردم، يعني وقتي او چنين خواهش كرد كتبا از مشير ديوان اجازه خواستم. نوشته بود به معقولانه عيب ندارد.

## شيريني خوران ولخرجي‌

درين موقع شيريني دو دختر مشير ديوان را براي دو پسر مرحوم معتمد كه معتمد حاليه و ميرزا محمد علي خان ميرپنج باشد خوردند و دختر مرحوم معتمد را براي آصف ديوان كه در طهران بود عقد كردند. درين مجالس من ركن اعظم بودم.

مثل گل مي‌شكفتم و مثل غنچه مي‌خنديدم. قوه جواني و داشتن پدر و عزت و غيره موجود بود. با آقايان سابق الذكر محشور بوديم. شب و روزي به بطالت و غصه نمي‌گذرانديم و من پايه مخارج را بلندتر از آنكه مرحوم ديوان بيگي براي من قرار داده بود برداشته بودم. مي‌خواستم در مقابل آنها كه داراي املاك و همه چيز بودند با اين جزئي دخل همسري بكنم. مبلغي مقروض شدم، بخصوص نو خانه هم بودم.

در بعضي لوازم و اسباب زينت اطاق و لباس الوان متعدد اصرار داشتم.

## ميرزا محمد شفيع‌

عيال مرحوم ميرزا محمد شفيع به شوهرش نوشته بود فلاني روزي مبالغي در حكومت و ايلات دخل مي‌برد و تو در آنجا بيكار مانده‌اي. البته برگرد به شهر. او هم حكمي از مرحوم ديوان بيگي صادر كرده بود كه باهم رسيدگي به امور نمائيم و بي‌خبر به شهر آمد. من هم ديدم آخر بساط است و با او نمي‌شود ستيزه كرد، رفتم به اورامان خدمت مرحوم ديوان بيگي. يك شب در يكي از دهات اورامان تخت منزل كردم. در قله كوه نسترن طبيعي زياد اطراف ده بود. هوا را معطر كرده بود.

چوپاني در كوه آواز مي‌خواند. حالت غريبي به من دست داد كه هنوز هم در آن حظ طبيعي هستم. ميرزا فتح اللّه عمه‌زاده كه در شيراز بود با مرحوم معتمد الدوله، درين سال معتمد الدوله معزول شده بود، او هم حكمي صادر كرده كه مرحوم ديوان بيگي دوباره او را نگاه دارد همراه من آمد. به واسطه بي‌حقوقي آنها در فوت مرحوم ميرزا محمد شريف اخوي، مرحوم ديوان بيگي اعتنائي به او نفرمود. زيرا در موقع ناگوار فوت مرحوم ميرزا محمد شريف، تمام اسباب و اثاث البيت و اسب و زندگي او را تفريط كرده، صورتي فرستاده بودند كه مقروض بوده و فقط جعبه كاغذجات او را رد كردند، آن هم يادگار محترمي بود از فوت برادر «1».

## استقبال از من‌

از آن منزل كذا كه ييلاق اهل قريه سلين بود صبح برخاسته از آن مكان بلند كه سرازير شديم، ديگر خاك اورامان لهون و جزء حكومت خودمان بود. اوايل فصل پائيز هزارها كبك از زير سنگها مي‌پريد. از ديشب تفنگچيهاي اورامان به استقبال من آمده بودند. شب در زير همين سنگها و ميان جنگلهاي بلوط به سر برده بودند. صبح دسته دسته از زير سنگها در مي‌آمدند. با كمال شوق مي‌آمدند دست مرا مي‌بوسيدند و همديگر را عقب مي‌كردند كه اطراف اسب مرا گرفته و دم اسب را پنج شش نفري مي‌گرفتند مبادا پرت شود. تقريبا هفتصد نفر تفنگچي به استقبال من آمده بود. از راههاي بسيار صعب و سخت و پرتگاههاي عجيب و سرازيري بسيار مفصل بالاخره حوالي ظهر وارد نوتشه شدم. مرحوم پدرم با دوربين مرا تماشا مي‌كرد. تقريبا برخلاف پارسال من درين سفر حظّي نبرد [م]. عبد الواهاب اخوي هم درين سفر همراه مرحوم ديوان بيگي بود. درس مي‌خواند. بعد از چند روز به شهر مراجعت فرمودند. براي مطلبي هم كه من رفته بودم مساعدتي نشد، با وقت تلخ به خانه برگشتم.

در ذيحجه اين سال دو دختر مشير ديوان را براي دو پسر مرحوم معتمد كه معتمد حاليه و ميرزا محمد علي خان باشند عروسي كردند. در آن عروسي با كمال حظ و شوق جواني زندگاني مي‌كردم.

## سفر زنجان‌

درين موقع مرحوم ديوان بيگي به خيال افتاد سفري به زنجان بكند. زنجان حاكم‌نشين خمسه است. غرض ازين سفر اين بود كه مرحوم ديوان بيگي عمل

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) اصل: مادر (؟).

شيخعلي بيگ ياور را كه سه دانگ پايكلان و عمارت در نزد او رهن بود مستخلص كند. آنچه نقد و جنس و اسب و تفنگ و غيره عايدي اين دو سال حكومت اورامان لهون بود همراه برداشت و رفتيم به خمسه. محمد زمان بيگ مرحوم را كه نايب اورامان بود در آنجا گذاشت، و چون سفر مختصر و آخر سال بود براي ايلات و بلوكات ترتيب عليحده لازم نبود. به همان مباشرين جزء واگذار كرد.

## گروس‌

در اواخر شهر ذيحجه حركت كرديم. ملا عبد الفتاح قاضي پايكلان كه مختصر خويشي هم با ما دارد و الان ملقب به افتخار الاسلام است همراه بود. عبد الوهاب اخوي را هم همراه برديم. مرحوم ميرزا محمد شفيع و تمام نوكرهاي اختصاصي و منسوب را همراه برديم با تهيه درست. منزل سيم وارد بيجار حاكم‌نشين گروس شديم. جمعي از معارف آنجا با يدكهاي متعدد از طرف حاكم و اعيان به استقبال آمدند. در خانه مرحوم ميرزا لطف اللّه پيشكار كه سابقا مختصري از دوستي او را نوشته‌ام مهمان شديم. سه شب در آنجا بوديم. پذيرائي و مهمانداري بسيار مفصل با شكوهي كرد. حاكم آنجا عليرضا خان امير تومان و سرتيپ فوج خسرو خان برادر امير نظام ديدن كردند از ما.

يك روز هم در دار الحكومه آنجا به روضه ما را دعوت كردند. روضه مفصل [بود] و ناهار با خوانچه دادند. روي منبر مرحوم ديوان بيگي را دعا كردند.

## برادر امير نظام‌

بعد از سه شب اقامت از بيجار حركت كرديم به قريه بيانلو ملكي خسرو خان برادر مرحوم حسنعلي خان امير نظام. خودش براي پذيرائي از بيجار به اينجا آمده بود. تقريبا پنج فرسخ است. در آنجا خسرو خان حمام عالي بنا كرده بود. مرحوم ديوان بيگي را برد به تماشاي حمام. مرحوم ديوان بيگي يك طاقه شال به معمار حمام كه در آنجا حاضر و مشغول كار بود خلعت داد.

## سال 1299 پايان سفر

ازين منزل به بعد هوا سرد و منقلب [بود] و برف باريد. وارد زنجان حاكم‌نشين خمسه شديم. به واسطه عاشورا بي‌خبر ورود كرديم به خانه شيخعلي بيگ ياور.

علامت اختلال مزاج و حواس ازو مشاهده مي‌شد. با داماد او كه عاقله‌اش بود طرح صحبت شد. حاجي ميرزا ابو طالب مجتهد آنجا كه الان در طهران است به ديدن ما آمد و باهم يك شب خدمت او رفتيم. در محضر او قرار شد نقد و جنس و اسب و قاطري كه داشتيم داديم عمارت مستخلص شد، و بقيه پول را باز پايكلان در رهن ماند كه به اقساط معين وجه آن را بپردازيم. نه شب در زنجان بوديم. به واسطه برف و يخ و سرما چيزي نفهميديم و از منزل بيرون نيامديم. در روز آخر مرحوم ديوان بيگي پول سوغاتي به ما مرحمت كرد. رفتيم بازار قدري سوغاتي خريده فردا حركت كرديم. هوا خيلي سرد بود. به همان ترتيب برگشتيم. تقريبا بيست و سه چهار روز طول مدت اين سفر شد.

## قتل مصطفي بيگ‌

درين زمستان خبر رسيد كه رستم بيگ در اورامان مصطفي بيگ را با چند نفر از كسانش كشته. مأموري به آنجا رفت به اتفاق محمد زمان بيگ نايب رسيدگي كنند.

لكن چون اولياي امور باطنا از مرحوم ديوان بيگي كارشكني مي‌كردند بهانه به دست آنها افتاد. مرحوم حاجي ملا احمد هم بعد ازين قتل و شرارت رستم بيگ به شهر سنندج آمد متوقف شد. اورامانيها و قاتلين و اشرار به شهر حاضر شدند.

اورامان را از ما گرفته به وكيل دادند كه همشيره مشير ديوان را دارد. چند روزي به صورت ظاهر رستم بيگ را حبس كرده بعد فرستادند به خفيه رفت. معلوم است ازين تغيير به ما كليه خصوصا به من چقدر بد گذشته است.

## خبر بد حالي فخر العلماء

اين سال 1299 در حقيقت براي ما خوش «اغور» نيفتاد و مي‌توان گفت درين سنه منحوسه علاوه بر صدمات مزبوره، رياست و بزرگي از خانواده ما وداع كرد و بيكار و بي‌ملك و بي‌حامي مانديم. يك شب زمستان در ربيع الاول اين سال بدمال در اطاق خودم با عيالم نشسته بودم صحبت مي‌كردم. دايه عطاء اللّه به وضع غريبي پرده را بلند كرد و داخل اطاق شد. قلب طپيدن گرفت. بي‌مقدمه رو كرد به والده عطاء اللّه رحمه‌الله گفت خانم چه نشسته [اي] كه در خانه شما تمام مردم جمع شده‌اند، و آقاي فخر العلما سخت ناخوش شده و زبانش بند آمده، حال جنون به آن بيچاره دست داد. من خود را باخته، [عيالم] به هزار اصرار و مصيبت چادري به سركرده رو به خانه مرحوم فخر العلما [رفت]. من و دايه عطاء اللّه در عقبش مي‌رفتيم. در بين راه فانوس و چند نفر نوكر رسيدند.

## دفن فخر العلماء

وقتي وارد اطاق شديم از جنجال زن و مرد داخل به هم راه نبود. طبيبي را كه آورده بودند دو دست زد روي سر خودش و گفت تمام شد. معلوم است چنين مجتهد نافذ الحكمي كه مرحوم شود با آن جلالت قدر چه خواهد شد. خدا به كسي نشان ندهد و هيچ خانه‌اي را قبل از موقع بي‌صاحب نكند. تا فردا صبح خدا مي‌داند چه گذشته. به هر جهت نعش را به مسجد نزديك آنجا برديم. در آن شب قوس تا صبح كسي نخوابيد. صبح محشر شد. تمام علما و اعيان و تجار و كسبه و يهوديها و ارمنيها كه بازار را بسته بودند در تشييع جنازه حاضر شدند. عمامه را روي عماري گذاشته، مؤذنين صلوة مي‌گفتند. در همان قبرستان اموات ما دفن كردند و بعد مسجدي روي آن قبر ساختند كه حاليه بناي آن موجود است، و قريه «تنگي‌بر» ملك او را وقف آنجا كردند. اين هم كه اسباب ترقي و ترويج من و قوت پدرم بود مرحوم شد.

## صندوق پول‌

به مقتضاي دوره استبداد چون مشهور بود خيلي صاحب چيز است، در خانه او را از طرف حكومت مهر و موم كردند. مجلس فاتحه مفصلي به رسم آنجا سه روز منعقد بود. شب سيم به رسم معمول براي تسليت من به اطاق زنها رفتم. عيال مرحوم فخر العلما، غنچه خانم كه تا اين وقت مرجعيت تامه داشت و تمام مردم به او متملق بودند، نطق سوزناكي خطاب به من كرد و گفت روزگار كاري كرد، در خانه [اي] كه سالها اميدگاه مردم بود مهر و موم كردند، لكن يك جعبه‌اي از شما اينجا بود، مال امانت را من نگذاشتم در جزء اسبابهاي ما توقيف كنند. شما امانت خود را بگيريد ببريد. درين بين يك نفر كنيز او جعبه بزرگي را كه مرحوم ميرزا محمد شريف طاب ثراه جزء سوقاتي از شيراز فرستاده بود، آن كنيز آورد و به صعوبت جلو من گذاشت. گريه غريبي به من عارض شده بود و مي‌گفتم چنين كسي از دست ما رفته، مال دنيا، وانگهي جعبه چه قابل ازين مذاكره درين موقع است و اشك جاري مي‌كردم. هر قدر از آنها اصرار شد در ضبط آن جعبه، از بدبختي از من انكار شد.

بعد از نيم ساعت اصرار همان كنيز جعبه را برداشت و برد، و از قراري كه بعد مي‌گفتند در جوف اين جعبه كه تقريبا نيم ذرع در نيم ذرع عرض و طول آن بود به قولي نهصد عدد پنج ليره‌اي عثماني و به قولي هيجده هزار عدد امپريال بوده. آن كنيز سپرد به دست زن دلاكي كه با عيال مرحوم فخر العلما محرميت داشت. او هم پولهاي طلا را زير خاك دفن كرده، بعد كه به شياع رسيد عين آن جعبه را آورد. بعد از يك هفته يك دانه تسبيح «پسر» و يك دانه دستمال و دو سه عدد سكه نقره كهنه در جوف آن بود، و عيال مرحوم فخر العلما و آن ضعيفه از ترس ... «1» كرد جرأت نكردند دست به آن مسكوكات طلا بزنند. از قضا زن دلاك و عيال مرحوم فخر العلما هر دو مردند و معلوم نشد آن پولها قسمت كي شد، يا هنوز زير خاك دفن است. العهدة علي الراوي.

## سهم الارث عيال‌

اين مردم نامروت دست به مال و اثاث البيت او دراز كرده، ورثه هم كه منحصر بود به دو برادرزاده و عيال من به جان هم افتادند و عيال مرا بي‌بهره كردند. زيرا آن دو نفر برادرزاده اعياني و مادر عطاء اللّه نوه برادر بود. از قضا قباله‌اي به دست يك نفر از همسايه‌هاي ما افتاده بود كه پدر مرحوم فخر العلما ثلث دو قريه «دژن» و «پلنگان»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا.

ملكي خود را به شيخ عبد الباقي نوه خود مصالحه كرده، و وارث او عيال من مادر عطاء اللّه بود. اين قباله را در ده تومان به قيمت خيلي نازل به من فروختند. چون حضرات در حق والده عطاء اللّه بي‌انصافي در توريث كردند، و وصيت نامچه كه مي‌گفتند مرحوم فخر العلما نوشته، يك قطعه باغ براي والده عطاء اللّه طاب ثراها معين كرده مفقود كردند و بكلي او را بي‌بهره كردند، قباله را مستند كرده و از در ادعا در آمديم و كار به لجاجت و مرافعه كشيد، و پولها قرض كرديم و به وكيل مرافعه و حاكم شرع داديم. درين كشمكش يك روز در مسجد جمعه در بين نماز يك نفر از علما قباله را از وكيل من دزديده بود. به اندازه‌اي اوقاتم تلخ شد كه نمي‌توان نوشت. بعد از مدتي پيدا شد. پولي داديم و گرفتيم.

## حكومت ناصر الملك از جانب ظل السلطان‌

درين سال كه سنه 1299 باشد حكومت كرمانشاهان و كردستان ضميمه ادارات مسعود ميرزا ظل السلطان شد و تمام جنوب ايران در تحت حكومت جابرانه او بود.

مؤيد الدوله را به حكومت خمسه فرستادند، و محمود خان ناصر الملك از طرف ظل السلطان به حكومت كردستان و كرمانشاهان آمد. ناصر الملك تعريفاتي كه از او مي‌كردند چيزي به ما معلوم نشد. اگر كفايتي داشت در امور خارجه و نظام بود و در حكومت و سرحد داري ابدا سررشته نداشت. كردستان را به قبضه اختيار و اقتدار مشير ديوان واگذار كرد و خود رفت به كرمانشاهان. مشير ديوان سبك وزارت را مبدل كرده به حكومت و ايالت و بكلي ما را از ايل و اورامان و غيره بي‌بهره كرد، و عموم مردم را به واسطه تسلطي كه پيدا كرده بود بي‌اعتنائي مي‌كرد.

## شيخ الاسلام ضد مشير ديوان‌

در آخر سال ملا لطف اللّه شيخ الاسلام كه با شرف الملك همدست و هم خيال و با مشير ديوان ضديت داشت، با اينكه شرف الملك از طهران و از حكومت اردبيل برگشته بود، مردم را بر ضد مشير ديوان محرك شد. عموما به تلگرافخانه متحصن شده، چند روز در تلگرافخانه ماندند. ظل السلطان هر دو را به اصفهان احضار كرد.

مشير ديوان فورا حركت كرد و به خارج شهر رفت. ملا لطف اللّه ترسيد و طفره «1» زد.

از قرار مشهور هشت هزار تومان داد و سفر هر دو موقوف شد. مصطفي قلي خان فراشباشي را مأمور كرد پولي از طرفين گرفت و مدتي ماند تا سال نو شد.

## سال 1300 حكومت اقبال الملك از جانب ظل السلطان‌

ميرزا محمد اقبال الملك را كه آدم موذي بود به حكومت كردستان فرستاد، يعني در اوايل سال 1300 هجري. شرف الملك هم پشت سرش وارد شد. با مشير ديوان آشتي كردند و دختر به همديگر دادند براي پسرانشان.باز امسال مرحوم ديوان بيگي از ادارات بي‌بهره ماند و من [هم] مشغول مرافعه و ختم عمل ادعاي عيالم شدم، زيرا مبلغي مقروض شده بودم، محلي نداشتم و مرحوم ديوان بيگي نمي‌داد. بالاخره به مصالحه گذشت پولي دادند. والده عطاء اللّه يك دينار آن را تصرف نكرد. تمام آن را به من داد به قروض دادم.

## انحراف مزاج ديوان بيگي‌

كم‌كم به واسطه كبر سن كه تقريبا حوالي هفتاد بود مزاج مرحوم ديوان بيگي از اعتدال منحرف شد و غالبا ناخوش بود. تحميلات و مخارج و جمعيت هم بود و دخل منحصر به ششصد تومان مواجب ديواني. من هم به مقتضيات جواني و انسي كه داشتم غالبا با معتمد و علي خان و اغلب شبها با مرحوم ميرزا عبد الكريم به سر مي‌بردم، لكن باطنا خيلي به من سخت مي‌گذشت. زيرا لاف همسري با آنها مي‌زدم و نمي‌توانستم و از عهده برنمي‌آمدم. اين سال هم به اين نحوست گذشت.

## سال 1301 مرگ پدر

درسال منحوس 1301 اقبال الملك باز مشير ديوان را پيشكار كرد، شايد خيالي داشتند باز مختصري از ايلات و بلوكات را به مرحوم ديوان بيگي بدهند. لكن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: تفره.

مزاجش بكلي منحرف شد. اگر سه روز در طي يك هفته مي‌توانست راه برود، چهار روزش در رختخواب بود. تا اوايل شعبان اين سال نحس نجس 1301 بكلي ملازم بسترو حليف الفراش شد. خدا مي‌داند به ما چه مي‌گذشت. در اوايل رمضان به واسطه سوء معالجه اسهال بسيار سختي ضميمه مرض شد و بكلي ما را مأيوس كرد. ديگر ديوانه‌وار من مشغول خدمت و پرستاري بودم، تا صبح روز جمعه دهم شهر رمضان به شرحي كه در اول اين مقاله نوشته‌ام به جوار رحمت خداوندي رفت و مرا قرين غم و همنشين ماتم كرد تاكنون.

عيال مرحوم ديوان بيگي با نهايت سخت دلي و قساوت قلب چند روز قبل بدون ميل باطن مرحوم ديوان بيگي و رعايت مرض او رفت و به قريه سروآباد ملكي پدرش، و اگر چيزي در بساط مانده بود حمل الاغ كرد و برد. قدري بز و گوسفند شيري هم كه داشتيم براي ماست و كره خانه، آنها را هم فرستاد. سه شب بعد از فوت مرحوم ديوان بيگي برگشت. البته معلوم است چه گذشته است به ما. هزار و پانصد تومان هم مرحوم ديوان بيگي براي پدرش قرض كرده بود، سند آن را هم مفقود كردند. تا چهل شب من و مرحوم ميرزا محمد شفيع به اطاقهاي خود نرفتيم و در همان تالار دو رو كه محل اقامت مرحوم پدرم بود به سر مي‌برديم و جمعيت غالبا مي‌آمدند.

بعد از عيد رمضان تا چهارم ذيحجه كه از فوت مرحوم ديوان بيگي تا آن تاريخ سه ماه بود كه من به طهران آمدم خدا خودش مي‌داند كه چه سختيها و ناملايماتها و شماتت و خفت و ذلت و صدمه ديديم كه در قوه فلك نيست تحمل يكي از آنها.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جزاي يك شب هجرم اگر دهد ايزد |  | سوي بهشت برم كافر و مسلمان را |

## ثلث و مواجب ديوان بيگي‌

اجمالش اين است: مواجب دولتي آن اوقات خيلي اهميت داشت و اسباب اعتبار بود. ما بالنسبه از همه بيشتر مواجب داشتيم. اقبال الملك نايب الحكومه كردستان تصديق نوشت ثلث آن را به دو نفر از خونين بسيار پست كردستان كه حسين پاشا و اشرف خان پسران نجفقلي خان باشند دادند. اين بي‌غيرت و تعصبها را مرحوم ديوان بيگي محبت به آنها كرده بود. دو روز قبل از فوت مرحوم ديوان بيگي به اين نيت حركت كردند براي طهران و ثلث را بردند. چون اشخاص پست‌تر از خودمان اين كار را كردند اسباب شماتت مردم شد و در حقيقت تالي فوت مرحوم ديوان بيگي اين صدمه شد.

## قرض پدر

دوم: چهارده هزار تومان قرض از آن مرحوم باقي مانده بود براي ما و چيزي جز اين عمارت نداشتيم. اسباب و اثاث البيت اگر چيزي قابل بود عيال پدرمان برد. جز اسباب لوازم زندگي من و ميرزا محمد شفيع چيزي ديگر در بساط نبود. عمارت هم طالب زياد داشت. مي‌خواستند به مفت و اسباب چيني از دست ما در بياورند. ما هم به عقيده اهالي آنجا كفر مي‌دانستيم خانه نشيمن را بفروشيم، اگرچه اين عقيده غلط بود. خانه را در پانزده هزار تومان تمام كرده بوديم، منتهي پنج هزار تومان مي‌خريدند. هر روز فوت ده بيست نفر از صبح تا ظهر، بلكه تا شب مي‌آمدند مي‌نشستند، بالسكوت، يا به هرزگي، يا به داد و فرياد ما را از هر كار باز مي‌داشتند.

اين جمعيت و نوكر و زن و بچه هم البته مخارج مي‌خواستند نبود. اينها هم مزيد بر علت شده بود. مختصر پول كه بود خرج شد.

## رفتار برادر

مرحوم ميرزا محمد شفيع بنا كرد به بعضي تصرفات غيرمعقول از قبيل اينكه قناتي در جنب خانه ما بود براي مصرف خودمان زياد بود به رودخانه مي‌ريخت آن را به قيمت خيلي نازل فروخت، و همچنين چندين درخت قوي هيكل اطراف رودخانه و جلو خانه ما را احاطه كرده بود آنها را نيز قطع كرد و فروخت و بناي مغايرت با من گذاشت. من هم تكليف نبود ضديت بكنم. من جمله با ملا لطف اللّه شيخ الاسلام نافذ الحكم دوري كرده و به ملا بهاء مدعي او پيوند كرديم. اين مسلط و مقتدر و طرف ميل عموم و حاكم و غيره [بود]، ملا بهاء برخلاف او اهميتي نداشت، و ملا لطف اللّه كمر عداوت و خانه خرابي ما را بست. و جناب مشير ديوان هم كه حالا سنگ او را به سينه مي‌زنم و سه سال است اوقات خود را در نهايت صداقت صرف مصالح امور او مي‌كنم، منتهي درجه بي التفاتي و بي‌اعتنائي را مي‌كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از بهر شكست دل ما بسته صفي |  | يار از طرفي و روزگار از طرفي |

فقط ميرزا علينقي آصف ديوان برادر مشير ديوان مهرباني و دلجوئي مي‌كرد. از همه بدتر نوكرهاي ما اسباب اذيت و بار سربار شده بودند. يا متصل باهم دعوا مي‌كردند، يا مي‌آمدند از ما رقعه بگيرند آنها را به مردم بسپاريم يا خير. ما نشسته بوديم مي‌آمدند دست ما را مي‌بوسيدند و مي‌رفتند.

## رفتار اقبال الملك‌

اقبال الملك عليه اللعنه هم بدون سابقه و هيچگونه عداوت، به همراهي خيال ملا لطف اللّه و به طمع اينكه خانه را بفروشيم ده يكي گير او بيايد نهايت سختي و رذالت را به ما مي‌كرد. من جمله از مواجب مرحوم پدرم كه پانصد تومان پرداخته بود، ما مطالبه بقيه [را] كرديم، و اول فرستاد در نهايت افتضاح از ما پس بگيرند و غيره كه اين مختصر هزار و يك آن صدمات نيست.

## نصيحت آصف ديوان‌

آقاي ميرزا عبد الكريم مرحوم و جناب آصف ديوان كه با ما التفات داشتند يك شبي آصف ديوان آمد به خانه ما و به عطاء اللّه كه دو سه سال داشت اشرفي داد.

گفت خانه [را] مي‌خواهند از دست شما بگيرند و قرار داده‌اند هزار تومان به شما پول خانه بدهند و بقيه را در بين طلبكار [ها] تقسيم كنند. اگر آمدند و گفتند بگوئيد اول هزار تومان را نقد بدهيد، بعد راضي به فروش عمارت مي‌شويم. من از فروش خانه اباء كردم و راضي نشدم. يعني باطنا راضي بودم، لكن همشيره‌ها و غيره به عقايد زنانه مي‌گفتند نبايد خانه موروثي را فروخت. آصف ديوان گفت پس در كردستان نمان و برو به طهران شايد ثلث مواجب را برگرداني و خانه را هم بعد از رفتن شما كسي مزاحم نمي‌شود.

# بخش دوم خاطرات دوره اقامت طهران و خدمت در دستگاه امين السلطان (1301 ق- 1317 ق)

اشاره

## سال 1301 حركت به طهران‌

بعون اللّه تعالي عازم سفر طهران شدم و علي اللّه قصد السبيل را ورد زبان كرده مشغول سر و سوغات مختصري براي مرحوم مستوفي الممالك و غيره شده، از اقبال الملك مرخصي خواستم. گفت به شرطي وكيل معين كني براي فروش عمارت. گفتم اخوي وكيل است. به همين دروغ مصلحت‌آميز من قناعت كرد، و ساعت حركت را به صبح پنجشنبه چهارم ذيحجه قرار دادند. نوكرها و كسان ما مانع شدند از اينكه من اسباب سفر و لوازمي همراه بياورم از قبيل فرش و رختخواب و اسباب سماور و غيره. چون قرار بود سفر من چهل روز بيشتر طول نكشد. فرمان مواجب را صادر نمايم و برگشت ثلث را از مرحوم مستوفي الممالك كه اسباب اميدواري ما بود استدعا نمايم و برگردم به كردستان. بعد از سه روز رسومات ابتدائيه اين سفر فراهم شد.

## صارم نظام گفت برو

عصر چهارشنبه سوم ذيحجه خدمت مرحوم معتمد پدر اين معتمد رفته دست او را بوسيده مرخصي گرفتم. چند جاي ديگر رفتم نبود [ند]. شب پنجشنبه همشيره‌ها و علي خان و صارم نظام مرحوم و غيره بدرقه من آمده بودند. مرحوم ميرزا عبد الكريم اسبي فرستاده بود. معتمد به عدد اسم مبارك حضرت امير المؤمنين علي بن ابيطالب صلواة اللّه عليه پولي به عنوان تصدق به فقرا فرستاده، همشيره‌ها و علي خان و غيره هريك رسم معمول را به عمل آوردند . «1» قرار شد صبح حركت كنيم. شام خورده ساعت پنج رفتم ميان رختخواب كه مرحوم صارم نظام رسيد و گفت الان بايد حركت كني. هر قدر عذر آوردم و زنها ممانعت كردند به خرجش نرفت. رخت پوشيده در پناه حفظ و صيانت حق متوكلا علي اللّه و متوسلا بالنبي در ساعت پنج حركت شد. آسيه خانم و زنها و كلفتها و غيره تا دم در آمدند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا.

«كز سنگ ناله خيزد روز وداع ياران»

. مادر عطاء اللّه طاب ثراها نگاه حسرت‌آميز حيرت‌انگيزي كرد كه هنوز فراموشم نشده. معلوم شد نگاه آخري است. خلاصه فقط با توكل به خدا پياده رفتيم خانه مرحوم صارم نظام. از آنجا سوار شده عازم اين سفر دور و دراز شدم.

در شب پنجشنبه مزبور كه اوايل ميزان و سنه 1301 هجري بود علي هاجرها الف صلواة و تحيّة و ثناء و اسلمت رب العالمين كنار شهر نگاه حسرت و وداع ابدي از وطن عزيز كرده و شكايت بي‌رحمي و بي‌مروتي اهل ملك را به خدا بردم. قدري از روز بالا آمده به قريه چيلك ملكي صارم نظام وارد شده، شير و چاي خورده خوابيدم. عصر بيدار شده رفتيم صحرا گردش و شب هم در آنجا مانده، فردا مرحوم صارم نظام و يكه خان برادرش مسافتي آمده وداع كرده رفتند. كدخدا تمر كدخداي آن ده را با چند سوار همراه من فرستادند تا رسيديم به قريه سرآب قحط، شب در آنجا به سر رفت. جاي بدي بود. از غريب گز هم مرا متوحش كردند. صبح اسد اللّه خان مباشر آنجا همراه من با چند سوار آمد تا پلوسركان ملكي علي خان.

يقين و آرزو داشتم بيايد آنجا چون وعده كرده بود. نيامد. شب در آنجا به سر رفت.

## خاك همدان‌

فردا جمعي سوار همراه من آمدند تا قريه اخته‌چي كه اول خاك همدان است به خانه جعفر خان نام اهل آنجا. مهمانداري مفصلي كرد. چون در خاك كردستان همه جا مهمانداري مي‌كردند و معمول است چيزي نمي‌گيرند و اينجا خاك همدان است، من پولي دادم قبول نكردند، بلكه رنجيدند. عباي خود را به پسر جعفر خان دادم و از محبت آنها امتنان كردم. از اينجا به شهر همدان بايست برويم. در بين راه در قهوه‌خانه پياده شديم. براي ناهار نان و پنير و انگور و چاي به ما دادند. هفده قران پول دادم.

## همراهان‌

هشت سوار از همراهان مرخصي گرفته رفتند. باقي ماند پنج نفر. فتحعلي بيگ پسر مرحوم محمد زمان بيگ نايب اورامان كه پدرش با اسب و لوازم سفر فرستاده بود همراه من بيايد و نهايت امتنان را از آن پدر و اين پسر جوانمرگ دارم. عليرضاي پدرسوخته كه به اصرار و توسط زنها به زور خود را سفري كرد و اسباب شكست و تفرقه سايرين شد. ميرزا فتّاح كه شرح حالش نيامد از جلو رفته بود منزل براي من بگيرد. عليمراد شاگرد قهوه‌چي مرحوم ديوان بيگي بود.

## دوره بي‌توفيقي‌

ازين قهوه‌خانه كه بيرون آمدم خود را به صورت كسي ديدم كه رياست و عزت و بزرگي و آقائي، لباسي بوده در تن او، يك نفر مأمور درين قهوه‌خانه آن لباس را كنده و به جاي آن لباس ذلت و خفت و فقر و بيچارگي و بي‌توفيقي به او پوشانيده. هر كاري كردم ديگر به جائي كه عنوان داشته باشد نرسيدم. در صورتي كه بيست و هشت سال كامل با صدور و وزرا و امراء و اجلاء محشور بودم. مثل اينكه مأموري همراه و مواظب من است. پي هر كاري مي‌رفتم منتهاي زحمت را مي‌كشيدم، دست آخر بي‌نتيجه مي‌شد. فهميدم كه دست غيبي در كار است. كار را به كردگار و خالق ليل و نهار واگذار كردم و تسليم قضا و قدر و راضي و شاكر به خير و شر شده، براي حوادث دهر خود را حاضر داشته، به ذلت خو گرفتم و شكر كردم

## ورود به همدان‌

وارد شهر همدان شدم. با اينكه دامنه كوه الوند است و صفا و هواي آنجا معروف و مشهور است، شهر همدان ده بسيار بزرگ كثيف متعفن بدي است. ما را دلالت كردند به حياط كوچكي كه جزء كاروانسرائي بود و از هركس پرسيديم اينجا را به خوبي تعريف مي‌كرد و نشان مي‌داد. از قضا بسيار جاي بدي بود. به ملاحظه اسبها ناچار بوديم به اقامت آنجا. روز هشتم ذيحجه بود وارد شديم. روز عرفه و عيد هم ماندم، زيرا گول نوكرهاي از خود راضي كه فقط همّشان اظهار اطلاع است خورده، از لوازم زندگي هيچ‌چيز همراه نياورده بودم. در صورتي كه همه‌چيز داشتم. مختصر اسبابي براي اين چند منزل تا به طهران برسيم خريده و قاطري كرايه كرده، سوغاتي و متاعي كه از كردستان آورده بودم به آنها ضميمه كرده، بنه آبداري به هم بستيم، و به تواتر مي‌شنيديم مي‌گفتند دم راه بسيار مغشوش است. چند نفر را كشته و قافله زده‌اند. حمام رفته و روز ديگر بعد از كارهاي بازار به زيارت حضرت باباطاهر عريان رفتم. نهايت اشتياق را به زيارت آنجا داشتم. در بسته بود. آن مقبره مطهره روي بلندي است. موفق نشدم. روز عيد اضحي شتر قرباني مي‌كشند. همان رسم عوام در آنجا هم معمول بود. سرباز ايستاده بودند و از دهات با چماق آمده بودند براي نزاع. به‌هرجهت نزاعي نشد. ما مصمم شديم از اين شهرتها كه مي‌شنيديم از آن منزل كه مي‌گفتند مغشوش است قاطري هم كه كرايه كرده بوديم با قافله برويم.

## بوبوك‌آباد

روز يازدهم حركت شد به دهي در كنار شهر همدان مشهور به «رباط». به تبعيّت قافله ظهر وارد شده، شب ساعت دو و سه دنبال قافله را گرفته تا صبح آمديم رسيديم به قريه بي‌بك‌آباد «1»، در آنجا راحت كرده منزل خوبي در كاروانسراي آنجا گير ما آمد. قدري خوابيده، عصر رفتم گردش و شب ساعت شش باز با همان قافله آمدم به منزل قوشه‌جه. يك نفر كفشدوز براي حسام الملك ارسي آورده از طهران.

اهل توقع بوده است و خرجي به او داده. از ترس آمد خود را به من ملحق كرد و جزء نوكرها خدمت مي‌كرد. درين منزل ابراهيم [را] با باري كه داشتيم نزد قافله گذاشته كه در عقب بيايد.

## دزدگاه‌

خودم دو منزل يكي عازم «نوبران» شدم. همان كفشدوز و فتحعلي بيگ و عليرضا كه سوار اسب ميرزا عبد الكريم بود و مختصري آبداري همراه داشت همراه آمدند. سيزده فرسخ راه آمديم. دم راه دو سه سوار سر گردنه معروف به دزدگاه آمدند دم راه، خيال كرده بودند كه دستبردي بزنند. من سوار اسب مرحوم ديوان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). (- بوبوك‌آباد).

بيگي [بودم] و تفنگ خوبي دستم بود نزديك شديم. اسب من مثل اينكه فهميده چه خبر است حركاتي كرد كه آنها خود را گم كردند. هيكل فتحعلي بيگ معلوم بود كه جنگي است. هر دو فشنگ به تفنگ زديم، حضرات را دور كرديم. گفتند قراسوران هستيم. خربزه‌اي آورده انعامي گرفتند.

## نوبران‌

اذان مغرب وارد «نوبران» شديم. ده‌آباد معتبري است. از توابع زرند است. صبح از آنجا حركت كرده آمديم به دهي [كه] اسمش چمرين و بسيار جاي با صفائي است ناهار بخوريم. ما را به منزلي بردند [كه] دو نفر مسافر آنجا خوابيده بودند، بيدار شدند. معلوم شد حسين پاشا خان كردستاني است. رفته به طهران فرمان ثلث مواجب ما را براي خود و برادرش صادر كرده، و هر قدر من غمگين مي‌روم، او مسرور مراجعت مي‌كند. مرحوم ديوان بيگي خيلي محبت به اين پسره كرده بود. حال خجلتي ازو ديدم، لكن مضطربانه زود سوار شد و در رفت.

## كاروانسراها

آمديم به منزل كوشكك. جاي بدي بود. از آنجا آمديم به قريه خاني‌آباد، شب در آنجا مانده فردا بايستي از آنجا بيائيم به رباط كريم كه كاروانسرا سنگي و كاروانسرا خاكي مشهور كه از قديم دزدگاه بوده و كنار رودخانه شور واقع است.

هشت فرسخ است تا رباط كريم و آب درين مسافت پيدا نمي‌شود. آبادي هم نيست. سه ساعت به صبح مانده بيدار شده چاي خورديم و هندوانه همراه برداشتيم كه رفع تشنگي نمايد. باران نم‌نم مي‌باريد. آمديم بين الطلوعين رسيديم به كاروانسراهاي مشهور. جاي بد و مهيب و خالي السكنه است.

## خيال باطل‌

كاروانسرا سنگي را از سنگهاي قلوه ساخته‌اند. بناي محكم بي‌مصرفي است به درد نمي‌خورد، مگر براي مأمن دزدها. از دور كاروانسرا پيدا شد. هوا درست روشن نشده بود. شتري در ميان زراعت و علف خوابيده بود. چرا مي‌كرد. گاهي سر بلند مي‌كرد. استاد كفشدوز مضطربانه آمد گفت مگر نمي‌بيني از ميان علفها و زراعت يك نفر گاهي سر بلند مي‌كند ما را مي‌پايد. نگاه كردم ديدم درست مي‌گويد. چند قدم ديگر رفتيم. شتري را كشته بودند، جهازش آن طرف‌تر افتاده بود. استاد حسن جهاز را نشان داد. گفت اين هم نعش كشته است و شترش را هم كشته‌اند، چون تاريك بود حمل بر صحت كرديم. باز شتر سر را بلند كرد. استاد حسن بكلي خود را باخت. فتحعلي بيگ گفت اگر سه چهار سوار باشند از عهده آنها [بر] مي‌آئيم، اگر بيشتر باشند من تفنگ به آنها مي‌اندازم، آنها را به خودم مشغول مي‌كنم، شما تاخت كنيد در برويد. منتهي اسبهاي ما را مي‌برند فداي سر شما. هريك چيزي گفت.

حاضر دعوا و دفاع شديم. من به اين خيال بودم به واسطه اطميناني كه از اسب خودم داشتم، تا باروط و گلوله دارم به كار ببرم و بعد فرار كنم. قدري ديگر هوا روشن شد نزديكتر آمديم، معلوم شد آن آدم كه سر مي‌كشيد شتر بوده و آن نعش جهاز شتر است. خيلي خنديديم. مخصوصا به استاد حسن كه عقيده‌اش اين بود. از آنجا سالم در رفتيم.

## زرگرها

از دره‌هاي كنار رودخانه شور از دست زرگرها كه طايفه‌اي هستند مشهور به شرارت و دزدي، ازين حوالي در نمي‌رويم. بعدازظهر در آن ماهورها و دره‌ها بيرون رفتيم. باغات رباط كريم و جلگه طهران نمايان شد. مثل اين بود [كه] از جهنم به بهشت رسيديم. آمديم رباط كريم خانه مشهدي نام. منزل خوبي به ما دادند. آن شب را در آنجا به سر برديم. صبح پول زيادي از ما گرفتند.

## ورود به طهران‌

حركت كرديم. به حول و قوه الهي در پناه اعجاز نبوت پناهي عصر چهارشنبه 17 ذيحجه 1301 وارد طهران شديم. خدا، كريما، معبودا، سميعي و بصيري و عليمي.

مي‌داني درين شهر چه سختيها كشيدم و چه ذلتها ديدم و چه عبارات جانكاه

شنيدم كه هزارها دفتر و صفايح گنجايش آن را ندارند و شكايت آنها را هميشه به خدا برده‌ام و مي‌دانم در دنيا تلافي نخواهد شد. در آخرت هم جبران شماتت اعدا را نمي‌نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كس مبادا به جهان همچو من خسته و زار |  | ك سري و اينهمه درد، يك تن و اين همه بار |

از دروازه گمرك وارد شده، چون راه از پاي قاپق و آن بازارهاي كثيف بود، بسيار طهران به نظر من بد آمد. هرچه شنيده بودم مزخرف تصور كردم، به خانه مرحوم حاجي فرهاد ميرزاي معتمد الدوله رفته پياده شده، اظهار بندگي كردم. ميرزا فتاح آدم من كه از جلو آمده بود منزلي كرايه كرده جلو افتاد ما را برد به همان منزل. (رَّبِّ أَنزِلْنِي مُنزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ ) گفته و داخل شديم. حياط كوچكي در پاچنار [گرفتيم] به ملاحظه نزديكي به خانه مستوفي الممالك كه صدراعظم [است] و به واسطه آنكه طويله‌اي داشت، مالها نزد خودمان باشد. خوب جائي بود، لكن چون من در عمارات عاليه و اطاقها و حياطهاي بزرگ زندگاني كرده بودم، عارم مي‌شد در چنين حياط محقري باشم. درصدد نقل مكان بودم.

## سيورسات‌

آقا باباي خياط مرحوم ديوان بيگي كه مقيم طهران بودند با عبد المحمد «1» غلام بچه والده‌ام كه طهراني شده و شاطر خباز است، و پاشاي دائي كه جواني بود به سن بيست سال و اصرار داشت من او را بياورم به طهران نياوردم، خودش آمده و عليمراد شاگرد قهوه‌چي مرحوم پدرم همان شب آمدند. از خانه آقابابا آن شب فرش آوردند. تا او رفت و برگشت نوكرها رفته بودند به توجه مالها. من تنها در اطاق نشسته، يك دانه شمع روي آجوري «2» گذاشته براي من روشن كرده بودند. خيلي به من اثر كرد. بالاخره از خانه ابو المحمد همه جور لوازم منزل از فرش و رختخواب، اسباب سماور، لحاف كرسي و غيره آوردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). بعدها نام او را ابو المحمد نوشته است.

(2). (- آجر)

## وقاحت ميرزا رضا هنزكي‌

فردا صبح خدمت معتمد الدوله رفته در خدمت ايشان به سلام شاه آمدم كه روز عيد غدير بود. تماشاي كاملي كرده و رفتم به سروقت حاجي ميرزا رضاي هنزكي منشي‌باشي مرحوم مستوفي الممالك. بسيار آدم وقيحي بود. در همان مجلس اول سؤال كرد براي آقا چه پيشكشي آورده‌اي و سوغاتي براي من چه آورده [اي]؟

## مستوفي الممالك‌

شب 23 خدمت مرحوم مستوفي الممالك صدراعظم رسيدم. در اطاق خلوتي نشسته، ميرزا عباس قوام الدوله و ميرزا رضا منشي جلوش نشسته بودند. فرمود پيشخدمت چراغ آورد مقابل صورت من نگهداشت. فرمود به‌به جوان آراسته و پيراسته قابل رجوع همه خدمت. قدري احوالات كردستان [را] از من پرسيد. قاليچه بزرگ خيلي اعلا كه يكصد تومان خريده بودم تقديم كرده و براي ثلث مواجب استدعاي برگشت كردم. وعده كارهاي مرحوم ديوان بيگي را به من كرده و فرمود ثلث حق دولت بود، لكن براي شما تلافي مي‌شود. برگشتم منزل. براي معتمد الدوله و ميرزا رضا و غيره سوغاتي كه آورده بودم فرستادم و دنبال ثلث مواجب را گرفته از هر كاري بازماندم.

مستوفي الممالك هروقت خدمتش مي‌رسيدم مي‌گفت ميرزا رضا چرا كار اين را درست نمي‌كني؟ نزد ميرزا رضا مي‌رفتم، چون مرحوم ديوان بيگي او را بد عادت داده بود طمعش زياده از حوصله من بود، به‌اين جهت اعتنائي نداشت. از آنها مأيوس شده عريضه به شاه دادم. دستخط رسمانه به صدراعظم صادر كرده بود فايده نداشت.

## ثلث مواجب‌

من پي ثلث مي‌گشتم يك‌دفعه خبر شدم ميرزا نصر اللّه گركاني مبلغي ديگر از بقية السيف مواجب را به اسم ميرزا علي اصغر نام قلمدان‌دار شاه برقرار كرده. نزد او رفتم. از دو ساعت به غروب مانده تا يك ساعت از شب رفته يك دستم به دامان او بود با يك دست ديگر دست او را مي‌بوسيدم. دقيقه به دقيقه سخت‌تر بود. اسب و پول از من مي‌خواست. سواري خودم دم در بود دادم قبول نكرد. به هزار مرافعه سند نود تومان سپردم و همين بقيه مواجب را در دكان آقا محمد جعفر صراف كسر كرده آوردم به او دادم. ده تومانش ماند سالي ديگر. نود تومان مواجب عطاء اللّه و ميرزا محمد شفيع را از قلم انداخت. هفتاد تومان ديگر گرفت دوباره در كتابچه به خرج نوشت.

## نظر فخر الملك‌

ازين دو ملعون آسوده شديم. ملعون سيم قوام الدوله ميرزا عباس خان در استصوايي ايراد كرد و فرمان را امضاء نمي‌كرد. نزد او رفتم. در خانه مستوفي الممالك فرمان را نشان دادم. اسب و قاليچه خواست در ملأ عام. ازين صدمات بكلي در اين آدمها مأيوس شده. يك روز فخر الملك تشريف آورده بود منزل. من عريضه به شاه نوشته بودم كه مرا به كامران ميرزاي نايب السلطنه بسپارد. فخر الملك گفت ظل السلطان با شما بدتر مي‌شود و برادرهايت را سر مي‌برد اگر اين خيال را انجام بدهي. حالا كه خيالت اين است امين السلطان رو به ترقي است و با من هم مهربان است، عريضه بده شاه ترا به او بسپارد.

## دزدگيري‌

درين بين يك روز صبح از خواب بيدار شدم ديدم يك نفر پليس از ابراهيم استنطاق مي‌كند. برخاستم سؤال كردم چه خبر است. گفت در همسايگي شما خانه ضعيفه را دزد زده، آمديم راه پشت بام را ببينيم. گفت برو ببين. رفت ديد و از در خارج شد. ساير نوكرها پيدا نبودند. گفتم ابراهيم كجا هستند. گفت رفته‌اند سركشي اسبها. طولي نكشيد ابراهيم هم رفت بيرون برنگشت. رفتم دم در. عطار سر كوچه گفت مگر خبر نداري همه نوكرهايت را پليس دستگير كرد. رفتم به قراولخانه به نايب آنها گفتم. گفت ما چه تقصير داريم، به ما سپرده‌اند. نوكرها را ميان ايوان نگاه داشته بودند. بعد آنها را بردند ميان اطاق در بستند. رفتم نزد عباسقلي خان گفت براي استنطاق است، بعد مرخص مي‌شوند. تنها ابراهيم را محض خدمت خودم و اسبها مرخص كردند. به معتمد الدوله عرض كردم. پيغام سخت داده بود به كنت كه آن اوقات رئيس نظميه بود. سه روز آنها را حبس كردند، بعد معلوم شد ضعيفه همسايه ما خواسته شلتاقي بكند، مرخصشان كردند.

## رفتار نوكرها

از مستوفي الممالك و ميرزا رضا بكلي مأيوس شدم. از طرف ولايت هم هر پست كه مي‌رسيد مزيد بر علت مي‌شد. به ورم مثانه سخت مبتلا شدم. تقريبا دو ماه طول كشيد. آب و هواي طهران به من نمي‌ساخت. غالبا مريض بودم. چهل روز كه از اقامت من در طهران گذشت، عليرضاي عليه ما عليه بدون هيچ سببي قهر كرد و رفت به خانه ابو المحمد و پيغام داد كه مي‌روم نمي‌توانم بمانم. در صورتي كه اختصاص و انتسابش به من از آنهاي ديگر بيشتر بود، و مرحومه مادر عطاء اللّه را واسطه كرده بود، به اصرار او اين نمك به حرام را همراه آوردم. مرخصش كردم.

ابو المحمد را هم محرك شده بود اسبابي كه فرستاده بود مطالبه كرد. بسيار بدم آمد.

## نوكر زيادي‌

از حاجي آخوند گماشته فخر الملك پولي قرض كرده، اسباب منزل مختصري و فرشي تحصيل كرده، صبح و شب نوكرها مي‌آمدند ميان اطاق صف مي‌كشيدند.

هريك لله‌اي شده بودند براي من. در غذا و دوا و حركت و ديدوبازديد من تصرفات مي‌كردند. من هم به همان خيالات كردستان كه نوكر بايد زياد باشد تحمل همه را مي‌كردم كه مرا جا نگذارند. فتحعلي بيگ را كه كمال رضامندي از خودش و مرحوم پدرش دارم مرخص كردم برود نزد پدرش. بيچاره بعد از چندي جوانمرگ شده بود. سايرين كه با من مانده بودند: ميرزا فتاح و پاشاي دائي و عليمراد و ابراهيم بود. به واسطه اينكه از رسوم طهران بلد نبودم، بي‌جهت اينها را نگاه داشته بودم. اسباب زحمت و ضرر شدند.

## امين السلطان‌

خلاصه زمستان بسيار سخت [شد] و برف زياد آن سال آمد. يك دقيقه خيال من براي برگشت آن ثلث مواجب و نگاه‌داري عمارت آسوده نبود. اين دو خيال مرا از تمام كارهاي ديگر بازداشت. فخر الملك عريضه مرا به ناصر الدين شاه داده بود. او هم حضورا به امين السلطان فرموده بود پدرش چهل سال به من خدمت كرده، تو هم ايل داري، ورامين و خوار و خمسه داري، او را بيكار مگذار. دستخطي هم صادر كرده بودند به خط امين الدوله كه امين السلطان مرحوم مرا نگاه داري [كند] و بعد از چند سال فهميدم هم دستخط امين الدوله، هم توسط فخر الملك هر دو براي من مضر بوده، زيرا مرحوم اتابك با هر دو بد بود.

## چهارده سال وعده‌

خلاصه صبح پنجشنبه دويم شهر ربيع الاول سنه 1302 فخر الملك مرا برد خدمت امين السلطان كه درين موقع يك سال بود بعد از پدرش به منصب و لقب موروثي برقرار شد و دقيقه به دقيقه رو به ترقي مي‌رفت. رسمانه مرا پذيرفت و مختصري نشستم. خداحافظي گفت و رفت به در خانه. بعد از چند روز شاه به جاجرود مي‌رفت. يك شب تكليف خواستم. جواب داد در مراجعت قراري براي شما مي‌گذاريم، و ازين قبيل وعده تا مدت چهارده سال كه به قم رفت. هر وقت اظهار مي‌كردم، يا بعد از عيد يا بعد از عاشورا. من هم به اميد اين وعده‌ها خود را دلخوش داشته و اميدواريها به كسانم مي‌دادم و مثل كبابي كه از سيخ بگذرد ايام و ليالي را مي‌گذراندم.

## ترقي امين السلطان‌

درين موقع مرحوم امين السلطان را در نزد ناصر الدين شاه دقيقه به دقيقه روبه ترقي بود و تام ايران و شاه و وزرا در قبضه قدرت او بودند. مردم احمق پولها مي‌دادند به واسطه‌هائي كه داشتند، آنها را در خدمت مرحوم امين السلطان نوكر كنند. براي من كه بدون توسط شاه مرا سپرده بود، البته اسباب اعتبار مي‌دانستم و خود را راضي نمي‌كردم پست‌تر از صدارت به كسي نوكري كنم. او هم از وزرا و شاهزادگان محترم آن وقت تملق و خصوصيت و تعظيم و تكريم نمي‌پذيرفت، چه رسد به من كه در مقابل آنها هيچ بودم.

كار من و جمع كثيري كه به درد من مبتلا بودند اين بود: صبحها مي‌رفتيم دم ... «1» صف مي‌كشيديم. از جلو ما رد مي‌شد به در خانه برود تعظيمي مي‌كرديم و ديگر متحير بودم تا فردا صبح. زمستان آن سال خيلي سخت بود روزها. عصر هم من مي‌رفتم دم دربار مي‌ايستادم. نوكرها هم پشت سر من بودند تا مي‌آمد بيرون.

سري به التفات تكان مي‌داد و مي‌رفت. تا دم كالسكه همراهش بودم، و مردم و ساير نوكرهاي او به جان ايران افتاده بودند، مداخلها مي‌بردند كه عقل بشر مات بود. جز من كه گاهي هم بايستي پولي قرض كنم به حاجب و دربان بدهم كه مرا از دخول به خانه يا باغ او ممانعت نكنند. چندين دفعه فخر الملك توصيه مرا به او كرده بود، عوض يا باغ او ممانعت نكنند. چندين دفعه فخر الملك توصيه مرا به او كرده بود، كردستان از طرف اخوي مرحوم يا معتمد يا آصف ديوان گاهي ده تومان يا يك قاليچه بيايد. هر هفته هم چاپار مي‌رسيد مثل اين بود [كه] دوباره پدرم مرحوم شده.

از وضع آنجا كه مي‌نوشتند، از شدت بيكاري و هرزگردي خودم و نوكرهايم، از بي‌تكليفي به جان آمده بودم.

## ملازم فخر الممالك‌

فخر الملك با شاه رفته بود دوشان تپه. يك روز فرستاده بود من بروم آنجا. به خيالات كردستان تصور مي‌كردم بايد چند سوار همراه من باشد و مجلل بروم و خيال مي‌نمودم شاه و اردوي شاه متوجه من خواهند بود كه چگونه به اردو وارد مي‌شوم. به هر جهت حاجي آخوند فرستاده فخر الملك بطور معقولانه حالي كرد كه اين ترتيبات غلط است. همراه او رفتم دوشان تپه. ديدم آن خيالات من تمام باطل بوده. جمعي از خواص شاه در آنجا روزها مشغول نوكري‌اند و شبها دور هم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا

جمع‌اند. منتهي درجه حظ و آزادي و تفريح خاطر دارند. من هم با آنها مأنوس شدم، خصوص جناب مشير حضور. به من خيلي خوش مي‌گذشت، لكن خيالم راحت نبود، زيرا مي‌خواستم دربستگي و نوكري مرحوم امين السلطان به سفر با او بروم و به توسط او كار بگيرم و ترقي بكنم. او ابدا درين خيال من نبود. معلوم است خوشوقت هم نبوده البته كه من درين سفرها با فخر الملك بروم و اگر نمي‌رفتم چه مي‌كردم. خلاصه لابد خدا مي‌داند چه‌ها به من مي‌گذشت.

## تعويض خانه‌ها

هشت ماه و دوازده روز در آن منزل جنب خانه مستوفي الممالك اقامت كرده. محمود خان گمركچي كردستاني كه مباشر گمرك بوده مبلغي باقي دار شده او را در خزانه حبس كرده بودند. مختصر اسب و اسبابي داشت خواسته بود به اسم من محفوظ باشند. پسرش را ببرم منزل خودم كه كسي مزاحم او نشود. در خدمت امين السلطان دو سه اسب و اسباب او را هم به اسم خودم قلمداد كردم مزاحم نشود. بعد خودش از خزانه مرخص شد، با فتاح آدمم مرا محرك شدند. او هم مرا ناچار كرد كه منزلي بزرگتر بگيريم. هر دو با محمود خان و پسرش باهم باشيم. در خيابان دروازه قزوين خانه اسمعيل بيگ ميرآخور قراولخانه را كه دو دست حياط بود اجاره كرده آنجا رفتيم. پنجاه روز آنجا مانده، ابراهيم و نوكرم هم رفت. از آنجا آمديم سرچشمه و از آنجا خانه عزيز خان سردار. هفت هشت منزل به ميل آنها عوض كرديم و از سوء رفتار و ذالت آنها چند ماهي كه باهم بوديم مثل جهنم به من گذشت. روزگار خوشم اين بود كه ناصر الدين شاه به سفر برود و من بروم ازين اوضاع آسوده باشم. مخصوصا خيلي به من بد گذشت. يكي در منزلي كه در سنگلج خانه ميرزا رضا قلي ... «1» گرفته بودم. اين صاحبخانه عليه ما عليه نهايت رذالت را داشت. هم منزل و هم صحبت من محمود خان ازو رذل‌تر و نانجيب‌تر.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا شبيه يتيم (؟)

## سال 3/ 1302 مرگ آقا پاشا

آقا پاشاي دائيم هم كه اسباب دلخوشي من بود درين منزل بطور غريبي ناخوش و مرحوم شد. سرما خورده و تب سختي كرد. هفت روز ناخوش بود. يك روز صبح آب گرم و قند خواست بردند خورد، بعد مرا صدا زد. سيگار مي‌كشيدم گفت آن سيگار را بفرست من بكشم. سيگار را فرستادم كشيد و همينطور نشسته بود سرش را گذاشت روي زانو، بعد از مدتي فرج آدم رفت بيدارش كند غذا بخورد، يك دفعه صدا زد آقا پاشا مرحوم شده. وقتي به بالينش رفتم تو گفتي كه هرگز ز مادر نزاده، مرحوم شده بود. از صداي گريه من از خانه مرحوم كيومرث ميرزاي عميد الدوله كه همسايه بود يك نفر خواجه و يك نفر ضعيفه كامله آمدند آدابي كه لازمه ميّت است به جا آوردند، و به اندازه‌اي مقبوليت و انسانيت كردند كه تا قيامت قابل تمجيد است. خدا از هر دو شان راضي باشد. به حال فلاكتي نعش او را برديم در قبرستان حسن‌آباد دفن كرده، بعد، از آن منزل من بيزار شدم.

## تعويض خانه‌

آمديم كوچه نزديك خانه عضد الملك [خانه] گرفته بوديم. درين منزل بدتر گذشت. خانه هاشم بيگ نامي بود ترك. فتاح آدم من با پسر محمود ساخت. اول اسب و زين مرا از دست من درآوردند به عوض مخارج يوميه. بعد، من از حاجي آخوند [گماشته] فخر الملك يكصد توماني قرض كردم براي خورده قرضي كه داشتم و بقيه را هم به خيال اين بودم از محمود سوا شده، خودم با منزل مخصوصي براي خود بگيرم. شب پول را سپردم به فتاح كه تمام اختيار من دست او بود. صبح از منزل آمديم بيرون. خيالم را به او گفتم كه من محض حفظ شرف و راحتي خيال ميلم اين است منزل مخصوصي براي خودم بگيرم. اين پول را قدري دست نگهدار و قناعت كن.

گفت پولي نمانده به اين مصارف برسد. مأخذ به دستم آمد. به آرامي و زبان بازي بردمش منزل گفتم حالي نشدم، گفتي پولي باقي نمانده، يعني چه؟ گفت اغلب آن را به قروضي كه داشتي دادم. قدري هم سر و سوغات خريده‌ام

مي‌خواهم بروم ولايت. پنج شش تومان هم مانده براي مخارج راه نگاه داشته‌ام.

گفتم چه نامربوط مي‌گويي. گفت آنچه بايد بگويد و فرار كرد. با محمود خان و فرج نوكر رفتيم در ميان كوچه او را گرفته برگردانديم. به زور او را خوابانده سي و شش تومان در بغلش باقي مانده بود گرفته و رفت، و باقي پول را هم خورد. هنوز فراموش نكرده‌ام. او هم رفت. فرج هم بعد رفت.

در 5 رمضان 1303 صبح بيدار شدم رفتم بالاخانه‌هاي مسجد سراج الملك را كه حالا هم هستند اجاره كرده و از محمود خان سوا شده، پولي داشتم در بازار سپردم به يك نفر صراف. روزها از او مي‌گرفتم براي مخارج. يك نفر محمد نام كردستاني به معرفي يك نفر آدم معقول آمد نزد من نوكر شد. همين شخص در بچگي خانه شاگرد فاطمه خانم همشيره بود. به اندازه‌اي درستكاري و تزوير به خرج من داد تصور كردم فرشته‌اي است.

عمله خلوت بيماري‌

درين ماه رمضان فخر الملك مرا همراه خود مي‌برد به صاحبقرانيه كه ناصر الدين شاه در آنجا بود. اين محمد نام در آنجا آمد نزد من نوكر شد. چند شب در صاحبقرانيه و چند شب شهر بودم. با عمله خلوت شاه مأنوس شدم. عليمراد شاگرد قهوه‌چي مرحوم ديوان بيگي هم مجددا آمد نزد خودم ماند. بعد از مدتي محمد نام به همدستي يك نفر ديگر آنچه اسباب و لوازم زندگاني داشتم بردند و گفت رفته بودم بيرون، قفل در را شكسته و آنچه داشتيم برده‌اند. حركاتي مي‌كرد كه من ابدا تصور نمي‌كردم كار او باشد. بعد از سه روز رفته بود و به من پيغام داده كه از خيالت نتوانستم بمانم رفتم. عليمراد هم سخت ناخوش بود. بعد از چند روز مرحوم شد. ماندم تنها و بي‌اسباب و بي‌نوكر و بي‌خرجي. بدتر از همه به مرض اسهال خوني سختي هم مبتلا شدم. پرستار هم نداشتم. به واسطه قيدي كه داشتم نه راضي بودم كسي بيايد مرا ببيند نه جائي مي‌رفتم. يك شب مرض شدت كرد. تا صبح چندين مرتبه خون از من دفع شد و از پا افتادم و تن به مرگ دادم. تقريبا سه ماه شوال و ذيقعده و ذيحجه به اين درد مبتلا [بودم] و به اين سختي گذراندم.

فخر الملك فرستاد مرا بردند به خانه خودش. الحق بزرگي و پدري در حق من كرد.

## آمدن برادرانم‌

بعد از چند روز كه به تجويز حكيم محض راه رفتن بيرون آمدم رسيدم خيابان چراغ گاز. ديدم سه نفر سوار ايستاده يكي از آنها كلاه كردي داشت. از من سراغ منزل خودم را گرفت. به واسطه مرض مرا نشناختند. معلوم شد مرحوم ميرزا شفيع اخوي و عبد الوهاب اخوي با يوسف نام نوكر قديمي خودمان به طهران آمده‌اند.

آنها هم بار سربار شدند. بالاخانه‌هاي ملا نظر علي را در خيابان چراغ گاز اجاره كرده آنجا منزل كرديم. اسبهاي آنها را فروخته مختصر فرجه شد. بيست و دو ماه درين بالاخانه مانديم. آن كسي كه آفريننده ليل و نهار است مي‌داند به ما چه گذشت.

«انما سكونتي و حزني الي اللّه».

## سلطاني عبد الوهاب‌

عبد الوهاب را فرستادم به مدرسه دار الفنون براي تحصيل علوم. بعد از مدتي رفت جزء موزيكانچيهاي مدرسه شد كه جزء عزيز السلطان بودند. به من خيلي شاق بود [كه] برادرم موزيكانچي باشد. ناچار تفنگ و قاليچه و پولي دادم دستخط از ناصر الدين شاه به خط خودش صادر كردم: «نايب السلطنه به اطلاع مخبر الدوله، سلطان باشد». مدرسه قبول نكردند. به زور مرحوم امين السلطان درجه سلطاني او را مسلم داشتيم. خود را دلخوش كردم به آنكه صاحب منصب است. به واسطه همنشين بداخلاقش فاسد شد. ميرزا محمد شفيع هم كه بزرگتر از من بود بايستي خانه را نگهدارد ... «1» بلامقصد آمد به طهران، بعد از مدتي كه به واسطه اختلاف آرا ميانه‌اش با من به هم خورد. من رفته بودم به سفر ييلاق با ناصر الدين شاه. اين سفري است كه ناصر الدين شاه رفت به عمامه «2» كه انيس الدوله از اهل آنجا بود.

طول سفر من 23 روز شد. وقتي برگشتم رفته بود به اصفهان نزد ظل السلطان. حكم يكصد تومان مواجب به او داده بودند از بابت حق الحكومه كردستان. به همين دلخوش شده مراجعت كرده بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا.

(2). (- امامه)

## سال 5/ 1304 دستور ظل السلطان‌

از اين طرف ظل السلطان كه جنوب ايران را فرمانفرما بود در نهايت تسلط، اقبال الملك در جزو كردستانيها صورت داده بود مرا مجبورا به كردستان برگردانند.

چاره‌جوئي از فخر الملك و مشير حضور كردم. گفتند امين السلطان سرش گرم است به تو نمي‌پردازد و از ظل السلطان هم نمي‌گذرد. براي تو بهتر اين است عريضه بدهي ترا بسپارد به صاحب جمع برادرش. جوان است كار هم دارد. مي‌تواند از ظل السلطان هم ترا حفظ كند

## در خدمت صاحب جمع‌

در 23 جمادي الاولي 1305 ناصر الدين شاه به رسم معمول زمستانها به شكار جاجرود مي‌رفت. فخر الملك مرا هم برد. چند سفر ديگر هم به جاجرود رفته بودم.

عريضه دارم به مرحوم اتابك كه مرا بسپارد به صاحب جمع برادرش. فرمود بد فكري نكرده‌اي. به خط خودش نوشت. قدري خيال من آسوده شد. ظل السلطان هم در اين سفر بود. بعد از دوازده شب برگشتيم.

در 9 جمادي الاخري شاه به خانه صدر اعظم رفت. در يازدهم او را از تمام ادارات معزول كرد. در حقيقت ديگر امين السلطان صدر اعظم شد. در دوازدهم دستخط مرحوم امين السلطان را به صاحب جمع دادم مرا قبول كرد. تقريبا يك سالي هم بلا مقصود و مقصد بودم، بعد با او مأنوس شده يك سفر مرا همراه به جاجرود برد. ديگر وضع سفر رفتن من تغيير كرد. تا حالا با فخر الملك مي‌رفتم، با عمله خلوت شاه محشور بودم، حالا با صاحب جمع مي‌روم، به مقتضاي شغلش در كنار اردو منزل مي‌كند و من ديگر نمي‌توانستم با عمله خلوت، حتي فخر الملك محشور باشم. اسباب اتهام بود نزد امين السلطان. مراجعت از اين سفر به قم و مسيله و كاروانسراي دير «1» مي‌رفت، باز مرا سفري كرد، لكن چيزي را كه ننوشتم اين است: در موقع عزل ظل السلطان پولي از محل مواجبها كه فروختيم و از كردستان رسيد تلافي خوبي از اين مدت كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). معروف به ديرگچين

## اتمام راه آهن حضرت عبد العظيم‌

در 17 ذيقعده 1305 از بالاخانه‌هاي ملا نظر علي آمدم دم در ميدان مشق در خيابان علاء الدوله، خانه سيد آب انباري را كرايه كردم. اسد بيگ و آقا خان دو برادر كردستاني بودند نزد من نوكر شدند. اين حياط كوچك خوبي بود. نه ماه هم در آنجا بودم. درين بين شاه از سفر ييلاق برمي‌گشت. راه‌آهن حضرت عبد العظيم تمام شده بود. شاه فخر الملك و مشير حضور و معتضد السلطنه را فرستاده بود شهر سوار شوند ببينند. مرا هم بردند. اطاق مخصوص شاه را بستند كه خيلي امتياز داشت.

## سفر شهرستانك مهرباني وكيل السلطنه‌

در همانجا قرار شد مرا فردا همراهشان ببرند به شهرستانك. روز 9 ذيحجه 1305 رفتيم. من يكصد عدد اشرفي خريده بودم همراه بردم براي تحصيل كار نشد.

مزاجم بد بود. ورم بيضه عارض شد. بسيار به من بد گذشت. 21 ماه مراجعت شد به طهران. غالبا شب و روز من مهمان داشتم. عبد الوهاب هم همكار و شاگرد مدرسه‌ها را مي‌آورد. مخارج فوق العاده طرفين مي‌كرديم. به اين ترتيب بوديم. چند فقره دخل از ولايت رسيد. سرگرم كارهاي ولايت بودم. گاهي هم خدمت امين السلطان و صاحب جمع مي‌رفتم، در كمال يأس و ناچاري. تا يك شب ماه رمضان ديدم وكيل السلطنه كه صاحب جمع بود با من مهرباني مي‌كند. بعد معلوم شد مشير حضور به مقتضاي نجابت سفارش مشروحي از من كرده است و او هم قبول كرده.

## سال 1306 مناصب صاحب جمع‌

درين موقع صاحب جمع داراي مقامات عاليه بود. علاوه بر برادري امين السلطان و امين الملك، شخصا چندين رشته كار معظم با او بود. شتر خانه و قاطر خانه و هفت هزار شتر «كلائي» با قورق آن از دم دروازه شاه عبد العظيم تا قم و مسيله، سيورسات خانه اردو كه ناصر الدين شاه اغلب در سفر بود، تمام ايلات طهران، حكومت ورامين و خوار و دماوند، تخت خانه، دو هزار سوار ديواني از بختياري و افشار و خواجه‌وند و دويرن و هداوند و غيره، وزارت خالصه‌جات تمام با او بود. طرف ميل ناصر الدين شاه هم بود. بايستي در پرتو او فايده‌هاي كلي برده [بودم]، چنانچه سايرين بردند. لكن بدبختانه قسمتي از آن خوان يغما و مختصري نصيب من نشد. كليه صاحب جمع ميل نداشت اجزاي او دور امين السلطان بروند و هركس هم در اداره امين السلطان بود قدرت نداشت به جاهاي ديگر مراوده و مرابطه داشته باشد. در اين موقع مردم مقيد اين دو قيد نبودند. به همه اسم دخل مي‌كردند. مواجب مي‌بردند. ما منتظر بوديم كه شخصا خودشان به صرافت ما بيفتند، آن هم نشد.

## سفر جاجرود

بالاخره چنانچه ذكر شد در 2 ربيع الثاني 1306 وكيل السلطنه مرا همراه خود به جاجرود برد و امتحاناتي [كه] بايد بكند كرد و فهميد كه مي‌توانم روي اسب خود را نگاه دارم و مختصر ربطي هم از تفنگ دارم و خط [و] سواد ناقصي هم تحصيل كرده‌ام. باهم مأنوس شديم. بعد از ده روز به طهران مراجعت شد. يك هفته در شهر مانديم.

## سفر مسيله‌

در 18 همين ماه عازم قم به مسيله و ورامين و سان شتر شد. حركت كرديم. اول به دهات ورامين و ميان ايل عرب. خيلي مجلل او را مي‌پذيرفتند. من هم جزء محترمين اجزاء و نديم و جليس بودم. بعد از بلوك گردشي ورامين رفتيم به كاروانسراي دير كه بناي غريب عالي محكمي است. مي‌گويند بهرام گور ساخته، نزديك كوير است و اطرافش آبادي نيست. تا طهران ده فرسخ است.

## صاحب جمع در جوال‌

يك روز به شكار آهو رفتيم. صاحب جمع خيلي بي‌احتياطي كرد. روي برف فرش انداختند ناهار خورديم، بعد طول داد. ورود به منزل هندوانه خورد تب آمد و ذات الجنب كرد. شش روز در آن صحرا بوديم. فصل قوس [بود] و برف زياد در زمين. روز ششم ناچار گليمي را مثل خرجين دوختند روي شتر انداختند. يك لنگه صاحب جمع، يك لنگه ميرزا علينقي نشست او را به شهر آورديم. امروز و امشب و فردا تا غروب برف مي‌باريد. غروب رسيديم به حضرت عبد العظيم. نوكرها تمام صاحب جمع را جا گذاشته رفتند، جز من و يك نفر كسي نماند. كالسكه رسيد صاحب جمع نشست رفت. من و آن يك نفر آبدار ساعت سه رسيديم به منزل. فورا من نوبه كردم. طول مدتي اين سفر هيجده شب بود. بواسطه مرض صاحب جمع به قم نرفتيم.

## صاحب جمع و لهو و لعب‌

اين زمستان اگرچه سخت گذشت، لكن بالنسبه به سابق خوب بود. منزل تميزي داشتيم. فيض اللّه كردستاني هم آمد، بعد از آن دو برادر كه اسد بيگ و آقا خان نامان كردستاني بودند نگاهش داشتيم. تا آخر عمر نزد من بود. دختري هم حالا دارد [كه] در خانه من است. نوكري هم تكليفش معلوم بود. از صبح مي‌رفتيم در خانه تا عصر.

بعضي شبها هم به وسيله درس خواندن مي‌مانديم. من با صاحب جمع خوب مأنوس شديم. اگر معنويتي در او بود و رعايت مراتب خود را مي‌كرد، بايستي من خيلي ترقي بكنم. لكن تمام اوقات او مصروف لهو و لعب بود. ابدا در خيال بزرگي و نگاه داري مقام نبود. آنها كه كار دستشان بود بواسطه بيحالي اين شخص صاحب الوف شدند. خودش و آنهائي كه محرم روز و شب بودند به فلاكت و قرض و بي‌عنواني افتادند. بيشتر ازين نمي‌شود نوشت.

## سفر شاه فروش مواجب‌

در بهار سال تازه در 12 شعبان ناصر الدين شاه به سفر سيم فرنگ رفت.

امين السلطان هم رفت. صاحب جمع تا تبريز و دم ارس رفت مرا نبرد. باز بي‌تكليف مانده، خورده قرض هم دور و بر را گرفته بود. خواهش پولي از صاحب جمع كردم نداد و رفت. مواجبي داشتيم و فروختيم. چند فقره فرمان كردستان هم بايستي من تمام كنم. مدد خرجي هم از آنها رسيد. تا رفتند و برگشتند به تن آسائي و مهمان آوردن و مهمان رفتن كه عمر و مال و شأن آدم را تمام مي‌كند به سر برديم.

در اواخر شعبان از خانه سيد آب انباري آمديم به خانه روبه‌روي آن، ملك يوسف بيگ نامي بود و در اين مدت رفتن شاه و مجاوري امور در آنجا به سر رفت.

بسيار خوش گذشت درين خانه، جز بد ادائي و رذالت صاحبخانه.

## سال 1307 سردار اسعد

در رفتن شاه، صاحب جمع از تبريز برگشت. باز با من بناي مهرباني را گذاشت.

حاجي عليقلي خان سردار اسعد كه آن اوقات سپرده صاحب جمع بود با ساير بختياريها اطراف صاحب جمع را گرفتند. با من هم خيلي مهرباني مي‌كردند.

صاحب جمع دوباره به استقبال شاه رفت به تبريز. در 24 شهر صفر سنه 1307 وارد طهران شد. اتابك مرحوم كه آن وقت امين السلطان بود در اين سفر به وزير اعظم معرفي شده بود. در نهايت قدرت و تسلط برگشت. در حقيقت ايران در قبضه قدرت او مثل تخم‌مرغي بود. هركس مخالفت با او مي‌كرد مضمحل مي‌شد.

## امين الملك‌

اين دو سال سنه 1306 و 1307 من در تبعيت وكيل السلطنه كه آن وقت صاحب جمع بود با آن ادارت و كارها كه سابق بر اين ذكر شد به سر مي‌بردم. به صورت ظاهر براي نظر عوام و كردستانيها البته خوب بود و نسبت به اين چهار پنج سال گذشته تكليف معلومي داشتم. صبح از منزل بيرون مي‌آمدم مي‌دانستم كجا مي‌روم و چه مي‌كنم و مشغوليت ظاهري و عزتي كه در آن دوره اسباب امتياز بود تحصيل كرده بودم. شب و روز با برادرها و پسرهاي چنان صدر اعظمي محشور بودم خصوصا امين الملك، لكن معنويتي درين خلطه و آميزش نبود.

## فطرت آنها و توقع من‌

فطرت اين حضرات را خداوند خلقت كرده بود براي لهو و لعب و خوردن و هرزه گشتن. من هم به اميد باز در كاروانها مدارا مي‌كردم، و اگرچه شخصا به من بد نمي‌گذشت لكن آتشي در درونم مشتعل بود كه به اين آبها خاموش نمي‌شد و آن اين بود كه من به خيال كسب رتبه و مقام پدرم بودم و اين ترتيب دقيقه به دقيقه مرا از آن خيال دورتر مي‌كرد و هميشه به خدا مي‌ناليدم و دعاها مي‌كردم، يكي از آنها مستجاب نشد.

مخصوصا منتهي آرزوي من اين بود [كه] عيالم را به طهران بياورم. نه او مي‌توانست بيايد نه من مي‌توانستم برگردم. اگر او را به طهران مي‌آوردم به وضع خانمهاي آنجا و عزت عادت كرده بود. كلفت و كنيز و دايه و نوكر او را نمي‌توانستم به طهران بياورم. خودم هم با اين حال چگونه مراجعت مي‌كردم. هر دقيقه‌اي هم بر من هزار سال مي‌گذشت. كردستانيها هم اصراري داشتند خانه و عمارت موروثي ما را ببرند. من هم اصرار داشتم نگاه بدارم تا رو به خرابي نهاد.

## نظام الدوله حاكم كردستان خانه‌ام را برد

محمد ابراهيم خان نظام الدوله نوري كه آن وقت حاكم كردستان [بود] پولي گرفت و حكمي از امين السلطان صادر كرده خانه را به عوض قرضهاي صحيح يا غلط اسباب چيني كردند و بردند. حياط خيلي محقري كه آن طرف رودخانه بود با طويله و بهاربند آنجا را براي ما معين كرده بودند. عيال من در آنجا سكونت كرده بود. وقتي خبر به من رسيد كه يك شب از شبهاي قوس تا صبح نخوابيدم. از خيال هرچه فرياد زدم به جائي نرسيد. بالاخره بعد از چند سال ملا باقر كه آنجا را تصاحب كرده بود به مرافعه و محضر مرحوم آقا سيد علي اكبر مجتهد پولي از او گرفتم از كردستان بكلي مأيوس شدم. با وجود اميدواريهائي كه داشتم همّ خود را مصروف كردم، حالا كه آشيانه اصلي خراب شد در طهران اقامت كرده، عيال آنجا را به طهران بياورم «تريد و اريد و ما يكون الا ما اريد». تقدير برخلاف تدبير من بود.

## رسوم آقائي‌

خلاصه دردهاي اندروني خود را خودم هم نمي‌توانم شرح بدهم. «من دانم و آنكه آفريده است مرا». به همان حشر و معاشرت با برادر و پسران مرحوم اتابك در لابدي ساختن. آنها هم با اينكه در واقع آقا بودند در ايران، ابدا از رسوم آقائي بهره‌اي نداشتند. به خود امين السلطان هم كه دسترسي نبود و مجالي براي رسيدگي به درد امثال من نداشت. كردستانيها هم بكلي مرا فراموش كردند جز معتمد كه رشته دوستي معنوي را نگاه داشت.

## شغل من‌

شغل معين من اين بود [كه] آقايان هروقت به مهماني يا شكار يا صحرا و سفر مي‌رفتند مرا هم مي‌بردند. خدا مي‌داند از هيچ چيز «1» خط نمي‌بردم. در صورتي كه منتهاي حظ همان گردشها و سفرها بود كه مردم آرزوي آن را داشتند.

در اين سنه 1307 به اين ترتيب گذشت، لكن خيال باطني به واسطه بي‌تكليفي خودم و عيالم و اولادم و بي‌عدالتي كه از بابت عمارت موروثي كرده بودند بسيار سخت به من مي‌گذشت. خود را ناچار به لاابالي گري زده، مشغول كردم.

در 13 ربيع الاول اين سال از دم ميدان مشق نقل كردم به خانه‌هاي خسرو خان قورخانه‌چي كه الان مقتدر نظام است. در آنجا بد نبود. مشغوليت خوبي داشتم.

## باز سفر جاجرود

در 13 ربيع الثاني 1307 كه ناصر الدين شاه به جاجرود مي‌رفت در تبعيت وكيل السلطنه كه صاحب جمع كل و رئيس سيورسات خانه و غيره بود من هم سفري شدم. ده روز طول كشيد. به غير از اينكه خيالم متزلزل بود بسيار خوش گذشت. مخصوصا سفر زمستان، بخصوص اين سفرهاي ناصر الدين شاه خوش مي‌گذشت. مراجعت از اين سفر وكيل السلطنه پولي به عنوان قيمت زغال به خزانه حواله داد براي من. چون اول پولي بود كه از نوكري عايد من شده بود بسيار حظ داشت. يك نفر دوست كه غمخوار و يار من بود درين زمستان مرحوم شد. خيلي متأسف شدم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: هيچي (تلفظ عاميانه)

## سر بردن با حضرات بختياري‌

شش ماه آخر اين سال برخلاف شش ماه اول و شش ماه از سال 1308 به من خيلي سخت و بد گذشت. متصل از كردستان اخبار بد به من مي‌رسيد. هريك از آنها مرگي بود. در طهران هم خيلي سخت و بد مي‌گذشت. با اينكه در مركز صدارت با ابناء و اخوان صدارت شب و روز محشور بودم، «مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم». روزها علي الرسم از صبح تا غروب و شب تا ساعت سه و چهار در خانه اتابك در حياط حسينيه كه مركز وكيل السلطنه كه آن اوقات صاحب جمع بود، با محمد حسين خان سپهدار بختياري و مرحوم اسفنديار خان سردار اسعد و حاجي عليقلي خان و ضرغام السلطنه كه آنها هم سپرده صاحب جمع بودند به سر مي‌بردم و اين حضرات با من مهرباني مي‌فرمودند.

## سال 1308 دويست و پنجاه تومان‌

در محرم 1308 امين الملك و صاحب جمع به تجريش و رستم‌آباد رفته بودند ييلاق. من هم اغلب مي‌رفتم چند شب مي‌ماندم و به شهر برمي‌گشتم. مدتي صاحب جمع در رستم‌آباد بود، بعد رفت به تجريش. تا اواسط ماه صفر در آنجا بودند. مراجعت از آنها را در آخر صفر صاحب جمع به واسطه اينكه من شكايت كردم كه عايدي ندارم و زن و بچه در كردستان بي‌تكليف‌اند و خودم خورده قرض بار آورده‌ام، محض اينكه دلجوئي از من كرده باشد دويست و پنجاه تومان حواله داد كه به من بدهند. اگرچه متفرقه دادند، لكن از طلبكارهاي خورده آسوده شده، همتم را مصروف كردم به اينكه عيالم را به طهران بياورم. چون مقدر نشده بود هرچه كوشش كردم بي‌فايده بود.

## باز سفر مسيله‌

در جمادي الاول اين سال 1308 صاحب جمع عازم سفر قم و مسيله و كاروانسراي دير شد. سپهدار بختياري كه آن وقت شهاب السلطنه لقب داشت همراه آقاي صاحب جمع مسافر بود. بنده را هم درين سفر بردند. زمستان سختي بود، لكن خوش گذشت. طول مدت سفر بيست و شش روز بود. در مدت اقامت قم شبها مي‌رفتم زيارت و از خدا مسئلت مي‌كردم اسباب آمدن عيالم را به طهران فراهم فرمايد، نشد و از دعاهاي غيرمستجاب بود. متصل از كردستان اخبار بد به من مي‌رسيد.

## طفيلي‌ها

در طهران هم جماعت بيكار كه به طفيلي آشنايان من آشنا شده بودند راحت مرا در منزلم سلب كردند. شب و روز از دست آنها نداشتم. هميشه ده پانزده نفر صبح و ظهر و عصر مي‌آمدند. هرگاه من در منزل نبودم مي‌ماندند و مي‌خوابيدند و هرچه ميل داشتند از فيض اللّه درخواست مي‌كردند. او هم بي‌مضايقه فراهم مي‌كرد. اگر پول هم نداشت گرو مي‌برد تهيه مي‌ديد. بكلي سلب آزادي ظاهر و باطن از من شده بود. امان اللّه بيگ پسر مرتضي قلي بيگ نوكر پدرم به طهران آمد و نزد من ماند.

خيلي روزگار از هر جهت چه در طهران، چه در كردستان فشار آورد.

## فرار از خانه‌

روزها از صبح تا قدري از شب رفته به در خانه مي‌رفتم. با خوانين بختياري يعني مرحوم محمد حسين خان سپهدار و حاجي ابراهيم خان ضرغام السلطنه و حاجي عليقلي خان محشور بودم. شبها [هم] از دست مهمان متعدد ناخوانده كه هر شب يكي دو نفر زياد مي‌شدند و طفيلي ديگران بودند آرام نداشتم. اغلب شبها در منزل دوستان پنهان مي‌شدم. مي‌رفتم آنجا مي‌ماندم. تقريبا ده شب به خانه آقا ميرزا عباس همداني و آقا ميرزا محمد خراساني مي‌رفتم. با حسين خان پيشخدمت مرحوم اتابك و مرحوم ميرزا [محمد] پيشخدمت صاحب جمع چون در يك خانه بوديم مأنوس شده بودم. از آوردند عيال كردستان مأيوس شده نمي‌توانستم او را به طهران بياورم. او هم بيچاره به جان آمده از من مأيوس شده بود. زندگاني من خيلي سخت شد.

## عيال نو

دوستان عقلشان رسيد به اينكه عجالة من عيالي اختيار كنم كه اقلا زندگيم مرتب باشد تا خدا چه خواسته. در چندين نقطه به سراغ دختري كه اسباب زحمت و بار سربار نشود براي من رفتند و نشد. تا دست تقدير والده آقا خان «1» را مقدر كرده بود. به مناسبت همقطاري و دوستي حسين خان و ميرزا محمد خيال همشيره ميرزا محمد را كردم. به يكي از دوستان شور كردم، خواهر خودش را ميل داشت به من بدهد. آن شخص ميرزا باقر خان سرتيپ توپخانه پسر مهندس باشي بود. حسين خان از خيال من مستحضر شده بود. يك روز مرا برد به باغ لاله‌زار كه آن وقت تماشاگاه عمومي بود. در آنجا چاي مي‌خوردند. گفت هرگاه شما چنين خيالي داريد چرا به خود من نمي‌گوئي. همانجا مرا تحريض كرد و دعوت به اين امر نمود. من هم مصمم شدم.

اين صحبت در 18 شوال 1308 با حسين خان علني شد، لكن من استطاعت گرفتن عيال رسمي نداشتم. بالاخره مردد بودم و عنان اختيار خود را به دست قضا داده، به مقدرات راضي شدم. شرح گسيختگي شيرازه كارهاي كردستان و طهران را اگر بخواهم بنويسم دفترها لازم است. فايده‌اي هم ندارد و خداوندي كه اينها را سرنوشت قرار داده عليم است، پس چه نوشتني.

## مأموريت دماوند

در پنجم ذيقعده اين سال 1308 مرا مأمور كردند به دماوند براي رفع نزاع و محاكمه فيمابين اهل محله درويش كه يكي از چهار محله قصبه دماوند است. از سوار بختياري كه آن وقت سپرده آقاي صاحب جمع بودند سه نفر همراه برده، چند نفر مأمور از طرف مرحوم اتابك در آنجا مأموريت داشتند، حكمي صادر كرده كه در تحت تبعيت من باشند. نه روز در آنجا بودم. اول مقصرين در معصوم‌زاده آنجا متحصن شدند. آنها را حكم نمودم محاصره كردند. اجزاي حكومت و خود عباسقلي خان حاكم آنجا هم محكوم من بودند. بعد از دو سه روز ديگر واسطه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). آقا خان فرزندي است كه به رضا علي موسوم بود و در عهد پهلويها به مراتب استانداري و سناتوري رسيد.

فرستادند و التجا كردند. چند نفر را چوب زدم و سيصد تومان قرار شد به من بدهند. هشتاد تومان هم براي بختياريها معين شد.

## خدمتانه‌

ورود به شهر چون اول مأموريت من بود خواستم براي بعدها صداقت و درستي به خرج بدهم، درب خانه پياده شده و پولها را سپردم دست قراولهاي دم در، و اظهار كردم كه خدمتانه كه من گرفته‌ام نزد قراول گرفتند و فردا خيلي وجه ناقابلي براي من فرستاده بودند به اسم اينكه بقيه را عوض دويست و پنجاه توماني كه سابقا براي من حواله داده فرستاده بودند ضبط كردند. مختصري از آن به اسم پول حمام به خودم دادند، محض اينكه من داد و بيدادي نكنم به اين اسم پول را از من بردند.

دوستانم مرا ملامت مي‌كردند كه چرا پول را بردي به قراول سپردي. در صورتي كه من خواستم تقلب نكنم و صداقت به خرج داده باشم. بعد معلوم شد با اين حضرات كه زمام مهام دولت و سلطنت ايران به دست آنها است بايد به تقلب و خلاف رفتار كرد.

## مجلس عقد

به هر جهت به حكم تقدير كه «پير ما گفت خطا بر قلع صنع نرفت» در دوشنبه 29 ذيقعده 1308 در خانه حسين خان مجلس عقدي منعقد شد و بعون اللّه صيغه نكاح والده آقا خان را مرحوم آخوند ملا غلامحسين جاري كرد. شب در آنجا مختصر اسباب طربي حسين خان فراهم كرد. من از عبد الوهاب و نوكرها پنهان داشته بودم.

## سفر لار و مازندران‌

چون ناصر الدين شاه در لار بود چند روز بعد من با حسين خان رفتيم لار. نه روز در لار مانديم در دستگاه صاحب جمع. از لار شاه آمد شهرستانك. دم راه از اردوي متوقف دوشان [تپه] كه دو فرسخي طهران است آمدم به شهر. دو شب مانده و رفتم دوباره به اردوي شهرستانك. امان اللّه مرحوم پسر مرتضي قلي بيگ كه نوكر و نوكرزاده ما بود او را در اين سفر همراه بردم. طول سفر بيست و شش روز شد. از شهرستا [نك] شاه مي‌خواست برود به كلاردشت مازندران و لب دريا. از شهرستانك كه پشت كوه البرز است رفتيم به منزل گچه‌سر و در آنجا يك شب اتراق شد. رفتيم به كندوان ميان دره اردو افتاد. هوا با اينكه فصل تابستان و قلب الاسد بود تغيير كرد. مه تمام كوه و دشت را گرفته خيلي باصفا بود. گردنه سختي دم راه بود. از آنجا رفتيم به سياه‌بيشه كه اول جنگل مازندران است. به واسطه بارندگي و گل دو اسب و شش نفر شتر تلف شدند و پيشخانه نمي‌توانست برود. ناصر الدين شاه صرف عزيمت كرد و برگشت به شهرستانك.

## سال 1309 تحصيل عطاء اللّه‌

در 3 شهر محرم 1309 ما آمديم به طهران. چون از طفوليت ميل مفرطي به عطاء اللّه داشتم خواستم او را به طهران بياورم كه تحصيلش در اينجا نزد خودم باشد، مادر مرحومه‌اش راضي نمي‌شد. همه را هم نمي‌توانستم بياورم. بزرگترين دردها براي من اين شد. حكمي هم از طرف مرحوم اتابك به نظام الدوله نوري حاكم كردستان صادر شد كه عيال و اطفال فلاني را به طهران بفرست. چون مقدر نشده بود ميسر نشد، زيرا اختيار در دست كسي ديگر است.

## بيماري عبد الوهاب‌

شبها به عنوان مهماني به خانه عيال جديد كه با خانه حسين خان يكجا بودند مي‌رفتم. در منزل قديمي هم عبد الوهاب و فيض اللّه و امان اللّه بيگ مرحوم بودند. خيلي سخت‌تر شد. بخصوص من وصلت جديد را از آنها پنهان مي‌داشتم. به اين ترتيب گذشت تا عبد الوهاب خيلي سخت ناخوش شد و من از حالش مأيوس شدم. خيلي به من بد گذشت. صدر الحكماي مرحوم را بردم معالجه كرد و بعد از صحت باز بناي اذيت مرا گذاشت و هيچگونه ملاحظه نمي‌كرد.در 6 جمادي الاولي 1309 از خانه‌هاي منشي باشي كه تا به حال در آنجا به عنوان مهماني مي‌رفتم و براي دو خانوار تنگي مي‌كرد، نقل كرديم به خانه‌هاي دلبر خانم زن شاه در كوچه صغيرها. دو دست بود. با حسين خان باهم نشستيم و دو ساله آنجا را اجاره كرديم.

## سفر مسيله‌

در جمعه 16 جمادي الاولي چون وكيل السلطنه به قم و مسيله و كاروانسراي دير مي‌رفت من هم مسافر بودم. براي كارهاي شخصي چند روز در شهر مانده، از عقب سر آنها رفتم. مرحوم امين الملك حكمي نوشت كه از هر منزل تا منزلي ديگر قراسوران دولتي همراه من بيايد. امان اللّه بيگ نوكر كردستانيم را همراه بردم. طول اين سفر بيست روز كامل بود.

## رژي‌

در 6 شهر جمادي الاخري به طهران وارد شديم. در حالتي كه مسئله «رژي» و شورش مردم و حرمت توتون و تنباكو از طرف مرحوم حاج ميرزا حسن مجتهد شيرازي شده و مردم دور ارگ را گرفته بودند حكم به شليك شده بود. چند نفر [را] كشته بودند، و شاه حكم كرده بود ميرزا حسن آشتياني كه مجتهد مسلم بود از طهران خارج شود. مردم به هيجان آمده اين فتنه برخاست و چند نفر مقتول شدند.

بالاخره چند روز مردم قليان نمي‌كشيدند. مطلق دخانيات حرام شده بود تا پولي به انگليسيها داده بودند كه تقريبا دوازده كرور تومان بود. امتياز رژي را امين السلطان مرحوم از انگليسيها پس گرفت و مرحوم راحت شد [ند] و فتنه خوابيد.

## حامل شمشير و حمايل‌

اين زمستان به همين ترتيب در خانه‌هاي دلبر خانم به سر رفت. در شهر شعبان شمشيري مرصع و دوازده حمايل و نشان سرتيپي و چند مدال طلا به توسط من به صاحب منصبهاي مأمور استرآباد و مرحوم نصر الممالك دادند. ازين بابت پولي به من رسيد [كه] به مصارف لازمه رساندم.

## سفر عراق شاه‌

در شهر رمضان كه اول بهار بود، يعني عيد نوروز در شعبان واقع شده بود وكالت نامچه براي شريعتمدار فرستادم كه قسمت مرا كه از عمارت موروثي معين كرده بودند بفروشد و عيال و اطفال مرا به طهران روانه كند، مقدر نشده بود. در شوال اين سال پسري از من سقط شد. ناصر الدين شاه درين ماه به عزم سفر عراق عزيمت فرمود. مرحوم امين السلطان به وزير اعظم مخاطب شد.

## آتش‌بازي در گاماسا

در 21 شوال كه سه روز بود اردو حركت كرده و من براي نواقص ملبوس و ملزوم سوار در شهر مانده بودم حركت كردم. شرح حال خود را عليحده نوشته‌ام. اول به قم و از آنجا به محلات كه جزء اداره ظل السلطان بود و خودش درين منزل به اردو ملحق شد [و] ركاب كالسكه شاه را بوسيد، و درين سفر خيلي توهين به او كردند. از محلات به عراق و سلطان‌آباد و از آنجا به سرآب گاماسا كه بهترين نقاط است. از طهران آتش‌بازي آورده بودند به اردوي گاماسا براي عيد اضحي و عيد غدير.

از آنجا به بروجرد و تويسركان كه درين منزل تا كردستان شش روز كمتر راه بود. من مرخصي گرفته بودم به ديدن و سركشي اهل و عيال بروم. ( وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ).

## وفات مادر عطاء اللّه‌

صبح از خواب بيدار شدم تلگرافي از ملاير براي من آورده بودند. مرحوم ميرزا محمد شفيع خبر فوت والده عطاء اللّه و رحمه‌الله را نوشته بود. خدا مي‌داند چه به من گذشت. ده روز در چادر خودم به گريه و زاري نشسته، و آقا مردك خان آجودان حضور و ميرزا ابو القاسم خان نايب آبدارخانه مرا بردند به قصبه سركان كه بهترين نقاط ايران است از جهت آب و هوا و درخت و صفا. قبر ابو المحجن ثقفي در آنجا روي سكو و بلندي باشكوهي، كه اطراف بقعه را درختهاي چنار و غيره احاطه كرده، واقع شده. به زيارت آن مكان شريف رفته، از گريه و خيال عطا و مهوش كه چگونه آنها را به طهران بياورم دقيقه‌اي به هيچ چيز تسلاي قلبم نمي‌شد.

## سال 1310 تشريفات ورود شاه‌

قبل از تويسركان شاه رفت به شهر بروجرد. آقا وجيه امير خان سردار كه بعد سپهسالار شد تهيه غريبي در تشريفات شاه ديده بود. من جمله چهارده هزار سوار لرستاني براي استقبال خبر كرده بود كه عدد آنها اگر اين قدر نبود، من در مدت عمرم يك دفعه اين قدر سوار به چشم نديده بودم.

## سرتيپ سوم‌

خلاصه بعد آمديم به قصبه آشتيان. عاشورا در آنجا به سر رفت. در اردو روضه مي‌خواندند. ديگر رو به طهران مي‌آمديم. در آخر سفر كه به رؤسا و امرا و طبقات نوكر و اجزاي خدمت خلعت و امتياز مي‌دادند، براي من هم فرمان منصب سرتيپي سوم با حمايل و نشان نوشتند.

## پچپچه وبا

در منزل دستجرد كه آخر خاك عراق، داخل خلج است پچپچه ميان مردم افتاد.

معلوم شد مرض وبا از مشهد سرايت به طهران كرده. از اين خبر خوابها پريشان و اردو متزلزل شد و ترتيبات سلطنتي مختل گشت. از محل ساوه شاه آمد از راه رباط كريم رو به طهران، يعني قرار شد اهل اردو به شهر يا هرجا مي‌خواهند بروند.

شاه يا معدود قليلي رفت به سلطنت‌آباد و از آنجا به شهرستانك.

در روز دوشنبه 21 محرم اردو متفرق شد. جمعي رو به شهر طهران و معدودي قليل با شاه رفتند. من به شهر مراجعت كردم. در اردو از همديگر وداع آخر مي‌كردند. صبح زود من رفتم منزل امين خلوت وزير مخصوص براي فرمان و حمايل و نشاني كه به من داده بودند. معلوم شد صبح خيلي زود رفته.

## خلوتي طهران‌

چون من مرض وبا را نديده بودم چندان دهشت و وحشتي نداشتم. دم دروازه نو جمعي از مسافرين كه همراه بودند هريك به طرفي رفتند. وارد شهر شدم، متذكر به ذكر صلواة و ادعيه‌اي كه براي حفظ مي‌خوانند. شهر طهران را با آن جمعيت خلوت ديدم. هوا گرم و گرفته، تراموا از كار افتاده. با امان اللّه بيگ نوكرم به تاخت اسب رانديم به طرف منزل كه خانه اجاره‌اي دلبر خانم زن ناصر الدين شاه واقع در كوچه صغيرها و جنب امامزاده يحيي عليه‌السلام بود. در اطاقي كه عبد الوهاب اخوي ترتيب داده بود نزول كرده، از فوت مادر عطاء اللّه و دوري و بي‌صاحبي عطاء اللّه و مهوش به گريه افتادم.

## بيماري وبا

دستور العمل دادم كه بايد مجلس فاتحه براي والده عطاء اللّه منعقد شود. اخوي اظهار داشت به واسطه اين مرض كه در طهران است بس كه اشخاص مي‌ميرند، كسي به مجلس فاتحه نمي‌رسد و حاضر نمي‌شود. به حرف او اعتنا نكرده به همين قصد بودم، ولي معلوم شد حق با او بوده است. زنها دور مرا گرفته آب دعا و چاي دارچين و ملزومات حفظ الصحه را مجرا مي‌داشتند. هوا نيز خيلي گرم بود. حال انقلاب و تهوع و اسهالي به من عارض شد. قدري خودداري، بعد اظهار كردم. به من استهزاء و خنده مي‌كردند كه قوت خيال است نه مرض. در صورتي اگر آن مرض نبود نمي‌توان تصديق كرد كه فقط خيال بود. ناچار شدم به استعمال كنياك. رفع آن حالت را فورا از من كرده و اشتها آمد. غذائي خورده خوابيدم. عصر و شب و صبح اين حال انقلاب به من دست نمي‌داد و به همين معالجه رفع مي‌كردم و از منزل بيرون نمي‌رفتم.

در اين منزل با خانواده حسين خان محتشم باهم بوديم. دو دست حياط تميز با روح خوبي بود. اول صبح و سر شب من مشغول ذكر و دعا و تحصن به خدا مي‌شدم، بعد با حسين خان و اخوي در آن اطاق اخوي دور هم جمع مي‌شديم و به همان استعمال كنياك من مجبور بودم به رفع آن حال كه به من عارض شده، و متصل مشغول نظافت منزل و حياط و پاشيدن «اسيد فنيك» و خوردن چاي دارچين و كنياك و بخور دود گوگرد بوديم. چهل روز حال بدين منوال گذشت.

## وبائي شدن امان اللّه بيگ‌

روز ششم ورود من كه تا آن روز از مرض وبا نمي‌ترسيدم و تصور مي‌كردم پرستاري هر مريض و تشييع جنازه هر مرده‌اي را مي‌كنم، امان اللّه بيگ پسر مرتضي قلي بيگ مرحوم كه پدرش و خودش از نوكرهاي قديمي مرحوم ديوان بيگي بودند و يك سال بود به طهران نزد من آمده بود و در اين سفر عراق همراهم بود و خوب خدمت مي‌كرد مبتلا به همين مرض شد. در حالتي كه من او را پي كاري فرستاده بودم و از دير آمدنش متغير بودم ظهر به من خبر دادند كه مبتلا شده. دو ساعت طول نكشيد كاغذي به من نوشته بود كه من بو ندارم بيا مرا ببين. با كمال جرأت رفتم به بالين او. در حالتي كه دور چشم او سياه شده بود با ناخنهاي او، مثل اينكه يك سال است ناخوش بوده، پوست او به استخوان چسبيده بود، صداي او به صعوبت شنيده مي‌شد. من از ديدن آن حال خود را باخته دلجوئي از او كردم، لكن چه دلجوئي كه چنان ترسيدم نتوانستم مكث كنم. به او گفتم غصه نخور مي‌فرستم حكيم بياورند. برگشتم ميان زيرزمين يك اشرفي فرستادم يك نفر طبيب محله آمد و خودم به همان حال سابق الذكر افتادم در نهايت شدت كه نمي‌توانستم بنشينم. ترس هم ضميمه شده. خدا مي‌داند چه گذشت. حكيم آمد اسمش ميرزا اسد اللّه يكتا سبيل بود. عوض معالجه گفت كار امان اللّه بيگ گذشته، فكري براي خود بكن. نسخه نامربوطي داد من دوا بخورم و رفت. خلاصه نمي‌توانم شرح بدهم. اهل بيت فهميدند حال من اين‌طور است، مصمم شدند شرح حال او و همه كس را از من پوشيده و پنهان نمايند. از فيض اللّه بيگ مرحوم كه نوكر ديگر من بود پرسيدم حكيم براي امان اللّه بيگ چه گفت. جواب داد اماله گفته بكنند و نسخه داده. گفتم اماله كردند؟ گفت كي بكند؟ گفتم تو. جواب داد خودت مي‌تواني بكني كه به من چنين تكليفي مي‌كني. ديدم حرف صحيح و درست و سختي بود و در اينجا معني بيچارگي را فهميدم و ساكت شدم. خداوند كسي را بيچاره نكند. باري شب در ساعت چهار و پنج از شب رفته امان اللّه بيگ تمام كرده و صبح زود

بدون اينكه خبر به من دهند او را برده دفن كرده بودند و مبلغ گزافي پول داده بودند.

در صورتي كه تابوت گير نيامده، حمل بر الاغ كرده بودند. شب كمتر خوابم برده بود. صبح پرسيدم امان اللّه بيگ چطور است، متفقا گفتند خوب است. برخلاف من، ميرزا عبد الوهاب خان اخوي و ميرزا محمد اخ الزوجه و كلفت پيره‌زني داشتيم از پرستاري او تا دم آخر كوتاهي نكرده بودند.

صبح به منزل اخوي رفتم چند نفر ناشناس نشسته بودند. پرسيدم كي هستند؟

اخوي گفت همسايه‌ها هستند. به عيادت امان اللّه بيگ آمده‌اند. متفقا اظهار كردند كه اين منزلي كه امان اللّه بيگ در آنجاست بسيار گرم و بدهوا است، بايد اجازه بدهيد او را ببريم مريضخانه دولتي. من ابا و امتناع كردم و گفتم محال است من نوكرم را بفرستم به مريضخانه. اخوي زرنگي كرده گفت پس بياوريمش به اين حياط. گفتم آن هم ممكن نمي‌شود. سايرين مبتلا مي‌شوند. گفتند پس چه بايد كرد.

در آن هواي گرم طويله مي‌ميرد. خلاصه به ادلّه و برهان مرا راضي كردند كه او را ببرند به مريضخانه. در حالتي كه او را به خاك سپرده بودند و برگشته اين تدبير به خاطرشان رسيده بود كه ترس من و حالتي كه عارض شده تسكين يابد.

مدتي هرروز فيض اللّه [را] مي‌فرستادم كه برود مريضخانه از حال او پرسشي نمايد. برمي‌گشت مي‌گفت بهتر است. تا بعد از چهارده روز اخوي كاغذي به كردستان نوشته در جز تلفات اين مرض او را هم نوشته بود. سر پاكت او را باز كرده فهميدم. چهل روز اين مرض در شهر طهران هفتاد هزار نفس تلف شده است.

عجب اين است [كه] فيض اللّه بيگ نوكر ديگر من در همان نقطه كه امان اللّه بيگ مرحوم شده بود، در همان روي فرش و رختخواب، شبكلاه او را هم به سر گذاشته مي‌خوابيد و مبتلا نشد. پس فقط خواست خدا در اين قضيه دخيل و توكل و تسليم مفيد است و بس.

در شهر ربيع الاول 1310 كه سه ماه بود از اول مرض كه طهران خلوت شده بود، مردم كم‌كم به شهر وارد شدند و در اين مدت طهران و كوچه‌ها خلوت مثل خرابه به نظر مي‌آمد و بالنسبه اغنيا كمتر تلف شدند. خداوند به اعجاز محمدي صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين امراض همه را حفظ فرمايد

## ما حصل زندگاني‌

در دوشنبه 16 ربيع الثاني سنه 1310 عطاء اللّه و مهوش و علي اكبر كه بعد از فوت مرحومه مادرشان دقيقه‌اي خيال من راحت نبود وارد طهران شدند. در آنجا قسمتي از عمارت موروثي براي من معين كرده بودند نوشتم بفروشند. در مبلغ ناقابلي كه چهارصد تومان بود فروخته به مصرف حركت آنها و قروض مادرشان رسانده بودند، و چون اينها طفل بودند در موقع فوت مرحومه مادرشان اسباب و اثاث البيت و زندگي من از ميان رفته بود، حتي كتاب و جعبه كاغذجات مرا به آنها نداده بودند. سه نفر طفل و يك جفت كجاوه. به واسطه كثرت ميل و محبتي كه به عطاء اللّه و مهوش داشتم، ضرر مالي را از لابدي سهل تصور كردم و شبها مخصوصا چند دفعه بيدار مي‌شدم مواظب آنها بودم.

## تحصيل بچه‌ها

درين موقع ورود آنها دلبر خانم كه يكي از زنهاي ناصر الدين شاه و صاحب آن خانه بود كه ما اجاره كرده بوديم در آنجا روضه مي‌خواند. يك روز خودش آمد آنجا.

گوسفندي خريدم براي او بكشم قبول نكرد. به من و حسين خان و زنها يكي يك دانه اشرفي داد و رفت. بچه‌ها را در آن موقع كه تأسيس مدارس در طهران نشده بود در مدرسه حاجي ابو الحسن حوالي آن منزل سپردم كه تحصيل كنند. ميرزا حسين هم كه طفل تميز خوش‌سيما و محبوب القلب من بود، انس غريبي به او پيدا كرده بودم همراه عطا فرستادم به همان مدرسه.

## اخوان اتابك‌

و شب و روز مواظب در خانه مرحوم امين السلطان بودم كه در اين سال به منصب و خطاب صدراعظمي رسيد و جزء لا ينفك مجلس مرحوم ميرزا اسمعيل خان امين الملك و آقاي صاحب جمع برادران صدراعظم بودم. به واسطه همين مداومت هم خودم و هم احبّا و مردم تصور ترقيات و فوايد عظيم براي من مي‌كردند. لازمه اين مداومت و محرميت هم اين بود، لكن برخلاف آن تصورات ابدا اين آقايان در اين خط نبودند. فقط غرضشان گذراندن وقت بود به لهويات و تغذيه و تفريح.

## سفر جاجرود

خلاصه ناصر الدين شاه در 4 شعبان سنه 1310 به جاجرود رفته بود. در روز هشتم من هم در خدمت وكيل السلطنه رفتم. امين الملك هم اجازه از شاه خواسته آمد. روزها عصر سوار مي‌شديم در كوهها گردش مي‌كرديم. شبها دور هم جمع مي‌شديم به صحبت. اين سفرهاي ناصر الدين شاه نهايت آزادي و تفريح و مشغوليت بود براي اجزاء. هركس در هر خطّي سير مي‌كرد تكميل مي‌نمود.

اشخاصي كه اهل قمار بودند شبها مشغول مي‌شدند. كساني كه اهل شكار و يا تجرع بودند مانعي نداشتند. سفرهاي قشلاقي و ييلاقي ناصر الدين شاه را هركس نديده نمي‌داند. به‌هرحال در 15 شعبان به طهران مراجعت شد.

## رمضان‌

رمضان اين سال در خانه دلبر خانم روزها بعد از نماز و قرآن، ميرزا محمد و ميرزا عبد الوهاب خان اخوي همراه بودند مي‌رفتيم اول به مسجد سپهسالار كه اجناس از هر قبيل در حجرات آن مي‌فروختند و زن و مرد اجتماع مي‌كردند. بعد مي‌رفتيم گردش ميان بازار و براي افطار مي‌رفتيم در خانه. در حياط حسينيه صدراعظم، امين الملك و صاحب جمع و اجزاي خزانه و اغلب از رجال و شاهزاده‌ها مي‌آمدند افطار در آنجا مي‌خوردند. من هم بودم. بعد از ساعت سه مشغول بازي مي‌شديم تا سحر. باز در همانجا سحري خورده مراجعت به منزل مي‌كردم. نماز صبح [را] خوانده مي‌خوابيدم. اين شهر مبارك اين‌طور گذشت.

## تولد آقا خان (استاندار و سناتور بعدها)

در 27 شهر شوال همين سال 1310 مأمور دماوند شدم به اسم انتظامات، لكن تمام كارهاي حكومت را من مي‌كردم. در 9 شهر ذيحجه به طهران مراجعت شد. در اين سفر كه نهايت به من خوش گذشت خبر آوردند كه خداوند آقا خان حفظ اللّه تعالي را در هشتم شهر ذيقعده به من عطا فرموده است.

## سفر دوم دماوند

در اين سفر اختيار تامه حكومت دماوند با من بود. سادات مرانك را كه از محترمين و قوي‌ترين [مردم] دماوند هستند دماغ آنها را خوب مالانده، در قصبه دماوند حاجي هادي كه محترم تر از همه حاجيهاي آنجا بود، با ميرزا طهماسب امين وظايف برادر و دو نفر ديگر برادران او را محض ادعاي ارثي كه سالها از آنها داشتند و نمي‌دادند حبس كردم و احقاق حق نمودم. در نظر اهالي اين دو فقره كار خيلي اهميت داشت و بر ابهت من در آنجا افزود. از طرف خانواده حكومت مرا دعوت كردند كه با آنها وصلت كنم. اول بي‌ميل نبودم، بعد پشيمان شدم «الخير فيما وقع».

به اين جهت خانواده حاكم يگانگي مي‌كردند. طول اين سفر چهل و سه روز شد.

برخلاف سفر اول تجربه حاصل كرده در منزل خودم پياده شده، پولي كه عايد شده بود در منزل سپرده و به در خانه رفتم.

دلبر خانم زن شاه سخت گرفته بود خانه او را خالي كنيم. در نظر من شاق بود، چون انس گرفته بودم به آن خانه و آن محل و آن ترتيب [و] به خرجش، بالاخره مجبور نمود كه خانه او را خالي كنيم و مصمم شديم فكر منزلي ديگر بكنيم. به اصرار مرحومه ننه كربلائي در آن خانه‌ها در شهر شعبان همان سال براي مرحوم ميرزا محمد از قوم و خويشهاي ننه كربلائي كه ضعيفه بسيار مسن فرتوتي بود و شير به مادر ميرزا محمد داده بود، دختري بلقيس نام گرفته و عروسي كردند.

ما در جستجوي خانه بوديم. يك‌وقت متذكر شدند خانه‌هاي جهانشاه خان در دروازه قزوين خالي است. از وكيل السلطنه كه آن اوقات اختيارات تامه داشت خواهش كردم خانه مذكور را بدهد من بنشينم قبول كرد.

## جهانشاه خان افشار

در يكشنبه 17 شهر ذيحجه 1310 بعد از يك سال و شش ماه و پانزده روز به خانه جهانشاه خان رفتيم. خانه بسيار بزرگ بدسازي بود. با فرش و اسباب به تصرف من دادند. خانه حسين خان هم سوائي نكرده باهم بوديم. طويله و حمام و كالسكه خانه و همه‌چيز داشت. جهت اينكه چنين خانه‌اي را مفت و مجاني دادند من نشستم اين است كه جهانشاه خان رئيس ايل شاهسون افشار از طهران به سمت خانه خود كه در حوالي خمسه است مراجعت كرد. در بين راه به او خبر دادند زنش با نوكرش راهي پيدا كرده. به ورود منزل بدون تأخير در حالتي كه ضعيفه خود را ساخته و دم در به استقبال آمده بود، شوهرش فورا او را كشت و به قتل رسانيد، بعد همان نوكر را مقتول نمود.

## دستور شاه درباره جهانشاه خان‌

ناصر الدين شاه عبد العلي ميرزاي معتمد الدوله را كه حاكم خمسه بود دستور العمل تلگرافي به او داده بودند جهانشاه خان را دستگير كند. او هم بي‌احتياطي كرده جهانشاه خان را به خارج منزل او خواسته، و او هم با سيصد سوار حركت كرده به مكاني كه معتمد الدوله معين كرده بود حاضر شده، تلگراف ناصر الدين شاه را به او نشان داده كه نوشته بود چون جهانشاه خان چنين حركتي [كرده] يكصد هزار تومان از او بگيريد، يا سر او را به طهران بفرستيد. جهانشاه خان تلگراف را كه مي‌خواند بدون درشتي و جدال سوار مي‌شود و رو به خانه مي‌رود.

## تير خوردن معتمد الدوله‌

شاهزاده از بي‌تجربگي حكم مي‌كند به معدودي سرباز كه همراه او بوده‌اند شليك مي‌كنند به سوار، جهانشاه هم ناچار مدافعه مي‌كند. پاي شاهزاده گلوله مي‌خورد، او را برداشته مي‌برند در خانه جهانشاه خان حبسش مي‌كند. ناصر الدين شاه از اين حركت بسيار متغير شده و به همه‌جا تلگراف زد [كه] جهانشاه خان را دستگير كنند.

## فرار جهانشاه خان‌

جهانشاه خان فرار كرد، پولها در بين راه خرج كرده كه او را نشناسند. بالاخره در انزلي به دريا نشست و از مشهد سر درآورد و بعد آمد در قم مجاور شد. چون همه چيز او را از طرف دولت ضبط كردند، حتي درشكه و اسب و گندم و جو كه در انبار داشت، خانه را هم عمله خلوت شاه به طمع افتاده بودند ببرند مرا در آنجا منزل دادند به چند ملاحظه: اولا اجاره منزل نداده باشم، ثاني عمله خلوت در خيال و طمعي كه داشتند منصرف شوند، ثالثا دلجوئي از جهانشاه خان شده باشد كه مرا آنجا منزل داده‌اند محض مهرباني با او بوده، خودم هم مكاتبه با جهانشاه خان داشتم.

## سفر سوادكوه‌

خلاصه مدت قليلي كه عبارت از ده روز باشد در خانه جهانشاه خان به سر بردم با خيال راحت و آسوده تا روز 26 ذيحجه 1310 كه ناصر الدين شاه در لار بود و عازم فيروزكوه و سوادكوه و دماوند شده بود، وكيل السلطنه را هم كه اين نقاط در اداره او بود، بايستي ملتزم ركاب باشد احضار كرده در روز مزبور حركت كرديم.

## گله وكيل السلطنه‌

صاحب جمع وكيل السلطنه به عنوان اينكه ادارات امين الملك برادر بزرگترش از او بيشتر است اظهار كسالت و اكراه از كار مي‌كرد. در صورتي كه ادارات زياد داشت، به اين جهت دستگاه مفصل به قرار سفرهاي سابق همراه نبرد. فقط آفتاب‌گردان و چارپخي «1» در اين سفر همراه داشت كه شبها خودش و محمد حسين خان برادرش و مرحوم اسفنديار خان سردار اسعد بختياري و من و محمد خان فراشخلوت پشندي در آن چارپخ مي‌خوابيديم، و اين چارپخ را همه‌جا متصل به خوابگاه صدراعظم مي‌زدند، چون وكيل السلطنه كه آن اوقات صاحب جمع بود به جهت مزبور اعتراض و دوري مي‌كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). چادر صحرائي چهار پهلوي بدون گوشه و تيزي.

## مسؤول تكاليف اردو

عبور اردو از ادارات او بود و كسي همراه نداشت. تكاليف اردو تمام به گردن من وارد بود. روزها خودش مي‌رفت به چادر ناظم خلوت و شبها تا وقت خواب در آبدارخانه ناصر الدين شاه به طفره «1» مي‌گذراند و تمام كارهاي او و مطالب اردو راجع به من مي‌شد.

## سفر لار و لاريجان‌

خلاصه در خدمت حاجي امين السلطنه و وكيل السلطنه روز 26 حركت كرده رفتيم. شب در حديقه ييلاق صدراعظم گردنه قرچك به صعوبت سرازير شده رفتيم در لشكرك خوابيده و شب ديگر رفتيم به لار. شهرت تمام داشت كه مرض وبا باز در فيروزكوه كه دم راه اردو است بروز كرده. ناصر الدين شاه استخاره كرده بود خوب آمده بود كه به اين سفر برود. در رفتن اصرار داشت. اغلب اهل اردو به شهر مراجعت كردند از لار. بعد از سه شب از لار به قريه پلور كه از توابع لاريجان و در دامنه كوه دماوند است رفتيم. به واسطه ابر و مه و بارندگي و سرما كوه دماوند را نديديم و از شهرت مرض وبا قلوب متزلزل بود. عارضين در اين منزل اجتماع كرده بودند. شب و صبح احكام زياد براي آنها نوشتم و هريك تعارفي به اسم حق الزحمه مي‌دادند.

## لاسم تنگه واشي‌

از پلور رفتيم به قريه لاسم و انگمار كه از ييلاقات بسيار خوب است. هواي لطيف بسيار خوبي داشت. بهمن غريبي افتاده بود كه به عمرم به آن بزرگي بهمن نديده بودم. لاسم و انگمار ده پرجمعيت سردسيري است از توابع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: تفره

«نوا». سه شب در آنجا توقف شد. تمام اين سه شب يا بارندگي بود، يا فرش و رختخواب را دم هوا پهن مي‌كردند كه خشك شوند. از لاسم رفتيم به اندريه از توابع فيروزكوه و از آنجا به قريه شهرآباد. در اين دو منزل جز يك شب توقف نشد. خبر و شهرت مرض وبا كه در اين حوالي بود تمام حواسها را پريشان كرده بود. لكن ناصر الدين شاه چون استخاره كرده بود در عزم خود راسخ و ثابت بود. از شهرآباد رفتيم به تنگه واشي كه آن هم از توابع فيروزكوه و از نقاط بسيار غريب است كه خداوند به قدرت كامله خود ايجاد فرموده و از ييلاقات بسيار خوب است. شرح آنجا را عليحده نوشته‌ام. پنج شب در آنجا توقف بود و بسيار خوش گذشت.

## سال 1311 روضه‌خواني‌

از اول عاشورا در هرجا و هرمنزلي شبها و صبحها روضه مي‌خواندند.

مخصوصا از شهر روضه‌خوانهاي معروف به آنجا آمده بودند و سراپرده بزرگي براي روضه‌خواني شاه زده بودند. اطراف آن چادرهاي متفرقه براي حرمها و اجزاء زده بودند. از شب 9 تا صبح 13 محرم در اين مكان اتراق بود. در عاشورا به رسم شهر دسته‌هاي فراشخانه و قاطرخانه و آشپزخانه راه افتاده بود. بعد از ظهر عاشورا شاه به اغلب اجزاي اردو و روضه‌خوانها و اشخاصي كه در روضه خدمت كرده بودند خلعتها و انعامها و چند لقب به روضه‌خوانها داد.

## جهانشاه خان در اصطبل شاه‌

شب عاشورا معلوم شد جهانشاه خان سابق الذكر به اردو آمده در اصطبل شاه بست نشسته. صبح زود محرمانه مرا فرستادند نزد او. به وضع محقري در آفتاب‌گردان كرباسي خيلي كوچكي منزل كرده بود. پيغاماتي به او دادم. تلگراف و اسنادي در برائت ذمه خود به من نشان داد كه رفع تقصير از او مي‌نمود.

## گلباغ سوادكوه‌

خلاصه بعد از پنج شب از تنگه واشي اردو حركت كرد براي گلباغ كه از توابع سوادكوه است. از تنگه واشي كه سوار شديم تقريبا يك فرسخ پيشتر رفتيم رسيديم به گردنه‌اي كه فاصله بين فيروزكوه و سوادكوه بود. شرح آن را عليحده نوشته‌ام.

بالاي كوه گلباغ [كه] رسيديم درياي مازندران كه بحر خزر باشد نمايان شد، و مه از روي دريا بلند مي‌شد، به سرعت تمام مي‌آمد روي جلگه طهران به حالت ابر مي‌ايستاد. از گردنه سرازير شديم. مثل اين بود كه از تابستان فورا داخل زمستان شديم. گلباغ عبارت است از دره [اي] كه هر دو طرف آن جنگل است و رودخانه از وسط اين دره مي‌گذرد. شش شب اردو در اينجا اتراق كرد. در اين مدت تمام بارندگي بود.

## چمن فيروزكوه‌

صبح 19 محرم از گلباغ اردو كوچ كرده به قريه كلزگين كه از توابع فيروزكوه است.

از آنجا اردو آمد به چمن فيروزكوه. در اين منزل علي اكبر خان منتخب السلطان حاكم سوادكوه كه پيشخدمت مرحوم امين السلطان بود به من ملتجي شد كه خلعت شاهي براي او بگيريم. شب وكيل السلطنه را راضي كرده رفتم چادر صدر اعظم يك سرداري ترمه از حاجي امين السلطنه كه صندوقخانه در اداره او بود گرفته به او دادم.

## مومج‌

سه‌شنبه 25 محرم از فيروزكوه حركت شد آمديم به كنار رودخانه دلي چاي كه اول خاك دماوند است. دم رودخانه انتخاب الدوله سرتيپ فوج دماوند و حسين خان انتخاب الممالك حاكم و غيره به استقبال آمده بودند. در اينجا چون كليه دماوند با من بود مرجعيتي پيدا كردم. اول با حاكم قرار تقديمي شاه را داده، پول طلا نداشت به صعوبت پيدا كرديم، از هريك نفر ده عدد و پنج عدد. بعد از يك شب اتراق كنار رودخانه دلي چاي اردو حركت كرد به كنار درياچه مومج، جز اينكه راهش خيلي بد بود از حيث هوا ممتاز بود و عيبي نداشت.

## درياچه مومج‌

مومج ده محقري است از توابع دماوند. ييلاق بسيار خوب با خضارت و طراوتي است. در ميان دره‌اي كه اطراف آن را كوه احاطه كرده، آب باران و برف و سيل جمع مي‌شود، درياچه شده. اطرافش چمن و علفزار است و هوايش در نهايت اعتدال.

شش شب اردو در مومج ماند.

## مسؤوليتهاي من‌

سادات و خوانين و حاكم دماوند همه به اين منزل آمده بودند و تمام كارهاي آنجا و عارض و معروض آنجا و تكاليف اردو راجع به من بود. در چادري مي‌نشستم، صبحها مي‌آمدند تا ظهر مي‌گفتم و مي‌نوشتم. از كارخانه صدر اعظم اين روزها ناهار مخصوص به آن چادر كه من مي‌نشستم مي‌آوردند. بعد از ناهار حضرات مي‌رفتند و من اغلب در آبدارخانه شاه يا چادر ناظم خلوت به سر مي‌بردم. دو نفر نسقچي داده بودند براي من كه به آنها كار رجوع مي‌كردم. بسيار خوش گذشت بخصوص آب و هواي اين منزل در مومج. دويم شهر صفر كوچ شد به منزل مشهور به ميان رودخانه. يك شب در آنجا اتراق شد.

## چادر اتابك‌

در چهارشنبه 3 صفر سنه 1311 اردو كوچ كرد به دماوند. يعني شاه در سرچشمه اعلاي «1» كنار قصبه كه چشمه معروفي است حكم كرد سراپرده را زدند. در صورتي كه اطراف سراپرده مخصوص، دستگاه مرحوم اتابك كه ناچار بايد دم سراپرده باشد در جاي بسيار بدي زده بودند، خارج از حوالي چشمه اعلا و در صحراي بي‌آب و علف. در صورتي كه همه جاي دماوند خوب است. صبح زود براي تشريفات و ترتيب ورود شاه جلوتر از اردو به طرف قصبه حركت كردم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). (- چشمه علا)

## مراسم استقبال‌

يك طاقه شال كشميري و يكصد عدد اشرفي كه براي تشريفات ورود شاه تهيه ديده بوديم برده در چادر آبدارخانه، تهيه ميوه و متاعي كه در دماوند موجود بود ديده و يك نفر غلام ترك جهانشاه خاني را همراه برده رفتم قصبه در خانه حاكم قصبه. مثل اينكه خالي السكنه باشد كسي ديده نشد، همه رفته بودند دم راه شاه به استقبال، خود را به آنها رسانيده منتخب كردم. خوانين و بعد حاجيهاي معتبر را به ترتيب نگاه داشته صف بستند. پياده دم راه شاه ايستادند. يهوديها هم تورات آورده به رسم خود به استقبال آمده بودند. به فاصله دو هزار قدم پائين‌تر ايستاده بودند. من و منشي الممالك سواره و تمام خوانين و حاجيهاي دماوند پياده صف بسته بودند. شاه آمد رد شد. اتابك مرحوم كه صدر اعظم بود معرفي كرده وارد اردو شدند.

## حضور شاه‌

پنجشنبه چهارم صفر خوانين و سادات و علما و كسبه دماوند آمدند كه به حضور شاه بروند. كساني كه بايستي خدمت صدر اعظم بروند همراهشان رفته معرفي شدند. در خدمت صدر اعظم ناهار خوردند. سايرين در چادر من بودند. از كارخانه صدر اعظم ناهار خبر كرده بودم براي آنها آوردند. به حضور شاه رسيده بودند. عكاسباشي عكس آنها را انداخت. شب آقاي وكيل السلطنه در خانه انتخاب الدوله سرتيپ فوج دماوند در قصبه مهمان بود. مرحوم اسفنديار خان سردار اسعد بختياري و حاجي عليقلي خان و جمعي در خدمتشان بودند.

## خلعت آنها و حق الزحمه من‌

قبل از شام براي حاكم و سرتيپ و خوانين و سادات و كسبه، من صورت مي‌نوشتم كه از طرف دولت از صندوقخانه شاه به آنها خلعت مرحمت شود. بيست و هفت دست خلعت به تصويب و نمايندگي من به دماونديها مرحمت شد. بعد از سه شب از دماوند اردو كوچ كرد به مبارك‌آباد كه از توابع لواسان است. دماونديها هم آمدند حق الزحمه كه بايستي به من بدهند بعضي نقد و بعضي نسيه سند دادند.

هشتم صفر كوچ شد از مبارك‌آباد به چهار باغ لواسان و از آنجا بعد از سه شب اردو آمد به گلندوك.

## ورود به طهران‌

چهاردهم صفر بعون اللّه وارد طهران شديم. در اين سفر به من بسيار خوش گذشت. تحريرات احكام و ترتيبات اردو بيشتر با من بود. وارد شديم به منزلي كه در دروازه قزوين و كوچه وزير دفتر بود اجاره كرده بودند. جهانشاه خان سابق الذكر به تلافي تعهدات كتبي و شفاهي و عوض هزار توماني كه بايستي مژدگاني به من بدهد، لدي الورود به كسان ما سخت گرفته بود خانه او را خالي كرده، هر دو خانوار به اين خانه كه يك دست بود نقل كرده بودند. به واسطه تنگي مكان و اختلاف در بين زنانه و مردانه، ناچار در 20 شهر ربيع الاول سنه 1311 خانه ميرزا محمد بيگ را كه در كوچه بختياريها بود و الان آن را خراب كرده و طوري ديگر ساخته‌اند نقل كرديم. به واسطه نزديكي به خانه اتابك مرحوم و به واسطه خوبي مكان و اشجار با اينكه كوچك بود، لكن منتهاي ميل را داشتم به اقامت آنجا، و از بعضي جهات در اين خانه بسيار خوش گذشت.

## ياد گرفتن عكاسي‌

عطاء اللّه را فرستادم نزد عبد اللّه ميرزا عكاسي ياد بگيرد و شبها هم مجبورش مي‌كردم از روي كتاب خط كلهر يكي دو كتاب نوشت. خطش خوب شد. معلم هم به خانه آورده بودم. علي اكبر و حسين خان درس مي‌خواندند. چون در آن تاريخ مدرسه‌اي در طهران نبود جز دارالفنون كه آن هم شاگرد وارد آنجا مي‌شد اگر پسر ادريس پيغمبر بود آلوده به تمام هرزگي مي‌شد.

## سفر قم‌

باري در 18 شهر ربيع الثاني سنه 1311 در خدمت آقاي صاحب جمع وكيل السلطنه به قم رفتيم. مرحوم اسفنديار خان سردار اسعد ايلخاني بختياري و حاجي جعفر قلي خان سرتيپ پازكي و بنده و ميرزاي خودش و غيره در اين سفر بودند. اهل و عيالشان [را] هم در اين سفر همراه آورده بودند. با كالسكه و دليجانهاي راه شوسه «1» كه به مباشري فرنگي داير است به قم رفتيم.

## مهمانيهاي قم‌

شب 19 در حضرت عبد العظيم مانديم و از آنجا به خط مستقيم به حضرت معصومه عليها‌السلام مشرف شديم. وسط عقرب بود هوا بسيار خوب. ده شب تمام در شهر قم در عمارت صدر اعظم منزل كرديم. صبحها به صحن مي‌رفتم نماز و اوراد و ادعيه مي‌خواندم. يك شب متولي باشي مرحوم مهرباني كرد، آنجا رفتيم كه غذاي به آن تميزي و مأكولي در هيچ جا نديده بودم. يك شب هم اعتضاد الدوله دخترزاده ناصر الدين شاه كه حاكم قم بود مهماني كرد.

غره جمادي الاولي از قم حركت شد با همان دليجانها. آقاي وكيل السلطنه و آقاي صمصام السلطنه، اسفنديار خان مرحوم و حاجي جعفر قلي خان و آقاي محمد حسن خان و بنده و ميرزاها همه در يك دليجان بوديم. روز سه‌شنبه چهارم جمادي الاولي وارد طهران شديم. دليجان ما در خيابان ماشين شكست.

## سفر جاجرود

باز در يكشنبه 26 رجب 1311 به جاجرود رفتم. ناصر الدين شاه چند روز بود تشريف برده بود. صدر اعظم مرحوم به واسطه كسالت درين سفر تشريف نبرده بودند. آقاي وكيل السلطنه صاحب جمع را به نيابت خود فرستاده بودند. در عمارت صدر اعظم دم دربار منزل كرده بوديم. شبهاي بسيار خوشي مي‌گذشت. تمام رؤساي اردو هم جمع [بودند] و به همه نوع تفريح خاطر مي‌پرداختند. مطربهاي آبدارخانه شاهي شبها مشق مي‌كردند. سماعي مي‌كرديم. زمستان سخت بي‌اذيتي بود. چهارم شهر شعبان به شهر مراجعت شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: شسته

## شبهاي رمضان‌

رمضان اين سال روزها به قرآن و عبادت تا دو [ساعت] به غروب مانده در منزل خانه خيابان علاء الدوله كه حالا مشهور به كوچه بختياري شده به سر مي‌رفت. بعد به گردش مي‌رفتيم با حضرات آقايان و هر شب افطار و سحر در منزل وكيل السلطنه بوديم. مرحوم امين الملك هم مي‌آمد آنجا، بعد از افطار سر شب تا ساعت چهار و پنج جنجال بود. به كارهاي اداري مي‌پرداختند، بعد متفرقه مي‌رفتند. با خواص مشغول مي‌شدند به بازي تا سحر، بعد از سحر مي‌رفتم منزل و اغلب اوقات به مقتضيات جواني و لهويات مي‌گذشت.

## سال 1312 سفر چهارم دماوند

در 25 محرم سنه 1312 رابعا به دماوند رفتم. به تصويب حاكم آنجا و مساعدت با او اين سفر سه ماه و دو سه روز طول كشيد. در سوم جمادي الاولي به دارالخلافه مراجعت شد. چنانچه نوشته‌ام اوقات با وكيل السلطنه و برادر و پسران اتابك به سر مي‌رفت، يا مهماني بود يا سواري يا استعمال مناهي و اشتغال به ملاهي.

در محرم سنه 1312 قرار شد مرا بفرستند باز به دماوند، در حقيقت كليه امور آنجا را تصفيه نمايم و به عمل حكومت و غيره رسيدگي نمايم. ناصر الدين شاه در شهرستانك بود. به آنجا رفته احكام لازمه [را] گرفته در 25 شهر محرم بعون اللّه عازم دماوند شدم. در اين سفر سه نفر غلام بختياري همراه من بودند. غالبا مزاجم كسل بود. در صورتي كه هوا و صفاي آنجا مشهور است. سه ماه و سه روز سفر من طول كشيد. عليحده روزنامه سرگذشت خود را نوشته‌ام.

ديگر در اين سال مطلبي كه قابل نوشتن باشد رخ نداده كه بنويسم. چنانچه مكرر ذكر شده با پسران و برادران اتابك شب و روز به لهويات مي‌گذشت، و از آن اخوان يغما كه همه آلاف و الوف مي‌بردند، به من بالنسبه به زحمت و خدمت و تعصبم كه خدا مي‌داند خيلي كم عايد من مي‌شد و هميشه امر معاش من مختل بود و به سختي مي‌گذشت.

## بستگي به فاميل صدر اعظم‌

چون مناسبات با كردستان هم قطع شده، جز معتمد كه گاهي اظهار لطف و مهرباني مي‌كرد و نقد يا جنس مختصري مي‌فرستاد، ديگران به هيچ وجه احوالي نمي‌پرسيدند و من هم بكلي خيال آنجا را از سر به در كرده و باطنا مي‌سوختم و مي‌ساختم كه از وطن اصلي دربه‌در شده، و اسمم محو خاطرها شده و اشخاصي كه در آنجا به مراتب از من پست‌تر بودند به اعلي درجه ترقي حالي و مالي كرده‌اند.

اينها همه از طرف خدا است. رضا به قضا شده و شكر خدا را هميشه به جا مي‌آوردم كه در مقابل آن همه صدمات صبر به من كرامت كرده بود. فقط راضي كردم خود را به همان احترام ظاهري كه بستگي و محرميت به فاميل صدر اعظم داشتم و آن وقت بستگي و اختصاص به آن خانواده خيلي اهميت داشت، منتهي نتيجه‌اي كامل من نبردم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شدم به بحر و زدم غوطه و نديدم |  | درگناه بخت من است [و] گناه دريا نيست |

## ذوي الحقوق و ارحام‌

خلاصه در اين سال، همينطور كه نوشته‌ام و من به تبعيت آقايان متبوع خودم «چار تكبير زدم يكسره بر هرچه كه بود»، توكل به خدا كرده از جاده شكر و رضا خارج نشده و بفضل اللّه تعالي خلاف شأن رفتار نكرده، و بعون اللّه براي پدرم ننگي فراهم نياوردم كه روحش از من برنجد، جز آنكه آرزوها داشتم كه در حق كردستانيها خصوصا ذوي الحقوق و ارحام بذل وجودي بكنم. به واسطه اينكه دخل اگر يكي بود مخارج هزار مي‌شد ميسر و ممكن نشد. به همين خجالت و شرمندگي ماندم.

## سال 1313 سفر قم‌

در تاريخ 19 شهر جمادي الاخري سنه 1313 وكيل السلطنه و امين الملك قرار دادند قم بروند. وكيل السلطنه جلوتر حركت كرد. در روز مزبور حركت كرد. فصل قوس بود. رفتيم به امين‌آباد پشت شاهزاده عبد العظيم و شب رفتيم به قريه جيتوي ورامين. فردا رفتيم جمال‌آباد ملكي امين الملك و سه شب در شوران تيول مرحوم امين السلطان مانده بعد رفتيم به قريه حصار حسن بيگي اعراب ورامين و از آنجا به كريم‌آباد كه آخر ورامين و ملك ورثه مرحوم امين السلطان بود پنج شب مانده در آنجا سان شتر كلائي ديوان را ديده تقريبا هفت هزار نفر شتر بود، از آنجا يك شب رفتيم به خانه علي عسكر بيگ عرب كه ايل بيگي است در قريه چال قازان و مراجعت شد به كريم‌آباد.

## كوير قشلاق ساربان‌

بعد از توقف يك شب رفتيم به قورق السيف كه محل شتر ديواني و نزديك كوير نمك معروف است كه منتهي مي‌شود به يزد و جندق و غيره. در سياه چادر دو شب توقف شد. به اندازه‌اي سرد بود كه نمي‌توان نوشت. هيزم آنجا منحصر است به گز، و جز بته يك دانه درخت ديده نمي‌شود. جاي بسيار بدي است. نه سبزه‌اي، نه علفي، نه آبادي، نه باغ و درخت و آب گوارائي. خيلي زندگاني اهالي كه ساربان‌اند و در آنجا قشلاق مي‌روند سخت است. از شدت سرما شبها لباسي را كه روز در سواري مي‌پوشيدم شب مجددا پوشيده با آن لباس مي‌خوابيدم.

## كاروانسراي دير

وكيل السلطنه رفت كنار كوير براي شكار گوره‌خر. من با آقا محمود خان برادرش و اجزاء آمديم به كاروانسراي دير كه از بناهاي غريب ايران به شمار مي‌آيد. بناي آنجا را نسبت به بهرام گور مي‌دهند. در ده فرسخي تهران است و از هر طرف از آبادي دور است و اطرافش آب و درختي ندارد جز بته‌هاي گز، لكن بناي غريبي است.

مرحوم ميرزا يوسف مستوفي الممالك تعميري در آنجا كرده و خواسته آب از قنات دربياورد موفق نشده. آب انبار بسيار عالي بزرگي دم درساخته‌اند، روي آن را طاق زده‌اند. زمستان از برف و سيلاب پر مي‌كنند براي موقع لزوم. سر در عالي و در مدخل بسيار بزرگي دارد. حياطش بزرگ و اطراف حياط حجرات و ايوان بزرگي است. پشت اين حجرات طويله‌هاي طويل است و يك حياط خلوتي هم دارد [كه] حالا قابل سكونت نيست. آجرهاي آنجا خيلي بزرگ و قطور است. براي زمستان و شكار آهو بهترين نقاط است. يكي دو سفر ديگر هم آنجا رفته‌ام. در اين سفر يك شب بيشتر نمانديم. اطراف اين كاروانسرا كوير است. اگر ساربانها كه از ايل كلكو هستند همراه آدم نباشند در كوير فرو مي‌رود، لكن آنها از جاهائي مي‌روند كه اسب فرو نمي‌رود و به سلامت مي‌گذرد.

## كلكو- مسيله‌

از آنجا رفتيم به مسيله، سه فرسخ متجاوز است و تمام راه از ميان كوير رفتيم.

مسيله چند آبادي مختصر محقر دارد [كه] محل سكناي ايل «كلكو» است و اين ايل ساربان شتركلا «1» و نايبهاي شترخانه هستند. ارزاق را از قم مي‌آورند. آهوي زياد در آن اطراف است و اين ايل تازيهاي شكاري تعريفي براي اين كار نگاه مي‌دارند و مي‌توان گفت خوراك و مصرف گوشتشان از اين شكار است. سه شب در مسيله مانده و رفتيم قم.

## امين الملك‌

ميرزا اسمعيل خان امين [الملك] برادر مرحوم اتابك كه وزير ماليه و خزانه و گمرك و بنائي و غيره بود، به علاوه اينكه در تمام امور صدارت تصرفات تام داشت و بسيار متشخص و متكبر و خوش‌گذران و با عرضه و كاركن و درستكار مشهور بود، مقارن ورود ما يك روز بعد از ما وارد قم [شد]. حاجي خسرو خان سردار ظفر بختياري و صديق الدوله پسر مرحوم صديق الدوله و عبد اللّه ميرزاي عكاس و حبيب اللّه خان خبير الملك كاشي همراهش بودند. در حياط اندروني صدر اعظم منزل كردند. روزها به زيارت مي‌رفتم و از خداوند عالم اصلاح امور [را] مسئلت مي‌نمودم.

روز 13 رجب از قم حركت به منظريه [شد]. سه شب در علي‌آباد ملكي مرحوم اتابك مانديم. روزها مي‌رفتيم به شكار. يك روز در كنار درياي قم و حوض سلطان چند آهو و يك كفتار شكار شد. بعد از سه شب آمديم حسن‌آباد. شب آخر بود من نوبه بسيار سختي كردم تا صبح نخوابيدم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). شتر كلايي منسوب بدان است.

## كوكب اقبال امين السلطان‌

روز سه‌شنبه 18 رجب كه 12 جدي بود وارد طهران شديم. خداوند دختري به من داده بود اسمش را امة العزيز گذاشتم. افسر خطابش مي‌كردند. بعد از يك سال و نيم مرد و آسوده شد. طول اين سفر يك ماه بود. در اين سال كوكب اقبال مرحوم امين السلطان صدر اعظم به اعلي درجه اوج رسيد. سلطنت ايران در قبضه اختيارش و ناصر الدين شاه تابع او بود. علاوه بر صدارت چنانچه در سالنامه‌ها ثبت است، پنجاه و دو فقره كارهاي عمده دولت را اداره كرده بود و تمام شعبات سلطنتي و دولتي و ولايتي و خارجه در قبضه قدرت او بود. شرب اليهود شده بود. اجزاي كار به واسطه غرور و بي‌اعتنائي خودش به رسيدگي در كارها به جان مردم افتاده بودند.

مشغول پر كردن كيسه‌ها و خريدن ضياع و عقار و ترتيب بناي عمارات عاليه و ذخيره وجوه نقدي شدند. بسا شد به پولهاي مختصر احكام عمده صادر مي‌كردند، از قبيل فروش دهات خالصه و دادن القاب و امتيازات و مواجبهاي گزاف و حكومتها و غيره و غيره. با اين تفصيل از اين خوان يغما بهره كاملي نبرديم، منتهي درجه دخل من اگر قدر كفايت امر معاش و زندگاني متوسطي كه داشتم بود نهايت رضامندي را داشتم. به هر جهت با تقدير و سرنوشت ازلي چاره نبود. مي‌سوختم و مي‌ساختم و نمي‌توان به درستي نوشت

## دو عروسي در خانواده اتابك‌

خلاصه در اين ماه در خانواده اتابك دو عروسي شد. همشيره اتابك را دادند به پسر معز الملك. عروسي خيلي مفصل زياد در حد خودش كرد، لكن به قول سعدي رحمه‌الله «گفتي خط زشت است و به آب زر نوشته است». بعد از آن براي محمود خان برادر اتابك عروسي كردند. ديگر مردم چه تملقها مي‌كردند و مي‌گفتند. خاصه محترمين و رجال دولت، نمي‌توان نوشت. در اين موقع اجزاي كار چه دخلها و پولهاي بي‌حساب مي‌بردند، از مطلب ما خارج است. ما با همان حالات مزبوره بوديم و قناعت مي‌كرديم به آنچه كه خدا مقرر فرموده بود.در شعبان اين سال و رمضان خيلي سرگرم به تبعيت آقايان بودم. به حسب ظاهر در انظار مردم خوش مي‌گذشت، لكن در باطن هر دقيقه مرگي بود. خود را به لهويات و لغويات مشغول مي‌داشتم، والا خيالاتي كه داشتم مرا تلف مي‌كردند.

## بزازي در مسجد

ماه رمضان روزها مقارن ظهر بيدار مي‌شدم، نماز و قرآني مي‌خواندم و بعد با برادرها يا پسرهاي صدر اعظم مي‌رفتم به مسجد سپهسالار جديد. حجرات اين مسجد را تمام بزازي و ميان دالان را خرّازيها گرفته بودند و اجناس از هر قبيل در آنجا چيده بودند. زنهاي طهران اجتماع مي‌كردند و معززين شهر با درشكه‌ها مي‌نشستند. زن و مرد به هم مخلوط شده محشر مي‌شد.

## در خانه وكيل السلطنه‌

يك روز هم ناصر الدين شاه به آنجا رفته و خريد كرده بود. هر روز معمول ما اين بود [كه] با آن حضرات به مسجد مي‌رفتيم و از آنجا به درشكه نشسته مي‌رفتيم بازار و مغازه‌ها، براي افطار مي‌رفتيم خانه صدر اعظم، در خدمت مرحوم امين الملك كه ابهت و كبرش از صدر اعظم بيشتر بود. در اطاق وكيل السلطنه افطار مي‌خورديم و تا ساعت پنج مجلس رسمي بود. اجزاي كار و محترمين بودند. بعد مجلس خلوت مي‌شد و به قمار بازي مي‌گذشت تا سحر. امين الملك هم سحر [ي] در اطاق وكيل السلطنه مي‌خورد. چند نفر معين كه يكي از آنها من بودم تا وقت توپ سحر مي‌نشستيم، بعد مي‌رفتم منزل نماز خوانده مي‌خوابيدم. در شبهاي قدر سه شب صدر اعظم افطار مي‌داد به طلاب، بعد روضه مي‌خواندند، در آخر مجلس خودش دم در مي‌ايستاد به دست خود نفري يك تومان به آنها مي‌داد. اين ماه هم مثل ساير رمضانهاي گذشته اينطور گذشت. به صورت ظاهر از اجزاي مخصوص بودم و در باطن خيلي به صعوبت مي‌گذشت.

## سفر پنجم دماوند

در 15 شوال كه نه روز بعد از عيد نوروز بود و در اين عيد در موقع تحويل برف غريبي باريد، عوام براي ناصر الدين شاه به فال بد گرفتند. مرا مأمور دماوند كردند.

به صعوبت خرج راهي از وكيل السلطنه گرفته و رفتم. خليل خان نام و قاسم كردستاني و روح اللّه دماوندي نوكر خودم همراهم بودند. سادات مرانك برخلاف گذشته كه چهار سفر ديگر به دماوند رفته بودم به تقويت حاكم آنجا و چنانچه نوشته‌ام در خانه حاكم منزل مي‌كردم. اين سفر مرا بردند در مرانك كه ملك و خانه آنها است و دور مرا گرفته، به مساعدت با من و ضديت با حاكم مي‌كردند.

## سادات مرانك‌

اگرچه سفرهاي ديگر هم معني حكومت با من بود و كارهاي آنجا را به قوه صدارت مرحوم اتابك در نهايت تسلط مي‌گذارندم، لكن در اين سفر پنجم كه سفر آخر بود بكلي مرحوم حسين خان انتخاب الممالك حاكم آنجا را بي‌دخل كرده و خود به امور حكومت دماوند تصرفات مي‌كردم. اين سادات مرانك هم كه در آنجا داراي ملك و طايفه و قدرت و ثروتي هستند و بني اعمام حاكم‌اند و هميشه ميانه‌شان باهم بد است، در كارها ضديت كامل مي‌كردند. حاكم مستأصل شد.

چون ناصر الدين شاه به جاجرود آمده بود، حاكم مسند حكومت را گذاشت براي من و خود رفت به جاجرود، يعني بعد از آنكه مكرر مرا دعوت كرده كه به قصبه رفته و مثل سابق باهم به حكومت برسيم و من نمي‌رفتم و سادات نمي‌گذاشتند خود حاكم آمد از من ديدن كرد و اصرار داشت يا مثل سابق به قصبه دماوند بروم [و] منزل در خانه او بكنم، يا در ملك آنها منزل كنم، هيچ‌كدام را قبول نكردم. او رفت. حكومت مستقلا با من شد.

## دو قتل

در قريه لومان دو قتل [اتفاق] افتاده بود كه چند نفر يك جواني را كشته بودند و بعد از اينكه به هوش آمده بودند كدخدا غنچه علي نام كدخداي آن قريه را كه پيرمرد ريش سفيدي بود به سن هفتاد سال متجاوز و چند پسر داشت، پسران او آن بيچاره را از پشت‌بام پرت كرده بودند مرد، به خيال آنكه به من مشتبه كنند كه طرف مقتول هم يك نفر از ما كشته، اين عمل بسيار شنيع را كرده و نعش آن پيرمرد را دو سه روز نگاه داشته بودند كه من ببينم.

در ورود من به لومان گفتم دفن كردند و نهايت سختي را با آنها كردم. براي اين خون بست سيزده شب در لومان ماندم. ميرزا يوسف پيشكار ماليات نزد من آمده بود او را نگاه داشتم با من بود. مقصرين را محرك شدند شب فرار كردند رفتند در قصبه در امامزاده آنجا بست نشستند. حسين خان حاكم كاغذ نوشته بود به اين بهانه من بروم قصبه رفتم، لكن برخلاف ميل او در خانه ميرزا يوسف منزل كرده، حضرات را آوردند در خارج قصبه به من سپردند. دوباره آنها را آوردم به مرانك ملكي سادات و در آنجا ماندم. انتخاب الممالك حاكم بعد از اين حركت كه از من ديد حكومت را گذاشت و به طهران آمد، يعني آمد به جاجرود كه ناصر الدين شاه در آنجا بود و اين آخرين سفر و شكار او بود در جاجرود كه در اين سفر گفته بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيش خاري نيست كز خون شكاران رنگ نيست |  | آفتي بود اين شكارافكن ازين صحرا گذشت |

## جشن پنجاهمين سال‌

خلاصه اين شعر را به فال بد گرفتند و ديگر ناصر الدين شاه به جاجرود نرفت و از اين سفر جاجرود مراجعت كرد به طهران، تهيه جشن سال پنجاهم سلطنتش را ديد و سكه ذوالقرنين زد. من هم بلامانع مأمور حكومت دماوند [بودم و] بزرگي مي‌كردم.

## مداخل از دماوند

از بابت آن دو قتل خون بست كردم. به ورثه مقتول، چون صغير بودند آب و ملك گرفته با قدري پول دادم. پانصد تومان به طهران با چاپار فرستادم براي وكيل السلطنه برادر صدر اعظم كه حاكم كل بود. هفتاد تومان براي خانه خودم به رسم علي الحساب فرستادم. جلوتر پنجاه تومان ديگر فرستاده بودم. ششصد تومان ديگر ذخيره كرده بودم و به خيال آنكه اگر همه پولها را بفرستم خرج مي‌كنند، تا خودم برگردم نگاه داشته بودم. خليل خان و قاسم بيگ كردستاني را هم فرستاده بودم به دهات حول و حوش به مأموريت. اين كيسه‌هاي پول در اطاقي كه منزل من بود روي هم چيده بودند.

## كيسه‌هاي پول‌

روز يكشنبه 19 با سادات و جمعي از معارف دماوند نشسته بودم سرگرم حكمراني بودم. باران هم مي‌باريد. وسط بهار بود. جمعي كه نشسته بودند اصرار داشتند كه در آن وقت چند فقره كار بود من بگذرانم و من اكراه داشتم، تعلل مي‌كردم. در اين موقع يك نفر آمد به نجوي چيزي به گوش حاجي سيد يوسف گفت. او هم رفت بيرون و برگشت. گفت به من خسته شده‌ايد، حالا ديگر باقي كارها باشد حضرات هم بروند. بعضي رفتند و بعضي ماندند. برادر سيد گفت اين كيسه‌هاي پول را در اينجا گذاشته‌اي چه اعتبار دارد. بهتر آن است به كسي بسپاريد.

گفتم همين جا باشد فردا مي‌فرستيم به طهران. حاجي سيد يوسف گفت پس بفرمائيد برويم ميان باغ گردش بكن.

## كشته شدن ناصر الدين شاه‌

همينكه وارد باغ شديم گفت چه نشسته‌اي حكمراني مي‌كني ناصر الدين شاه را كشتند. خدا به زبان من جاري كرد گفتم پسرش را نكشته‌اند زنده است و مرا صدر اعظم فرستاده او هم هست. تحريري به آنها رسيده بود كه در داخل بقعه حضرت عبد العظيم ميرزا رضا نام كرماني ناصر الدين شاه را كشته، و تفصيل اين كشتن ناصر الدين شاه و كفايتي كه مرحوم امين السلطان صدر اعظم در آن موقع به خرج داده مشهور است كه نعش را به طهران آورده و خودش هنوز در شاهزاده عبد العظيم بود دستور العمل داد قزاق نظم شهر را حفظ كردند و سربازهاي آذربايجاني ابو ابجمع محمد باقر خان شجاع السلطنه داماد صدر اعظم دور ارگ را گرفتند و خود صدر اعظم ميان كالسكه پهلوي شاه نشسته و به مردم چنان فهماند كه شاه زنده است تا وارد شهر و عمارت سلطنتي شد. كسي نفهميد شاه مرده.

## شاه ميري‌

برگرديم به سرگذشت دماوند. از ميان باغ بيرون آمديم. من خود را نباختم، لكن مطلب از پرده به در افتاد. هنگامه غريبي شد. يكي فرستاد گوسفند و گله‌اش را از صحرا برگردانند. يكي در طويله‌اش را تيغه كرد و پشت‌بام را سنگر كرد. ديگري گفت پست مازندران كه به طهران مي‌رفت برگشت. يكي گفت قافله‌اي كه به طهران رفته بود مراجعت كرد. اخبار اراجيف عوامانه را غير از اينها، بس كه انتشار دادند كه نمي‌توان نوشت.

برگشتيم ميان اطاق. سيدها گفتند اين پولهائي كه روي هم چيده‌ايد ما ديگر ضامن آنها نيستيم. ميرزا يوسف مباشر ماليات آنجا كه پستخانه هم با او بود رو كرد به من گفت شاه مردن را نديده‌ايد. بنده را مرخص بفرمائيد بروم سر خانه و اهل و عيالم، لابد اجازه دادم از حياط رفت بيرون. حضرات سادات گفتند اين شخص را بي‌خود مرخص كردي رفت. اگر پولهائي را كه به طهران فرستاده‌ايد راه مغشوش باشد چاپار برمي‌گرداند. اگر از دست راهزن خلاص شود خود اين شخص مي‌خورد و مي‌گويد در راه چاپار را لخت كرده‌اند. ديدم حسابي گفتند. فرستادم ميرزا يوسف برگشت. گفتم شما امشب هم بمانيد من تنها هستم. ابا و امتناع كرد. گفتم تفصيل از اين قرار است. اگر اصرار كني مجبورا حبس مي‌شوي. ماند. شب با سادات نشستيم.

## سپردن پولها

از شبهائي كه در مدت عمرم بد گذرانده‌ام يكي آن شب بود. هركس چيزي مي‌گفت. فضاي عالم را به من تنگ كردند. ششصد تومان پول موجودي را به تكليف خودشان سپردم دست يك نفر از آنها و قبض گرفتم. آن شب را هرطور بود به روز آورديم. در چنين موقعي كه دو نفر نوكر من كه اسب و تفنگ نزد آنها است رفته‌اند به مأموريت و نزد من نيستند. تنها روح اللّه نام نوكرم كه آن هم دماوندي بود اسباب دلخوشي من بود. پولهاي اندوخته رفت.

سادات به خيال اسبابي كه همراه داشتم افتادند. اظهار مي‌كردند چون راهها ناامن است اگر خودتان خواستيد برويد اسباب را اينجا بگذاريد. مثل منزل خودتان است. از قحطي طهران و اغتشاش همه‌جا مي‌گفتند. اگر من صحبتي مي‌كردم از روي استهزا همه مي‌خنديدند و مي‌گفتند شاه مردن را نديده‌اي، حق داري. صبح شد. قاسم بيگ كردستاني نوكر مخصوص و اسباب قوه قلبم كه اسب و تفنگ و خرجين كه اسباب حمل پولها بايستي باشد نزد او بود آمد. اول سؤال كرد پولها چطور شد. گفتم سپردم به سادات. رنگش پريد. گفت چرا نشسته‌اي. گفتم پس چه بكنم. گفت برويم به امامزاده بست بنشينيم. گفتم من آمده‌ام مردم را ساكت و ولايت را منظم كنم، بست رفتن چه معني دارد. سري تكان داد و رفت روبه‌روي من قلياني دست گرفت و متفكرانه نشست مشغول شد به قليان كشيدن.

## امن بودن راه‌

چند روز چشمم مغشوش بود. گفتم قاسم دواي چشم مرا بياور، رفت دوا بياورد، هنوز هم ديگر او را نديده‌ام. از نزد من رفته اسب و تفنگ و خرجين را برداشته رو به طهران فرار كرد. كنار قصبه آدم حاكم را لخت كرده و به طهران آمده.

خبر داده بود دور فلاني را گرفته‌اند و هرچه پول داشت بردند. تا ظهر منتظر شديم قاسم بيگ پيدا نشد. هركسي حدسي زد. در اين بين چاپاري كه به طهران رفته و پولهاي سابق الذكر را برده بود مراجعت كرد. از دور پرسيدم پولها چطور شدند؟

گفت صحيح و سالم به خانه شما و در خانه رسيد، اين هم قبض رسيد است. قبض هفده تومان كه بدهي يك نفر بود در دستم بود، بي‌اختيار به او دادم. پرسيدم راهها امن بود. گفت بلي هيچ اغتشاشي نبود. سايرين او را تكذيب كردند ..

## پنجاه تومان خرج راه‌

كاغذي از وكيل السلطنه براي من آورده بود كه بدون معطلي حركت كنيد. مرحوم ميرزا محمد نوشته بود شاه را گلوله زده‌اند زخمي شده، شما به احتياط رفتار كنيد.

به هرجهت عازم حركت به طهران شدم. خليل خان نوكر ديگر كه همراه من بود از مأموريت برگشت و تا ظهر منتظر قاسم شديم نيامد. به حضرات سادات گفتم پولها را رد كنيد كه برويم. اول گفتند نمي‌دهيم. من توپ و تشر زدم. گفتند فرضا بدهيم چگونه به طهران مي‌رساني، وانگهي از طهران به ما نوشته‌اند اگر پول نقدي در نزد شما باشد، بگيريم. بعد كه ولايت آرام شد بفرستيم. به هزار زبان زشت و زيبا پنجاه تومان از آنها گرفتم به عنوان اينكه فرضا اگر مملكت اين قدرها كه شما مي‌گوئيد مغشوش باشد و دروازه‌ها بسته، وارد شدن به طهران ممكن نباشد، اقلا بقدر مخارج راهي داشته باشم. به اين بهانه‌ها از روي اكراه آن پنجاه تومان را دادند به جيب بغلم ريختم. سنگيني مي‌كرد، لكن چاره نداشتم.

## زهره‌ترك‌

طرف عصر يعني دو به غروب مانده يك قاطر در سه تومان به زحمت تا قصبه دماوند كه يك فرسخ است و دو قران كرايه دارد گرفته، لباس و لوازمي كه داشتم حمل آن كرده، روح اللّه نوكرم سوار آن شد. خليل خان و ميرزا يوسف خان پيشكار و رئيس چاپارخانه همراهم آمدند رو به طهران. دم راه يوسف گفت شب داخل مي‌شود و رفتن شما به طهران خطر دارد. داخل قصبه شدن هم اسباب خطر است، زيرا حاكم كه از دست شما فرار كرده، احتمال دارد كسان و برادرانش اسباب صدمه فراهم كنند. اگر به دهات حول‌وحوش هم بروي چون خبر قتل شاه به همه‌جا منتشر شده، شايد راه ندادند. غروب شد. اين سه نفر سوار بي‌اسلحه ميان صحرا مانديم و مشورت مي‌كرديم و ششدر را به روي من بستند. حال غريبي به من دست داد. در سر سواري دو سه دفعه قي كردم. ميرزا يوسف گفت از ترس زهره‌ترك شده.

خلاصه غروب شد و رفتيم به قصبه. ميرزا يوسف لابد مرا برد به خانه خودش.

برخلاف چند شب قبل كه مرا مهماني كرده بود در اطاق محقري مرا منزل داد.

مشغول مداوا شدم. حالم بهتر شد. چند نفر از حاجيهاي قصبه انسانيت كردند با پيشنماز آنجا به ديدن آمدند و اظهار مساعدت و همراهي نمودند.

## آدم لخت كرده‌

در اين بين يكي از خوانين در نهايت تشدد پيغام به من فرستاده بود كه شما را براي نظم فرستاده‌اند، يا اينكه نوكر شما آدم ما را لخت كند. معلوم شد قاسم هفت تومان پول و يك سرداري در كنار قصبه از يك نفر آدمهاي آنها گرفته، يعني تفنگ كشيده و آن شخص ترسيده، پول و سرداري او را گرفته. معذرت خواستم و هفت تومان پول دادم و گفتم در ورود طهران هم عين سرداري يا عوض آن را مي‌فرستم.

شب جهّال محله تير و تفنگ درمي‌كردند. در حقيقت توهين به من شده باشد. به روي خود نياورده، صبح با چاپار مازندران كه به طهران مي‌رفت متوكلا علي اللّه در نهايت ترس خودم و خليل خان حركت كرده، روح اللّه چون اصلا دماوندي بود در همانجا [او را] جاگذاشته راهي شديم.

## راه امن بود

هرچند قدمي كه مي‌آمديم به انتظار وعده‌هاي موحش دماونديها كه به ما مي‌دادند، منتظر بوديم سوار و قطاع الطريق به ما برسد و اسباب خطر جاني براي ما فراهم شود. مي‌ديدم ابدا خبري نيست و راه در نهايت امنيت است. در مدت ده ساعت وارد طهران شدم. در منزل كمرد پياده شده ناهاري خورده، صاحب مهمانخانه گفت نوكر شما ديروز به عجله از اينجا رد شد.

خلاصه دو ساعت به غروب مانده وارد طهران شده، از سرخ حصار به آن طرف همه‌جا قراسوران و مستحفظ از طرف مرحوم اتابك مي‌گشت و مأمور حفظ امنيت بودند كه در هيچ عصري شهر طهران و حوالي به آن نظم و امنيت و فراواني ارزاق و ارزاني ديده نشده بود.

## ضرغام السلطنه‌

سه‌شنبه 21 ذيقعده كه روز پنجم قتل ناصر الدين شاه بود عصر دير وارد طهران شدم. طول اين سفر كه سفر آخر من به دماوند بود سي و شش روز شد. به خانه مرحوم اتابك رفتم. ضرغام السلطنه بختياري با جمعيتش ميان هشت در خانه كشيك مي‌داد. آقايان و نوكرها دور مرا گرفتند و اظهار خوشحالي از سلامتي من مي‌كردند، زيرا قاسم نوكرم آمده و گفته بود مرا محاصره كرده و پولها را عنقا برده‌اند.

من تكذيب كردم. ميرزا كريم فراشباشي كه آن اوقات در طهران و حوالي حكمراني مي‌كرد، نوشته بود پولهائي را كه من سپرده بودم به سادات و قبض گرفته بودم مسترد داشته، بعد از مدتي به من خبر رسيد، دادوفريادي كردم فايده نبخشيد.

## تدابير امين السلطان‌

فردا صبح به در خانه يعني دربار رفتم. مرحوم اتابك كه شبها در عمارت دولتي محض حفظ خزانه و اندرون مي‌خوابد، مثل سلطاني خيلي مقتدر جلوس كرده و تمام طبقات دورش جمع بودند. در نقاط شهر طهران به مسافتهاي مختلف قزاق چادر زده و دسته‌دسته قزاق سواره مي‌گشت. احدي قدرت نداشت نفس برخلاف نظم بكشد. كامران ميرزا نايب السلطنه معروف كه هم سپهسالار و هم حاكم طهران بود و در عمارت سلطنتي منزل داشت، فورا بعد از قتل پدرش از آنجا نقل به اميريه كرده و از مناصب و شئونات معزول و مخلوع و منكوب شد. فراواني ارزاق بطوري بود كه ديگر بعد از آن چهل روز كه مرحوم امين السلطان به جاي شاه نشسته بود نشد. مأمور مخصوص فرستاده بود از مازندران اينقدر زغال و برنج به طهران حمل كردند كه حدوحساب نداشت.

## ابقاي صدر اعظم‌

از طرف مظفر الدين شاه كه تا اين اوقات وليعهد بود، تلگرافي در ابقاي مرحوم صدر اعظم امين السلطان به صدارت كما في السابق رسيد و برخلاف انتظار مردم عرضه و جوهري و كفايتي از او بروز نمود كه تاريخي است. در زمان قتل ناصر الدين شاه تا ورود مظفر الدين شاه كارهائي كرد و چنان اين مملكت را منظم كرد كه عقل مات است. درصورتي كه از قديم الايام هميشه موقع مردن شاه وسيله‌اي بود براي هرج‌ومرج طلبها.

## فاتحه‌خواني‌

باري به تبعيت مرحوم صدر اعظم با جمع وزرا و رجال و شاهزادگان در خدمتش به سر مقبره ناصر الدين شاه به تكيه دولت كه در آنجا امانت نعش او را گذاشته بودند رفتيم. مجلسي كه در خور فاتحه يك پادشاه باشد منعقد كرده بودند. هرروز يك طبقه از تجار و اصناف و كسبه مي‌آمدند فاتحه مي‌خواندند و چاي و قهوه مي‌خوردند. روضه‌خوان روضه مي‌خواند و طبقات نوكر و نظام به شرح ايضا تا هفت روز. وزير مختار انگليس هم از طرف ملكه ويكتوريا كه آن‌وقت پادشاه انگليس بود دسته‌اي گل آورده روي قبر گذاشت.

## ميرزا رضا

ميرزا رضا قاتل شاه در سربازخانه قراولان مخصوص در عمارت حبس بود و مثل بلبل در نهايت فصاحت اظهار رشادت مي‌كرد و خوشوقت بود از اين كاري كه كرده است. تمام مردم لباس مشكي پوشيده بودند. من هم به تبعيت مرحوم اتابك لباس سياه مدتي پوشيدم. چون ناصر الدين شاه خيال داشت براي جشن سال پنجاهم سلطنتش كه تهيه شاهانه‌اي ديده بودند و بايستي بعد از آن جشن او را ذوالقرنين بخوانند و سكه بزنند، از ولايات حكام بيدقها همراه معارف هر ولايتي فرستاده بودند به طهران، آن روز جمعه 17 ذيقعده ناصر الدين شاه محض تشكر به زيارت حضرت عبد العظيم رفته بود كه در مراجعت شروع به جشن شود. تقدير هدف گلوله ميرزاي رضاي كرمانيش كرد. سبحان اللّه. كسي اگر نبوده و نديده نمي‌داند من چه مي‌نويسم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سر شب سر تخت و تاراج داشت |  | ‌سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت |
| به يك گردش چرخ نيلوفري |  | ‌نه ناصر به جا ماند و نه ناصري «1» |

## 114 تير توپ‌

در روز جمعه 24 ذيقعده كه تا آن‌روز بطوري كه نوشته شد هرروز در تكيه دولت مجلس فاتحه منعقد بود. مرحوم اتابك اعظم كه صدر اعظم بود حكم داد يكصد و چهارده تير توپ شليك كردند به عدد سال سلطنت قاجاريه، نقاره‌خانه و خطبه به اسم مظفر الدين ميرزاي وليعهد خواندند و سكه به اسم او زدند.

از حرمخانه ناصر الدين شاه كه تقريبا هزار زن، خانم و كلفت بودند صداي ناله و شين و گريه به محض شنيدن صداي توپ بلند شد.

## دستگيري قاسم بيگ كردستاني‌

در اين موقع ميرزا عبد الوهاب خان اخوي سراسيمه دويد ميان عمارت نزد من و گفت قاسم بيگ كردستاني كه در سابق شرح حالش نوشته شده، در قهوه‌خانه‌اي اقامت كرده و اسب و تفنگ را به قمار باخته است. چند نفر فراش قرمزپوش شاهي فرستادم او را دستگير كرده در محبس مرحوم صدر اعظم حبس كردند و اسب و تفنگ را پس گرفتند، و اين آخرين نوكر كردستاني بود كه من از صدمه او آسوده شدم. مرحوم اتابك در معني سلطنت مقتدري داشت و شب و روز به جلائل مهام ملكي مي‌پرداخت و آن به آن دستور العمل كتبي و تلگرافي براي مظفر الدين شاه مي‌فرستاد.

## استقبال مزخرف الدين شاه‌

در روز 14 ذيقعده به امر صدر اعظم در خدمت وكيل السلطنه رفتيم به استقبال مزخرف الدين شاه. «2» اواخر بهار بود. شاهزاده جهانسوز ميرزا پسر فتحعلي شاه كه از محترمين شاهزاده‌ها بود، صدر اعظم او را هم فرستاده بود استقبال كه مواظب باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اين شعر را در مورد نادر شاه گفته بوده‌اند.

(2). كذا.

برخلاف ميل صدر اعظم كسي با شاه جديد ملاقات نكند و او را از پلتيك صدر اعظم منحرف ننمايند.

شب 15 در كرج مانديم و رفتيم به قريه ينگي امام ملك صدر اعظم. تا جمعه 23 در آنجا براي تشريفات ورود سلطنت جديد مانديم. مظفر الدين شاه در اين روز وارد شد، و اين چند روز به دهات حول‌وحوش كه جزو خالصجات ديواني و در اداره وكيل السلطنه بود مي‌رفتيم، يعني وكيل السلطنه در اين ايام علاوه بر كارهاي ديگر، وزارت خالصجات را هم داشت.

## هفتصد تومان پول نان‌

خلاصه از هر قبيل تشريفات و سيورسات از شهر به آنجا از طرف صدر اعظم حمل شده بود، مخصوصا در اطاق شاه كه يكي از اطاقهاي كاروانسراي آنجا كه از بناهاي شاه عباس و الان مهمانخانه و جاي باصفائي است ميوه و شيريني و غيره چيده بوديم و يكصد دانه اشرفي سكه خود مظفر الدين شاه كه اول پولي بود به اسم او سكه شده بود با يك طاقه شال كشميري اعلي گذاشته بوديم. آن شب هفتصد تومان فقط پول آرد كه براي اردو نان بپزند داده بوديم. در چند نقطه تنور زده بودند كه بقدر كفايت اردو نان پخته شود.

## ورود مظفر الدين شاه‌

طرف عصر شاه تازه وارد شد. نقاره‌خانه و زنبوركخانه هم رفته بود تا قزوين. در ورود شليك كردند و جلوش نقاره‌خانه مي‌زدند. تركهاي تبريزي گرسنه كه سي و پنج سال رياضت چنين روزي را مي‌كشيدند ريختند. «مسلمان نشنود، كافر نبيند» چه رذالتها كردند. من رفتم خدمت شاهزاده موثق الدوله براي تعيين تكليف كه تعارف براي چه اشخاص از اجزاي شاه بفرستيم. با مصطفي خان حاجب الدوله دراز كشيده بودند. دستور العمل داد برگشتيم و براي شعاع السلطنه و عين الدوله كه حقيقة رئيس اردو بود فرستاديم، چيزي كه مقتضي آنجا بود. تركها هجوم آوردند براي منزلي كه ما داشتيم. وكيل السلطنه فرستاد امير بهادر كه اول طلوعش بود آمد،

آنها را رد كرد. شاه در ميان كاروانسراي مذكور بنا كرد به تفنگ انداختن.

## كرج شاه‌آباد

شب شنبه 24 مظفر الدين شاه كوچ كرده به قريه كرج شش فرسخي طهران كه فتحعلي شاه عمارت مفصلي در آنجا بنا كرده است. ما آمديم به قريه كلاك [كه] ده ييلاقي باصفائي است. متصل از طرف صدر اعظم پيغام و دستور العمل براي شاه مي‌آمد. چون شهر را از هر طرف آذين بسته و طاقهاي نصرت دم راه برپا كرده بودند و قرار بود شاه چند روز دريافت‌آباد بماند. به اين خيال بوديم. صبح تا ما سوار شديم شاه خيلي زودتر سوار شده بود. هركار كرديم نرسيديم. دم شاه‌آباد نقاره‌خانه ايستاده بود. پرسيدم چرا معطل شده‌اند. گفتند مگر صداي شليك توپ طهران را نمي‌شنوي. شاه وارد شهر شد. معلوم شد مرحوم اتابك احتياط كرده و مردم را به انتظار روز ديگر گذاشته و پيغام داده شاه بي‌خبر وارد شود. تهيه و تشريفات و زحمات مردم به هدر رفت.

قبل از ظهر وارد عمارت گلستان شد. اول سر قبر ناصر الدين شاه رفته گريه كرده، و بعد آوردندش در تالار بادگير. امام جمعه مرحوم ميرزا زين العابدين تاج كياني به سرش گذاشته و خطبه خوانده بود، بعد اتابك مرحوم آمد بيرون تمام اجزاي او را به سركارهاي درباري منصوب كرد و صاحب‌منصبان ناصر الدين شاه رفتند پي كارشان. فراشخانه و كشيكخانه، نظارتخانه، آبدارخانه، قهوه‌خانه و غيره را به همان اشخاصي كه در تبريز رياست اين كارها را داشتند سپرد، و خود اتابك مرحوم . بعد از اينكه خزانه و جواهر و اثاث سلطنتي را تحويل داد، و از شب قتل ناصر الدين شاه تا اين شب به خانه خود نرفت و شبها در دربار مي‌خوابيد، با قيد قسم استعفا داد.

## خلعت اتابك‌

و مظفر الدين شاه با قرآن قسم خورد و او را مطمئن كرد كه به حال صدارت و تسلط خود باقي خواهد بود، و جبه دور مرواريد با شمسه و شرابه قيمتي كه بيست.و دو هزار تومان تمام شد براي مرحوم اتابك تمام كرده خلعت به او دادند. بر حشمت و ابهت او افزود. تمام زنهاي ناصر الدين شاه را از اندرون بيرون كردند.

## انتصابات جديد

عين الدوله كه داعيه صدارت داشت او را به حكومت مازندران فرستاد.محمد علي ميرزا پسر ارشد مظفر الدين شاه را وليعهد كرد. امين الدوله ميرزا علي خان لواساني كه او نيز داعيه صدارت داشت به پيشكاري وليعهد به تبريز فرستاد. عبد الحسين ميرزاي فرمانفرما كه حاكم كرمان بود، اتابك مرحوم به واسطه سابقه لطفي كه با او داشت به طهران احضارش كرد كه در مقابل عين الدوله باشد، و تسلط و شهرت و اقتدار اتابك مرحوم به كمال رسيد.

هوا گرم شد شاه را برد به صاحبقرانيه و در آنجا در صاحبقرانيه براي او تعزيه خواندند. من هم در تبعيت مصطفي خان برادر اتابك به امامزاده قاسم رفتم با وكيل السلطنه كه متبوع من بود ناچار بودم به تبعيت او ملحق [شوم]. خود او و برادرانش و برادرزادگانش در ترويج لهويات و استعمال مسكرات كوتاهي نكردند.

## لهويات‌

چون مقام صدر اعظم اتابك مرحوم عالي و شأنش اجل بود، اين اوقات به اينكه رسيدگي به حال من و نوع من بكند لابد و ناچار در هواسراني تبعيت آقايان را مي‌كردم. خدا مي‌داند باطنا نهايت اكراه را داشتم و هركار كه مي‌كردم بالطبع نبود، بلكه بالتبع بوده، همين لهويات اسباب شد هم آنها هم من به اين روزگار و مشقات حاليه گرفتار شديم. خلاصه به همين حال گرفتاري و ظاهرداري به سر مي‌بردم. با اين‌كه اين حضرات آن اوقات مي‌توانستند هزار خراب را آباد و هزار مفلس را غني كنند نكردند.

## سال 1314 فرمانفرما و خيال وزارت جنگ‌

در اين اوقات به همان شرح فوق صدر اعظم در كمال قدرت تابستان و ييلاق را به سر برد. در پائيز شاه از صاحبقرانيه به طهران آمدند. فرمانفرما به خيال وزارت جنگ افتاد. چون در آن وقت اين شغل هنوز از اشخاص محترم مثل ميرزا حسين خان سپهسالار و كامران ميرزاي نايب السلطنه تجاوز به پائين نكرده، شأن فرمانفرما مقتضي اين شغل نبود، در معني سپهسالاري با خود اتابك بود و سپرده بود به محمد باقر خان شجاع السلطنه امير نظام دامادش، به اين جهات مشكل بود اتابك راضي شود. به خيال او مساعدتي نكرد، او هم در تقلب و اسباب چيني مشهور است بناي اسباب چيني را گذاشت. اتابك هم‌چنان امتحاني به مردم داده بود و غرور در دماغ او به اندازه‌اي بود كه فرمانفرما و همه كس را داخل اين مراتب نمي‌دانست. در حقيقت با آن صفات جود و شخصيت حق داشت تا موقع جشن تولد مظفر الدين شاه اين مذاكرات طول كشيد.

## عزل اتابك و اقوامش‌

مرحوم صدر اعظم به رسم معمول قبول ضرر جشن را كرده، جشني شايان در پارك خودش گرفت، در صورتي كه مي‌دانست معزول است. خود مظفر الدين شاه هم رفت در آنجا و انگشتري الماس به صدر اعظم داد. بعد از انقضاي مجلس جشن صدر اعظم رفت به خانه و تمارض كرد و ديگر بيرون نيامد تا روز سه‌شنبه 18 جمادي الاخري سنه 1314، بعد از شش ماه و كسري از جلوس مظفر الدين شاه گذشته بود [كه] صدر اعظم در اين روز از تمام مناصب و صدارت معزول شد.

امين الملك ميرزا اسمعيل خان برادرش كه شخص متشخصي بود، وزارت ماليه و خزانه و غيره را داشت با وكيل السلطنه كه علاوه بر صدارت، اين سه برادر پنجاه و سه منصب و شغل داشتند بكلي معزول شدند.

روز مزبور ميرزا مرتضي خان البرز كه الان ضياء الدوله شده و حاكم قزوين است مرا به ناهار دعوت به منزل خود كرده، آنچه لازمه احترام و تعارف است مي‌كرد كه توسط من پيشكار كارهاي وكيل السلطنه شود. باطنا اگرچه روزگار من خيلي بد بود، به صورت ظاهر مردم چون شب و روز مرا با اين حضرات محشور مي‌ديدند اين توقعات را مي‌كردند. از تفصيل اطلاع نداشتم. بعد از ناهار يك نفر آمد گفت چه نشسته‌ايد و رقعه از برادرش آورده نوشته بود سرهاي بي‌كلاه كلاهدار و صدر اعظم از تمام كارها معزول شد. وقتي كه با عجله به درشكه نشسته آمديم خانه صدر اعظم، ديديم امين الملك و اجزاي خزانه و غيره مثل مرده و مجسمه نشسته‌اند. فرمانفرما وزير جنگ و در معني صدر اعظم شده است و عليقلي خان مخبر الدوله وزير داخله و ساير كارها را تقسيم كرده‌اند. سفرا و وزرا در اندرون صدر اعظم را ملاقات مي‌كردند.

## امين السلطان حاكم قم‌

قرار شد صدر اعظم برود در قم متوقف باشد، زيرا مرحوم امين السلطان آقا ابراهيم پدرش در قم عمارتي بنا كرده، شايد براي چنين موقعي بوده. شاه دستخط كرده بود به عنوان جناب اشرف امين السلطان، حكومت قم اختيارش با شما است به هركس ميل داريد بدهيد. تا آن روز صدر اعظم نوشته مي‌شد در عنوان دستخطها.

صدر اعظم نيز زير آن دستخط كمافي السابق [حكومت قم را] به معظم الدوله حاكم آنجا واگذاشته بود.

## دنبال وكيل السلطنه‌

شب وكيل السلطنه مرا خواست و گفت صدر اعظم فرموده‌اند شما نوكر دولت و سپرده من بوديد، حالا كه من از شغل معزول شدم شما در ماندن نزد من و رفتن به ادارات جديد مختاريد. من جواب دادم شما اگر صدر اعظم باشيد يا عملگي كنيد در هر صورت من از شما دست برنمي‌دارم. اگرچه خيلي ممنون شدند لكن خبط بزرگي كردم، زيرا تا حال اگر نوكر دولت و سپرده به آنها بودم و حالا ديگر خودم را معرفي كردم به نوكر شخصي. سايرين همه رفتند نزد فرمانفرما. بعضي را كار دادند، بعضي سرگردان ماندند. بلي من اگر اندوخته داشتم بقدر اينكه زندگاني متوسطي كه ترتيب داده‌ام مي‌گذشت، البته بايستي هركس مرجع و مقتدر كار شد خود را به او ببندم. افسوس بعد از اين مدت و مشقات حالت مرغي را پيدا كرده بودم كه بال و پر او ريخته باشد.

## پول خواستند از امين الملك‌

خلاصه [امين السلطان] صبح شنبه 22 اول طلوع رفت به قم. پسرها و برادرهايش را همراه برد. فقط امين الملك ماند، واحد كالف بود. چون صبر و اميد من مبدل به يأس شد توكل به خدا كرده و صبر پيشه كرده در طهران نزد آنها ماندم.

خلعت حاكم قم را توسط من دادند. از اين خلعت بها و اسبي كه وكيل السلطنه به من داده بود عوض مواجب چند روزي به سر رفت. وكيل السلطنه كه تا اين تاريخ رئيس من بود و او هم رفت به قم و من از او گسيختم. چند شب در خانه صدر اعظم خوابيدم تا وكيل السلطنه مراجعت كرد. يعني او را مجبور كردند به مراجعت طهران براي حساب خالصه و دواب. در حقيقت چون امين الملك محترم بود و خيال داشتند از او پول بگيرند هميشه با او بي‌احترامي كرده، وكيل السلطنه را زير حساب كشيده بودند كه امين الملك بترسد و پول بدهد. چون مشهور بود امين الملك كرورها اندوخته دارد، كيسه‌ها براي او دوخته بودند. يك دفعه پنج چاتمه قراول فرستادند در خانه‌شان راه عبور و مرور را مسدود كردند، و يك دفعه مجلس كردند نوكرهاي او را با او طرف كردند.

## تحصن امين الملك‌

يك شب وكيل السلطنه را در منزل حاجب الدوله حبس كردند تا بالاخره هفتصد و پنجاه هزار تومان از او گرفتند. با اين حال اگرچه امين الملك مدتي در خانه ميرزا علي خان امين الدوله كه آن وقت صدر اعظم بود متحصن شد، لكن از جاده وقار و متانت خارج نشد. در حقيقت وقار و تمكين به خرج مردم داد. نوكرهاي متشخص‌شان كه از پرتو اينها صاحب همه چيز شده بودند رفتند با مخالفين آنها ساختند، چون دنيادار صبر و اميد است من صابري را پيشه كرده، با حملات روزگار مدافعه مي‌كردم و در نهايت سختي مي‌گذارنيدم. زيرا صرفه كاملي نبرده و اندوخته‌اي نداشتم. اگر سابقا مي‌شد به واسطه اينها كرد و خودداري كرد، آن هم ديگر راهش مسدود بود.

## خراب كردن خانه‌

كار ما منحصر شد به اسباب‌فروشي و گروگذاشتن به بانك و قرض كردن از هركس و مواجب فروشي و غيره. مخصوصا ميرزا محمد بيگ نامي كه من خانه او را كه در كوچه بختياريها است اجاره كرده بودم خيلي رذالت «1» و سختي مي‌كرد، تا بالاخره فرنگيها را محرك شد [كه] من خانه را خالي كنم. به وزارت خارجه گفتم فرنگي را مانع شدند. يك روز صبح آفتاب نزده ما همه خواب بوديم، آن ملعون پدر سوخته قريب پنجاه نفر عمله آورده بود بي‌خبر [از] ما در را باز كرده رفتند پشت بام، و تا من رخت پوشيدم، اطاق بين اندرون و بيرون و ديوار كوچه را خراب كردند. خانه و منزل ما جزء خيابان شد.

هنوز فراموش نكرده‌ام آقا خان بچه بود و مي‌لرزيد و مي‌گفت آقا جان او چه كرده‌ايم [كه] خانه ما را بر سر ما خراب مي‌كنند. تا آفتاب زد و من رفتم به وزارت خارجه شكايت كردم. يك نفر فراش فرستادند كه مانع خرابي شوند تا منزلي پيدا كنيم. فراش تعارفي از من براي ممانعت خرابي، پولي هم صاحبخانه گرفت. خانه [را] طوري كردند كه ديگر به درد كسي نمي‌خورد و مشغول شدند به بنائي. ناچار فرستاديم از خانه صدر اعظم تجير آوردند كشيديم كه زن و بچه از كوچه پيدا نباشد.

يك نفر موسي بيگ نام ترك كه به من پول قرض داده بود شبها چند نفر به خواهش خودم مي‌آورد كشيك بكشند كسي اسباب ما را نبرد.

شهرت كرد كه چون وابسته صدر اعظم هستيم و او معزول است ما مقصريم، چاتمه در منزل ما زده‌اند. از اين جهت طلبكارها زور آوردند و خانم [هم] پيدا نمي‌شد از اين منزل نقل كنيم. گرد و خاك بنائي و آمد و رفت عمله و پدرسوختگي صاحبخانه به تحرير نمي‌آيد. مبلغي هم لازم بود كه بعد از چهار سال توقف در اين خانه به دور و بر خانه بدهي داشتيم بايد بدهيم، آن هم راه نمي‌افتاد.

## سال 1315 سفر به قم‌

خلاصه تقريبا چهل روز كه مثل چهل هزار سال به من گذشت در آن خانه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: رذالت

محبوس به اختيار بوديم. در 25 ربيع الثاني از آنجا نقل شد به كوچه حاجي بلور خانم در حوالي سرچنبك، خانه يكي از زنهاي ناصر الدين شاه. بسيار خانه بد بدساز بدهوائي بود. لابد و ناچار شدم به رفتن قم كه اگر گشايشي نشد اقلا از اين صدمات آسوده شوم. شب با حسين خان رفتيم منزل و مرحوم ميرزا عبد اللّه پولي از او قرض كرده، قدري به همان موسي بيگ داده بقيه را خرج راه كرده، در صبح سه‌شنبه 18 شهر جمادي الاولي 1315 به گاري چاپاري نشسته، حسين خان و اخوي آقا علي بدرقه آمدند مرا سوار كردند. متوكلّا علي اللّه و روانه قم شده، شانزده نفر در آن گاري بودند تا رسيديم به حضرت عبد العظيم. اسبهاي خيلي خوب روسي به گاري بسته، روپوشي هم به آن انداخته بودند. از اينجا هم اسبها را عوض كردند، هم روپوش را برداشتند. اواسط عقرب بود. غذائي كه توشه راه بود همراه داشتم خورده. چند روز در طهران نوبه مي‌كردم، سه روز بود قطع شده بود.

## باد شهريار

از حسن‌آباد منزل اول باد سخت سردي كه در اينجا باد شهريار مي‌گويند بنا كرد به وزيدن و تا فردا ظهر در نهايت شدت مي‌وزيد. گفتند دو سه نفر را تلف كرده است. در ساوجبلاغ شب شد و گاري در حركت بود [كه] مسافرين از شدت سرما هركدام چيزي به خود پيچيده سر گذاشته بودند روي اسبهائي [كه] در ميان گاري بود. به خيال بسيار سخت و بدي اذان صبح رسيديم به كوشك نصرت. مهمانخانه و بنائي دارد بد نيست. در آنجا پياده شديم براي نماز صبح و براي اينكه اسبهاي گاري را عوض كنند، وقتي كه پياده شديم از راهروئي كه داخل مي‌شود به آنجا، تمام شانزده نفر را باد غلطاند. روي هم در نهايت صعوبت شبي به روز آورديم. فردا حوالي ظهر تقريبا سي ساعت در بين راه بوديم وارد قم شده، داخل عمارت مرحوم اتابك شدم.

## تعيين منزل‌

حضرات متوفقين آنجا برادران و پسران اتابك دور مرا گرفته از ورود من اظهار مسرت مي‌كردند. چون چند نفر رفته بودند به قم و آنها را نپذيرفته بودند، من خيلي مي‌ترسيدم مرا هم نپذيرفتند. بعد از يك ساعت مرحوم اتابك آمد ميان حياط جلو همان اطاقي كه من نشسته بودم، خيلي ملاطفت و مهرباني فرمودند و منزل براي من معين كردند. چون اسباب زندگي و هرچيز كه تصور شود همراه من نبود، آن شب به هرطور بود لوازم راحت مرا فراهم كردند. بعد از دو روز نوبه مجددا بروز كرد و تقريبا دو ماه مبتلا بودم كه مردن را معاينه مي‌ديدم.

## هشت ماه در قم با اتابك‌

طول اين سفر من هشت ماه كامل شد و مي‌توانم اين سفر را يك قطعه خوش در زندگاني خود به شمار آورم، الا اينكه خيلي دلواپس اهل و اولادم بودم و غريب عشقي به آقا خان داشتم كه از غير از محبت پدر و فرزندي بود. تا آخر ماه رجب تقريبا چهل روز مبتلاي نوبه بودم و نهايت به من سخت مي‌گذشت. نه نوكري، نه پرستاري داشتم. شايد اسباب اكراه طبايع هم بودم. شبها ساعت دو نوبه مي‌آمد و اول طلوع آفتاب قطع مي‌شد. شانزده مسهل به من دادند. ساعت به ساعت التفاتش در حق من بيشتر مي‌شد. حب «ارسينات» كه از سمهاي قتال است از جيب خود درآورد به من مرحمت كرد نوبه قطع شد. روزها محض ورزش بازي متفرقه مي‌كرد. من هم دم دستش خيلي مي‌دويدم و ميل او را به خود جلب مي‌كردم. همين حركتهاي عنيف اسباب صحت مزاج و تقويت بنيه من شد.

## وضع اتابك و پانصد نفر همراهان‌

در اين سفر اگرچه به ظاهر اتابك معزول بود، احتمال خطرات جاني هم براي او داشت، لكن در نهايت وقار و تمكين مثل يك نفر سلطاني مقتدر حركت مي‌كرد.

چهل نفر قزاق از طرف دولت روس مستحفظ همراه بودند. مخصوصا در خرج و بذل مال و بسط سفره الحق ثاني و نظير «1» نخواهد پيدا كرد. خاصه در اين سفر و مدت اقامت در قم تقريبا پانصد نفر همراه او بودند. در عمارتي كه در قم براي چنين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: نذير

روزي ساخته و در اين سفر هم حياط باغ بزرگي بر آن افزوده اقامت كرده بود. اين عمارت داراي سه حياط بزرگ و حمام و لوازم و متصل به صحن جديد است كه مرحوم امين السلطان پدرش اين صحن را به طرح مسجد سپهسالار بنا كرده و مرحوم اتابك تمام كرده، موقوفاتي براي آن قرار داده و در عرض ماه مبلغي خطير شهريه به خدمه آنجا مي‌داد. اغلب روزها سوار مي‌شد به جلالت خاقان چين. ساير روزهائي كه سوار نمي‌شد پياده حركت مي‌كرد به صحرا و قزاقها با تفنگ در جلويش و خودش، پسر و برادران و ماها با چكمه پياده مي‌رفتيم. تيراندازيها مي‌شد. بازيها مي‌كردند محض ورزش بدن و مشغوليت خود. مرحوم اتابك تيراندازي را به اعلي درجه تكميل كرده بود. روزي هزار فشنگ تيراندازي مي‌شد.

## تير و كمان‌بازي اتابك‌

به مظفر الدين شاه گفته بودند صدر اعظم در قم مشق تفنگ‌اندازي مي‌كند. شايد خيالي داشته باشد. شنيد و موقوف كرد. بعدها تير و كمان‌بازي مي‌كرد. از اطراف تير و كمانهاي قديم قيمتي اعلي برايش فرستادند و مباشري اين كار را به من سپرده بود. ماه شعبان به سير و سواري و تفرج گذشت. ترتيبش اين بود [كه] صبح از خواب بيدار مي‌شد، بعد از نماز و تلاوت قرآن مي‌آمد ميان حياط خواه زمستان كه برف بود، خواه تابستان. روزي هزار صلوات مي‌فرستاد. بعد مي‌آمد ميان حياط روي صندلي «1» مي‌نشست. اخوان و اولاد و اجزاي مجلسش سرپا دور صندلي را گرفته از هر قبيل صحبت مي‌شد و بذله و لطيفه مي‌گفتند. در اين صف من مقدم و مرجح به همه بودم. بيشتر طرف خطاب و لطف مي‌شدم. پشتكار خوبي هم داشتم كه آني و دقيقه‌اي منفك نمي‌شدم. [به اين] دليل مرحوم اتابك را به طرف خود جلب مي‌كردم، اسباب حسد بلكه عداوت بعضي شد. ماه رجب و شعبان به همين‌طور گذشت. عصرها و شبها به زيارت حضرت معصومه عليها‌السلام مي‌رفتم آداب زيارت به جا مي‌آوردم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل سندلي در همه موارد.

## ماه رمضان در قم‌

ماه رمضان آمد. روزها تا ظهر مي‌خوابيدم. ظهر بيدار شده به صعوبت وضوئي مي‌گرفتم و دو جزو قرآن مي‌خواندم. مرحوم اتابك تشريف مي‌برد پياده گاهي سواري به صحرا، غروب مراجعت مي‌فرمود. با اينكه زمستان بود ميان حياط باغ آتش مي‌افروختند. روي صندلي مي‌نشست. توپ افطار مي‌زدند در همان نقطه افطار يعني چاي و پيش افطاري صرف مي‌شد. خودش نشسته و ماها سرپا ايستاده چاي و پيش افطار مي‌خورديم. تاريك مي‌شد مي‌رفت سر سفره افطار كه خيلي مفصل بود. بعد از افطار همه مي‌آمديم بيرون دست مي‌شستيم و براي صرف سيگار و راحت يك ساعتي از خدمت صدر اعظم غيبت كرده، او هم نمازش [را] مي‌خواند، باز همه را احضار مي‌كرد مي‌رفتيم به صحبت و لطيفه‌گوئي و مشغوليات و صحبتهاي گذشته. ديگر چنانكه حالاها رسم شده عبادت ليالي ماه رمضان را منحصر كرده‌اند به قمار. ابدا در مجلس او در اطاقهاي ديگر كسي قدرت نداشت مرتكب اين عمل شنيع شود. در ساعت چهار و پنج شبچره خيلي مفصلي مي‌آوردند صرف مي‌شد و بعد خودش مي‌رفت مي‌خوابيد. ماها به منازل خود رفته غالبا در منزل ما دور هم جمع شده، بعضي نماز، بعضي قرآن، بعضي شوخي، بعضي خواب، هركس به خيال خودش بود.

## ساعتهاي مرحمتي‌

براي سحر همه را بيدار و احضار مي‌كردند. باز همه در سر سفره در خدمت خودش سحري مي‌خورديم و بعد از سحر من به نيت فتح و فرج از سحر غره رمضان تا دهم شوال چهل روز بعد از نماز صبح دوره اعلي و دعاي صباح و حرب السحر مي‌خواندم و اثر غريب در آنها ديدم. در شب غره رمضان به هريك يك دستگاه ساعت مرحمت كردند. يك دستگاه ساعت كار ژاپون هم به من مرحمت شد. ماه مبارك به همين ترتيب گذشت و خوش گذشت، جز اينكه من از غصه و خيال اهل و عيال دقيقه‌اي راحت نبودم. در شهر شعبان خبر آوردند خداوند اختر را به من كرامت فرموده و مقدمش را به خير گفتند.

## نوروز

ماه شوال حوت و نزديك عيد بود. در اين فصل هم هواي قم بسيار خوب و باغات كنار رودخانه و شكوفه و هواي قم خيلي مطبوع است. در 27 اين ماه شوال عيد نوروز و تحويل حوت تحمل شد. رفتيم ميان صحن جديد كه تبركا موقع تحويل در آن مكان شريف باشيم. به واسطه جمعيت در ايوان و ميان ضريح جا نبود. رفتيم بالاخانه كه به ايوان آئينه مشرف است به خواندن ادعيه مشغول شده، بعد از تحويل آمديم خدمت مرحوم اتابك. ميرزا ابو القاسم خان نايب آبدارخانه كه ناظر و مباشر بود هفت سين به ترتيب شاهانه چيده بود. خود اتابك مرحوم لباده ماهوت آبي كه از مكه براي او فرستاده بودند پوشيده و جلوس كرده بود. به هريك يك دانه سكه طلا داد. به من فوق العاده اظهار مرحمت فرمود.

## حكومت كرمان براي اتابك‌

در اين موقع بعد از آنكه فرمانفرما عبد الحسين ميرزا كه به واسطه بي‌حالي مظفر الدين شاه اسباب عزل مرحوم اتابك را فراهم كرده بود و مدتي خودش فرمانفرمائي مي‌كرد، اسباب افتضاح خودش و دولت شد معزولش كردند. ميرزا علي خان امين الدوله صدر اعظم بود. عداوت او هم با اتابك مرحوم معلوم بود، همه‌كس مي‌دانست. منتهي برخلاف فرمانفرما كه واقعا رذالت مي‌كرد، اين ظاهر را خيلي حفظ مي‌كرد. اول حكومت كرمان [را] براي مرحوم اتابك تصويب كرده بود.

مأمور سخت فرستاد او را روانه كند، خود را درد پا زد. بعد ميرزا حسن مجتهد آشتياني طرف شد و آن خيال پيش نرفت.

## عزل فرمانفرما

فرمانفرما عبد الحسين كه شخص اول و وزير جنگ بود بعد از چند ماه معزول و مفتضح شد. او را به خيال اينكه نفي و تبعيد كرده باشند براي حكومت فارس روانه كردند. آمد در قم يازده شب ماند و هر شب در كمال بي‌شرمي مي‌رفت سر مقبره مادر اتابك مي‌نشست و اصرار داشت كه خدمت اتابك برسد و از حركات خود معذرت بخواهد. بعد از اين مدت معطلي اتابك مرحوم اجازه نداد، تا موقعي كه غلامرضا خان آصف الدوله به حكومت كرمان مي‌رفت، آمد در آنجا اسباب فراهم كرد و شب فرمانفرما را آورد خدمت مرحوم اتابك معذرت خواست و از تقصيرش گذشت. دو اسب براي مرحوم اتابك فرستاد و رفت.

## رفتار امين الدوله‌

ميرزا علي خان امين الدوله صدر اعظم بود. محض استحكام صدارتش دختر مظفر الدين شاه را براي پسرش گرفت و به حسب ظاهر خصوصيت مي‌كرد. با مرحوم اتابك و با چاپار اغلب كاغذ مي‌نوشت. چون اسباب چيني كه براي حكومت كرمان اتابك كرده بود پيشرفت نكرد، از در خصوصيت درآمد. حكومت كردستان و كرمانشاهان و همدان را براي مرحوم اتابك تصويب كرده و نوشته بود نمي‌دانم حضرت اشرف چه اصراري داريد در آن هواي بد قم به سر بريد و قرض كنيد در آنجا به مصرف برسانيد.

## پيشنهاد حكومت كرمانشاهان و كردستان‌

عقيده من اين است [كه] محض تغيير آب و هوا تشريف ببريد به كرمانشاهان و كردستان. اقلا خرج سفره‌اي هم كه داريد از آن محل درمي‌آيد. به واسطه اينكه اهل قم به غير از مرحوم متولي باشي و اين پسرش كه حالا متولي‌باشي است ... «1» مرحوم اتابك را اذيت مي‌كردند. توقعهاي فوق العاده مي‌كردند، و هواي قم هم بسيار بد و متعفن است. علماي آنجا هم مي‌خواستند دارائي اتابك را بگير [ند] نمي‌شد. بهانه‌هاي مختلف و ايرادها مي‌كردند. به اين جهات مرحوم اتابك به اين حكومت باطنا راضي شده بود.

يكي از شبهاي ماه مبارك كه همه نشسته بوديم به اين ترتيب عنوان مطلب را كرد كه واقعا چه عيب دارد برويم به كرمانشاهان و كردستان. فلاني را حاكم كردستان مي‌كنيم، خودمان در آن آب و هوا مشغول گردش و سياحت و راحت به سر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). مانده

مي‌بريم. از اين عفونت قبرستان اينجا آسوده مي‌شويم. قرض هم نمي‌كنيم. عوض تعرضات علماي اينجا، با علماي آنجا شطرنج‌بازي مي‌كنيم. مرحوم ميرزا اسمعيل خان امين الملك برادرش قبول نكرد. خلاصه بعد از عيد اجزا و نوكرها بكلي مأيوس شده، هركدام به خيالي افتادند. هواي قم هم بد شد. كسي هم آنجا نمي‌آمد. اگر مي‌آمدند كناره مي‌كردند.

## ورود معير الممالك به قم‌

در ماه ذيقعهده معير الممالك و اعتصام السلطنه پسرش و حشمت الممالك و دو نفر ديگر [از] برادرانش بي‌خبر وارد قم شدند و به چاپاري آمده بودند. با اينكه قدغن سخت شده بود از طرف دولت كسي به قم نزد مرحوم اتابك نرود، او آمد و غرضش اين بود چون دختر اتابك نامزد و عقد شده اعتصام السلطنه بود اجازه عروسي او را بگيرد. در ضمن ديدني هم كرده، خويشي را به جا آورده باشد. اين ورود معير براي ما اسباب عيش و مشغوليت كاملي شد. تقريبا خان معير الممالك بيست روز در قم اقامت كرده و اين چند روز بهترين ايام اقامت ما بود در قم.

## شكار در قم‌

ار قم هم بد نيست. سواريها و تيراندازيها كه روزي اقلا هزار تفنگ درمي‌رفت و شكارهاي بلدرچين و تفرجها بخصوص روزي كه به كوه يزدان رفتيم. اين [كوه] در حوالي قم و محل شكارهاي بزرگ است و به واسطه اين كوه و مجاورت قم با كوير، در دكانهاي قصابي اغلب گوشت شكار و آهو به فروش مي‌رسد. تيهو و كبك حساب ندارد و چنانچه به تدريج شكارچيها شصت هفتاد كبك و تيهوي زنده آورده بودند و مرحوم اتابك براي آنها اطاقي ترتيب داده بود. نهر آبي از وسط آن اطاق جاري بود و جلو اطاق را سيم كشيده بودند. يك زمستان در آن اطاق بودند. در بهار همه را فرستاد در صحرا رها كنند و آزادشان كرد. باري در اين كوه يزدان آن روز كه چهاردهم ذيقعده «1» بود خوش گذشت. هزار فشنگ متجاوز به هزار به نشان انداختند. خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: ذيحجه

مرحوم اتابك در تيراندازي و تفنگ انداختن خيلي مهارت پيدا كرده بودند. از همه بهتر تفنگ مي‌انداخت.

## رفتن معير الممالك‌

دوربين عكاسي همراه معير الممالك بود. آن روز تقريبا بيست و دو شيشه عكس مختلف انداخته شد كه فعلا دو قطعه از آن عكسها در بيروني من موجود است.

شبها با دوربين ستاره‌ها را مي‌ديدند. تفريحهاي مختلف مي‌كردند. از طرف مرحوم اتابك پذيرائي ملوكانه از معير شد. تقريبا بيست روز خان معير الممالك در قم ماند.

تا صبح غره ذيحجه. از خواب بيدار شدم [ديدم] حياطها خلوت بود. گفتند معير الممالك صبح زود رفته. معلوم شد شب بعد از شام مدتي با مرحوم اتابك نشسته صحبتهائي كه بايد باهم كرده‌اند و اجازه عروسي دختر اتابك را براي پسرش گرفته و رفته. پول نقد و انگشتر و تفنگ و غيره هم به اعتصام السلطنه پسر معير كه داماد تازه است داده و ماهي دويست و پنجاه تومان شهريه براي او مقرر داشته بود.

## اتابك ده روز در اطاق‌

گفتند معير الممالك هنوز در مهمانخانه قم منتظر كالسكه چاپاري است و نرفته.

به عجله خود را رسانيدم. اغلب از آقايان هم در آنجا بودند. كالسكه چاپاري آورده وداع كرده ايشان تشريف بردند. ما برگشتيم منزل صدر اعظم، يعني مرحوم اتابك.

در اين روز حركت معير از قم تا مدت ده روز كامل از اطاق خوابگاهش بيرون نيامد.

نفهميدم به چه ملاحظه بود. اين ده روز برخلاف روزهاي اقامت معير بسيار به همه بد گذشت و به واسطه بيرون نيامدن مرحوم اتابك تكليف معلومي نداشتيم، جز صبح و عصر رفتن ميان صحن مطهر و زيارت خواندن.

## بازي الك دولك‌

باري به مظفر الدين شاه گفته بودند اتابك مشق تيراندازي و تفنگ مي‌كند شايد خيالي داشته باشد. به محض شنيدن اين خبر بكلي تيراندازي را موقوف كرد. ديگر مادامي كه در قم بوديم صدا از تفنگ يك نفر درنيامد. به بازيهاي بچه‌ها مختص ورزش بدن و مشغوليت وقت را مي‌گذراندند. چنانچه روزي در باغ كنار رودخانه الك دولك بازي مي‌كرد، الك از دست مرحوم اتابك دررفت و چنان به چشم من زد، اگر تفضل خدا نبود بايستي چشم من از كاسه درآمده بود. با اينكه خون سرازير شد و خون خيلي آمد و چشم ورم كرد، من بازي را به هم نزده و دست نكشيدم.

خودش ملتفت همراهي من شد و بازي را به هم زد. لكن از اين خودداري من خيلي خوشش آمد، فورا داد عكس مرا انداختند. ولي معلوم بود يك نوع خجالت از اين حركت دارد و من ملتفت بزرگي و محبت او شدم. دو سه روز كه چشمم سياه شد ورم كرده بود جلوش نمي‌رفتم. بعد از چند روز يك دانه فشنگ كه پنجاه عدد اشرفي در آن بود محرمانه به من التفات كرد. به وضع خيلي بزرگوارانه‌اي كه از هر بزرگي اين بزرگيها ساخته نيست.

## كمك به مساكين‌

باري ماه ذيحجه به همين ترتيب گردش و مشغوليات و سواري و تفريح گذشت، و در ضمن به فقرا و مساكين خيلي دستگيري مي‌كرد. چنانچه يك نفر ميرزا محمد علي نام كه با اهل و عيال آمده بود در قم بست نشسته بود چون بدهكار ديوان بود هرچه داشت فروخت و خورد، مضطر شد و قصد خود را كرده بود از دست طلبكار، توسط من هشتاد تومان پول به او داده و از دست طلبكار و كشتن آسوده شد. يقين دارم به واسطه اين هشتاد تومان خداوند تمام معاصي و سيئات او را بخشيده است.

## احضار ظل السلطان‌

خلاصه در اين موقع ميرزا علي خان امين الدوله به جاي او صدر اعظم بود.

سلطان مسعود ميرزاي ظل السلطان پسر ناصر الدين شاه كه سنا از مظفر [الدين] شاه بزرگتر و حاكم اصفهان بود به طهران احضار شد و اول ملاقات او بود با شاه. از وقتي كه به تخت نشسته بود. قبل از طلوع فجر از كنار شهر قم رد شد محض اينكه مرحوم اتابك را ملاقات نكرده باشد. در مدت يك ماه بعد از اين‌كه امين الدوله از صدارت معزول شد و او به اصفهان مراجعت مي‌كرد اول آمد اول ديدن از مرحوم اتابك كرد و دخترش را براي پسرش خواستگار شد. اتابك عذر آورد. به حكم تقدير دو سال بعد از فوت مرحوم اتابك همان دختر زن پسر ظل السلطان شد.

## سال 1316 ماه محرم در قم‌

ماه محرم داخل شد. صبحها در صحن تعزيه مي‌خواندند مي‌رفتم آنجا. شبها هم خود صدر اعظم روضه حضوري مي‌خواند. روز عاشورا دسته‌بندي و اوضاع روز قتل كاملا به عمل آمد تماشا كرديم. بعد از عاشورا كه تقريبا دو ماه و نيم از شب عيد نوروز گذشته بود اتباع و همراهان اتابك مرحوم انتظار داشتند در تجديد آن سال مجددا اتابك به صدارت خواهد رسيد. امين الدوله كه صدر اعظم بود دختر شاه را هم براي پسرش عروسي كردند كارش به نظرها محكوم شد. اميد مسافرين قم به يأس مبدل شد كه عيد آمد و مدتي از بهار گذشت، عاشورا تمام شد.

## مخارج امين السلطان‌

ديگر به چه اميد در اين هواي گرم بايد ماند و عيال را به سختي گذاشت. خود اتابك هم باطنا متأثر بود، ولي به روي خود نمي‌آورد. مخارج زياد، ارباب توقع زياد، هواي گرم متعفن بد ... او را صدمه خيالي مي‌زدند. مثلا ماهي دو خروار و پنجاه من قند و شبي پنج خروار جو و روزي سي من برنج مصرف يوميه‌اش بود.

علاوه بر اينكه جيره و عليق هم با وجه نقد يوميه به قزاق و غيره مي‌داد. انعامات و بذلش هم به جاي خود بود. مثلا به غير از شام و ناهار و قند و چاي و هيزم و زغال كه به قزاقها و تمام منازل مي‌دادند، روزي مابين قزاق نفري دو ريال، دو نفر سلطان نفري دوازده هزار، و سرتيپ آنها روزي بيست و پنج هزار يوميه مي‌گرفتند. كرم «1» و برادرانش علاوه بر مخارج فوق الذكر ماهي دويست و پنجاه تومان مي‌گرفتند. از اين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). مقصود كرم بيگ قرباغي است (بامداد 3: 163- 167)

خوان يغما بهره كاملي من نمي‌بردم، زيرا سپردگي به وكيل السلطنه مرا از عطيات اتابك بي‌بهره كرده بود. تازه در اين سفر قم با خودش مأنوس شده بودم كه توقع اندوخته و دخلهاي محير العقول كه سايرين بردند گذشته بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسمان و زمين به هم دوزي |  | ‌ندهندت زياده از روزي |

## عزل امين الدوله و انتصابات جديد

خلاصه بعد از يأس و سختي رئيس و مرئوس و هواي گرم، روزها غروب مي‌رفتيم ميان صحن. روز چهاردهم محرم حوالي غروب من رفتم صحن زيارت كرده برگشتم خدمت مرحوم اتابك. فرمودند به منشي‌باشي آن تلگراف را بده فلاني بخواند. تلگرافي به اين مضمون براي حاكم قم آورده بودند كه دستخط مظفر الدين شاه بود و رسمي: «مخبر الدوله به حكام ولايات اطلاع بدهد امين الدوله از صدارت استعفا داد». حال سرور و خوشوقتي فوق العاده بعد از آن يأس به همه دست داد.

فردا از شهر حاجي عليقلي خان سردار اسعد آدم مخصوص فرستاد و مژده داده بود. ميرزا اسمعيل خان امين الملك برادر مرحوم اتابك وزير داخله شده، نظام السلطنه وزير ماليه. مصطفي خان برادر اتابك به چاپاري رسيد و از فرستاده سردار اسعد جلو افتاد و اخبار مسرت‌انگيز وزارت داخله امين الملك را آورد.

## احضار اتابك‌

بعد از عزل فرمانفرما، آقا وجيه پسر عضد الدوله سپهسالار وزير جنگ شده بود، با مرحوم اتابك بستگي داشت و دوستي مي‌كرد. حكيم الملك ميرزا محمود خان كه طبيب محرم مظفر الدين شاه بود و تصرفات تامه در مزاج شاه داشت، با سپهسالار اتفاق كردند در مراجعت اتابك و دعوتش به صدارت. حاجي ميرزا حسن مجتهد آشتياني كه نفاذ حكم و امر داشت در اين قصد مساعد بود. امين الدوله مردم را از خود رنجاند و كاري از پيش نبرد. ناچار شدند به احضار مرحوم اتابك. در مقابل اينها جمعي مخالف آمدن امين السلطان مرحوم بودند، من جمله حسينقلي خان مافي نظام السلطنه. مظفر الدين شاه هم صاحب رأي ثابت و مستقيم نبود. بالاخره قرار گذاشته بودند با او كه اتابك را از قم احضار كند برود به ييلاقات پشت كوه.

برخلاف گذشته در هرجا و هركس عريضه و تعارف و پيشكش مي‌رسيد، لكن اميد قوي براي مراجعت طهران نبود.

## قصد ييلاقات قم تلگراف شاه‌

به واسطه گرماي قم مرحوم اتابك مصمم شد به ييلاقات قم برود و در اين تهيه بودند. روزها به باغات كنار شهر قم مي‌رفت كه بالنسبه هواي آنجاها از شهر قم بهتر بود. در اينجا به مظفر الدين شاه گفته بودند اتابك بي‌اجازه شما رفته به ييلاقات قم.

تلگرافي به اين مضمون آمده بود: «تلگرافچي قم امين السلطان در كجاست؟. در نيم ساعت جواب عرض كنيد». تلگرافچي آمد به باغي كه آن روز رفته بوديم. فوق العاده به نظر آمد. معلوم شد تلگرافي به اين مضمون آورده. فردا تلگرافي ديگر شاه احوالپرسي كرده بود آورد. يك طاقه شال كشميري و پنجاه تومان به تلگرافچي داد و پانصد تومان به شاه تقديم نمود. ديگر از هر طرف كاغذجات و آدمهاي محرمانه مي‌آمد. مدتي بود به واسطه گرمي و عفونت هواي قم مرحوم اتابك زمزمه مي‌كرد به ييلاقات قم برود. تا روز نوزدهم صفر يك روز همه سر سفره نشسته بوديم، «1» مرحوم اتابك به عزيز خان نصرت الممالك خواجه كه طرف ميل و در اين سفر همه كاره مرحوم اتابك بود گفت هواي قم بد شده، باربندي كنيد، فردا كه اربعين است نمي‌شود، پس فردا برويم به ييلاقات قم. بعد از ناهار مشغول شدند به تهيه حركت و يكي‌يكي اجزا را مي‌خواست. محرمانه به هريك چيزي مي‌دادند براي پول توتون و لوازم ييلاق، يا اگر در قم قرضي دارند بدهند. اول قزاقها را خواستند، يعني عزيز خان صدا مي‌زد به صندوقخانه چيزي مي‌داد و يكي ديگر را صدا مي‌زد، حتي پسرها و برادرهاي اتابك هم به همين ترتيب محرمانه از هم مي‌رفتند و مي‌گرفتند. بيست و پنج دانه اشرفي هم به من دادند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: بودم.

## حركت اتابك به تهران‌

حوالي غروب مرحوم اتابك رفت پشت‌بام دستور العمل حركت مي‌داد و تقسيم كالسكه و اسب‌سواري متوقف و مسافر را مي‌داد. من جمله اسب مخصوصي براي سواري من معين فرمود. چند نفر را هم گفت در قم باشيد تا مراجعت از ييلاق. از اين ترتيبات به درستي كسي نمي‌دانست واقعا براي ييلاق مي‌رود يا به طهران احضار شده است. تلگرافچي هم مقيم و مواظب بود. معلوم شد مأموريت دارد كه اتابك را حركت بدهد. چند نفر هم از طهران آمدند. آنها را فورا مراجعت داد.

غروب روز اربعين كه بايد فردا حركت شود، ميان حياط و باغي كه در اين سفر بنا كرده ايستاده بود. فرمودند قدر راحتي اينجا را ندانستيد، حالا مي‌رويد به جاهاي بد و به مشقت و صدمه بايد بگذرانيد و افسوس مدت اقامت اينجا را بايد بخوريد.

سر شب رفت زيارت و هفتصد و پنجاه تومان به خدمه و زيارت نامه خوان انعام داد و مراجعت به منزل كرد. جنجال شد و اجزا نمي‌دانستند كه حركت امشب است يا فردا صبح. خيلي زودتر از هر شب مرحوم اتابك شام خورد و نشست. من لباس سواري و سفر پوشيده و روي تختخواب خودم عاريه خوابيدم. ساعت پنج هياهو شد و مرحوم اتابك ثانيا رفت به حرم. در ايوان آينه‌اي كه خودش بنا كرده زيارت مفصل و مناجات و نماز و عبادت كاملي كرد. از ترس گداهاي قم از در غيرمتعارفي كه به سمت رودخانه مي‌آمد رفتيم كنار رودخانه. كالسكه‌ها و اسبها حاضر بودند.

كالسكه اتابك كه به طرف طهران حركت كرد، و اجزا و اتباعش يقين كردند به طهران مراجعت مي‌شود، ولوله و همهمه‌اي شد كه پدر به پسر و آقا به نوكر اعتنا نداشت. من از هركس پرسيدم اسب كجاست؟ كسي جواب نمي‌داد. يك نفر جلودار گفت اسب شما در طويله است. همراه من آمد سوار شدم و به تاخت آمدم كه به كالسكه برسم، ميسر نشد. مأيوس شده با چند نفر آرام‌آرام راه را پيموده، طلوع فجر به منظريه رسيده، سر سواري فنجاني چاي خورده و راهي شديم. از دور به فاصله دو فرسخ كوكبه اتابك نمايان بود كه به تاخت مي‌رفت براي كوشك نصرت.

## نخستين مستقبلين‌

من از راه كنار دريا آمدم. به اندازه‌اي مرغ آبي و اردك و غاز دم راه بود كه حد و حساب نداشت. مقارن ظهر جلوتر از حضرات رسيدم به علي‌آباد. ده فرسخ يك نفس در آن هواي گرم آمده بودم، اغلب به تاخت. اسب من ماند و بكلي از سواري استعفا داد. بعد از مدتي مرحوم اتابك رسيد بنا كرد به التفات و مهرباني با من كه اين وضع بزرگي و حسن محاوره منحصر به خودش بود. ناهار حاضري مستأجر علي‌آباد كه هيچ منتظر چنين ورود نبود فراهم كرد. حاجي عليقلي خان سردار اسعد بختياري و حاجي حسين آقاي امين الضرب و حاجي رئيس دامادش تا اينجا استقبال آمده بودند.

بعد از ناهار اتابك مرحوم فرمودند چون ديشب نخوابيده آمد [يد]، دو ساعت استراحت كنيد. بيشتر تنبل نشويد كه برويم، به ملاحظه اينكه مردم طهران خبر نشوند و جنجال نشود. عجله داشت در حركت. بعد از خواب و چاي در ميان باغ علي‌آباد من به هركس مي‌گفتم اسبم مانده جوابي نمي‌شنيديم. تا موقع سواري كه تقريبا سه به غروب مانده همه سوار كالسكه و اسب معين شدند، من ماندم.

آقازاده‌ها كه اسبهاي سواريشان يدك بود هيچكدام همتي نكردند.

## ارتقاء مقام سردار اسعد

مرحوم اتابك سوار شد. نصرت الممالك عرض كرد اسب ميرزا حسين خان «1» مانده و پياده است. صدا زد حاجي عليقلي خان تو بيا پيش بنشين، كالسكه‌ات را بده به فلاني. در حقيقت هم اظهار مرحمت بود به من و ارتقاي مقام براي سردار اسعد كه تا آن روز چنين مقامي نداشت. من بي‌نهايت خوشوقت شدم. كالسكه را سوار شدم، چون سردار اسعد چاپاري آمده بود لوازم سفر از هر قبيل در كالسكه بود از قبيل مأكول و شيريني و آجيل، ليمونات، كتاب، ششلول، تمام اينها را من به تصرف درآوردم. كساني كه از من اعراض مي‌كردند يكي‌يكي مي‌آمدند شايد در آن كالسكه بنشينند قبول نكردم. مسافرين حركت كردند. احياء الملك هم آمد ميان همين كالسكه نزد من.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). مؤلف كتاب

## قصد ورود بي‌ازدحام‌

با كمال عجله به سرعت پشت سر كالسكه اتابك مي‌رانديم تا رسيديم به قلعه محمد علي خان، مغرب شده بود. مرحوم اتابك نماز مغرب و عشا خواند. به من فرمود فكر قدري يخ بيشتر [بكنيد و] بگذاريد ميان كالسكه با قدري نان و پنير، و سوار شد رو به طهران حركت كرد. ما هرقدر داد مي‌زديم كالسكه ما را بياوريد گفتند كالسكه همين دم حاضر است. اسبها را برده‌اند آب بدهند. در صورتي كه دروغ مي‌گفتند، تمام اسبهاي عرض راه را برده بودند. از جلو برده‌اند كه به كالسكه اتابك ببندند. ما نمي‌دانستيم. مي‌خواست به چاپاري و محرمانه وارد طهران شود [كه] مردم جنجال و ازدحام و استقبال نكنند.

خلاصه در مهمانخانه قلعه محمد علي خان به انتظار ماندم تا دو، بلكه سه از شب گذشته. از بيان واقع خبر نداشتم. حاجي امين الضرب و احياء الملك و مرحوم ميرزا علي محمد خان و حاجي رئيس داماد امين الضرب در اطاقي بي‌فرش مانديم از تفصيل مطلع نبوديم. از قهوه‌چي آنجا پرسيدم فرضا در اينجا بمانيم شام شب و چاي ممكن است به ما بدهي. گفت هرچه بخواهيد هست، بعد از اينكه شب دير شد و به ما گفتند اسبهاي چاپارخانه را تمام برده‌اند از جلو كه اتابك را برسانند. ما مجبور شديم به ماندن آنجا. هرچه خواستيم گفت نيست. در نهايت سختي و اوقات تلخي كه از قافله وامانده‌ايم، اسباب زندگاني [هم] به هيچ وجه فراهم نيست. در آن اطاق گرم بي‌فرش و رختخواب و شام و يخ و همه چيز، ساعت چهار پول گزافي گرفته، نان بسيار بد و قدري ماست ترش آبكي داد خورديم. روي نيمكتها و همان فرش كثيف خوابمان برد. ترس [از] عقرب كه در آنجا فراوان است ضميمه شد، لكن به واسطه بي‌خوابي در شب و خستگي خواب چنان غلبه كرد، وقتي بيدار شديم مدتي بود آفتاب زده بود.

## من و احياء الملك‌

تنها من و احياء الملك مانده بوديم. معلوم شد شب چند اسب برگشته، امين الضرب پولي داده به كالسكه در بسته‌اند، ميرزا علي محمد خان را هم برده‌اند. ما دو نفر در نهايت بيچارگي مانديم. لابد رفتيم دم آفتاب چشم به راه شايد اسبها برگردند، فايده نداشت. قهوه‌چي چاي بسيار بدي داد خورديم. يك نفر فرنگي مستحفظ راه كه آنجا با زنش منزل كرده رفتيم نزد [او] شايد مساعدتي بكند.

براي مشغوليت زنش دو آهو و چند كبك و تيهو زنده و چندين موش سفيد نگاه داشته بود. چون در آنجا هيچگونه اسباب مشغوليت و دلخوشي و آب و درخت و سبزه و همه‌چيز نيست. قدري خود را به آن موشها كه در آنجا اين جنس موش هست و خيلي قشنگ است، پوست مثل قاقم و چشم قرمز داشتند. مشغول كرده، مأيوسانه برگشتيم دم آفتاب و ميان همه اطاق تا حوالي ظهر خبري نشد، بعد يك گاري كه شربتخانه اتابك را حمل كرده بود از قم آمد. چندين نفر ديگر از اجزا هم معلوم [شد] به درد ما مبتلا هستند، رفتند شايد به زور اسبهاي آنها را بگيرند نشد.

## كتاب فرانسه در كالسكه سردار اسعد

عمو اسمعيلي بود شربتدار و رئيس بر اين عمله و اياغچيها، ما به زبان ليّن دوستانه در عالم مشدي‌گري از او خواهش كرديم. با كمال فتوت اسبها را از گاري باز كرده به كالسكه ما بست. خرم و خندان سوار شده با احياء الملك رو به راه نهاديم.

كتابي فرانسه در معرفة الحيوان در ميان كالسكه بود. احياء الملك شرح زندگاني مورچه و اژدهاي افريقا را مي‌خواند و ترجمه مي‌كرد. عجب است ديشب در آن سختي و اوقات تلخي ابدا به خيال اينكه همه چيز از خوردني و آشاميدني در ميان كالسكه سردار اسعد هست نبوديم. يك نفر آدمش كه مستحفظ اين اسباب و لوازم و بالاپوش و پتوهاي فرنگي بود كه در جوف اين كالسكه است ما را متذكر نمود.

## يكسره به حضور شاه‌

خلاصه دم راه هرجا كه رسيديم ديدم به واسطه عجله مرحوم اتابك در رفتن،اسب است و قاطر و قزاق و بار كه از پا در آمده و افتاده، تا رسيديم به كهريزك «1» كه ملك امين الدوله و كارخانه قندسازي در آنجا بود. آبدارخانه مرحوم اتابك در آنجا افتاده [بود] و ما را پذيرفتند. از بابت چاي و مأكول و مشروب و يخ تلافي ديشب شد. فورا شربت به ليموي پر يخي و بعد غذائي داده مدتي راحت كرده سوار شديم. معلوم [شد] صبح همان روز كه سه‌شنبه 23 صفر سنه 1316 بود، صبح زود مرحوم اتابك وارد شده به طهران، مكث نكرده از كنار شهر رد شده رفته به صاحبقرانيه حضور مظفر الدين شاه و در قصر قجر قزاقهائي [را] كه در قم همراهش بودند مرخص كرده.

## هشت ماه با اتابك‌

طول مدت اقامت مرحوم اتابك در قم بيست ماه كامل بود كه هشت ماه از اين مدت من در ملازمتشان بودم. غروب با همان كالسكه وارد طهران شديم و با احياء الملك رفتيم در خانه اتابك. معلوم شد در صاحبقرانيه در منزل مرحوم امين الملك كه وزير داخله شده‌اند مانده و بعد به قيطريه ييلاق خودشان رفته‌اند. با كمال ميل و اشتياقي كه به ملاقات اهل البيت خاصه آقا خان داشتم و در محبت او جنون داشتم به اندازه‌اي كه اين اوقات براي من تلافي مي‌كند. آمدم به خانه‌اي كه در كوچه دردار اجاره كرده و كسانم نشسته‌اند. بحمد اللّه همه سلامت بودند. تازه كه بود اختر بود. در غياب من متولد شده. اين خانه بسيار بدراه و بدكوچه و بدمكان و محقر بود، لكن زنها به فال نيك گرفته بودند. چهار سال در آنجا توقف كرديم.

## ديدن از اتابك و صدر اعظمي او

مرحوم اتابك رفت در قيطريه شميران منزل ييلاقي خود اقامت كرد و با مردم مراوده نمي‌كرد. فقط يك روز كه روز سيم ورودش بود به شهر آمد و خبر كرده بود علما و اعيان آمدند او را ديدند و مراجعت باز به قيطريه. زيرا جمعي از قبيل

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: كاريزك.

نظام السلطنه حسينقلي خان مافي كه اين اوقات وزير ماليه بود با جمعي ديگر از عمله خلوت بر ضد اتابك بودند و مي‌خواستند او را از طهران خارج كنند برود به ييلاقات لار و پشت كوه. حكيم الملك ميرزا محمود خان كه نزد مظفر الدين شاه مقام بلندي داشت با وجيه اللّه ميرزا كه سپهسالار بود در مساعدت اتابك اسباب چينيها كردند. تا در روز 22 ربيع الاول مجددا امين السلطان اتابك اعظم صدر اعظم شد. در روز خلعت‌پوشان كه در تالار تخت مرمر با حضور تمام طبقات مردم دستخط صدارتش قرائت شد، عصر آن روز من رفتم براي تبريك. نشستم و فرمود چاي براي من آوردند و گفت من همان آدم قم هستم. عرض كردم ما هم همان چاكران قم هستيم.

## تغيير روش اتابك‌

خلاصه بكلي نسبت به صدارت سابقش سبك را تغيير داد. ميرزا رضا قلي خان و ميرزا سيد احمد منشي‌باشي كه سابقا فعال مايريد بودند هر دو منزوي شدند.

رسائل مطلقا با شرايطي مسئول با ميرزا نصر اللّه خان دبير الملك مرحوم شد. او هم در اين كار واقعا بي‌نظير و داراي بسي محاسن و اخلاق بود، با درستكاري، مرحوم ميرزا اسمعيل خان برادرش هم وزير داخله بود به كار چسبيدند. ماها رياضت‌كشها و مقربين قم بكلي از آن مقام و اهميت افتاديم و برخلاف انتظار، بلكه مي‌توان گفت مكروه واقع شديم. زيرا اتابك مي‌خواست استغنا از ما به خرج بدهد و اگر به همان ترتيب قم سلوك مي‌كرد البته ماها هريك توقعات فوق العاده داشتيم و صدارت او پيش نمي‌رفت.

## تصرفات در امور كردستان‌

تا سه ماه به همين حال بودم. گاهي قيطريه مي‌رفتم و فقط كاري كه كردم از محل مواجب رضا خان نام متوفي هفتاد تومان براي ميرزا محمد و ميرزا حسين اخوان الزوجه برقرار كردم. كردستانيها به تواتر مي‌شنيد [ند]، به وسائل مختلف عريضجات تبريك و غيره مي‌فرستادند. جواب مرتب به آنها نمي‌رسيد. مرحوم

ملا احمد نصير الاسلام به توسط [من] تلگراف تبريكي زد، چون تمام هم من در اين مدت مهاجرت به طهران صرف اين بود كه در كارهاي كردستان تصرفي پيدا كنم و ميسر نمي‌شد، اين اوقات اسبابش فراهم بود. تلگراف را در حضور جمعي كثير از اعيان دادم صدر اعظم خواند و فرمود بگو جواب بنويسند.

من هم به طوري كه مي‌دانستم مقتضي آنجا و متضمن اظهار اعتبار و شأن خودم است جواب نوشته، فورا دادم مهر كرد. از اين تلگراف مطلب‌دار روي من به عمل آمد و اغلب اهل كردستان مرا طرف توجه قرار دادند. اگرچه ممكن بود من در غير كردستان كاري ديگر دنبال كنم و فايده بيشتر ببرم، لكن به همين قناعت كرده و بسيار ممنون و راضي بودم. با مرحوم دبير الملك و دبير الملك حاليه پسرش ساخته، تصرفات تامه در امور مهم كردستان به هم رساندم. در حقيقت حكومت آنجا را اداره كرده بودم. هر كاري را به من رجوع مي‌كردند به زودي انجام مي‌گرفت.

## شيخ الاسلام كردستان‌

اول كاري كه كردم چون ملا لطف اللّه شيخ الاسلام آنجا مرحوم شده بود و اسباب عمده دربه‌دري من او بود و بعد از او مرحوم ملا عبد الرزاق كه از همسن و هم مسلكهاي من بود و پسر مرحوم ملا احمد شيخ الاسلام آن اوقات حكومت كردستان جزو آذربايجان بود، رقمي از وليعهد براي ملا عبد الرزاق صادر شده بود كه شيخ الاسلام باشد. در اين تغيير صدارت و تغيير حكومت آن رقم مهمل مانده بود. فرماني در امضاي آن رقم صادر كردم با يك حلقه انگشتري الماس ممتاز براي ملا عبد الرزاق، و توليت مسجد دار الاحسان را كه در كردستان به منزله مسجد سپهسالار طهران است از يك نفر مجتهد آنجا حجة الاسلام گرفته و براي پسر همان ملا لطف اللّه فرمان صادر كردم، با يك حلقه انگشتري الماس، و از اين دو كار عمده كه ابدا يكي از اهل كردستان تصور چنين تسلطي در من نمي‌كرد، برخلاف گذشته ابهت و اهميتي در كردستان به هم رسانيدم و چند لقب و منصب و خلعت براي سايرين كه تكليف مي‌كردند و مي‌خواستند، فرمان صادر مي‌كردم، من جمله لقب احتشام ديوان براي مرحوم ميرزا مصطفي، اشرف الممالك براي ميرزا محمد علي برادرش و غيره و غيره و فايده كه كفايت قروض اين مدت را بكند بردم، بلكه بيشتر از آن. اگر چنانچه درين موقع به ظاهرسازي نمي‌پرداختم و جلو خرج غير لازم را مي‌گرفتم البته مايه به هم مي‌بستم. لكن «قرار در كف آزادگان نگيرد مال».

## مرگ امين الملك‌

در ذيحجه اين سال امين الملك برادر اتابك مرحوم شد و شكستي به قوايم اتابك وارد آمد، زيرا خيلي با كفايت [بود] و عرضه و شخصيت داشت. نه بواسطه برادري صدر اعظم، بلكه بواسطه استخوان و لياقت خودش. اتابك بعد از او ميرزا نصر اللّه مشير الدوله و آقا وجيه سپهسالار را در كارها تسلط [داد] و آنها كاملا فايده مي‌بردند و امور عمده ايران را به ميل خود مي‌گردانيدند و همه قسم از مردم به اسامي مختلف پولهاي گزاف مي‌گرفتند. سال 1316 اينطور گذشت.

## سال 1317

در سال 1317 من سرگرم و مشغول كارهاي كردستان بودم. دخلهاي متواتره هم مي‌بردم. اتابك رفت به قيطريه، من هم براي آن كارها مي‌رفتم و خود را به دبير الملك اختصاص مي‌دادم كه آن كارها را از پيش ببرم، شبها هم در چادرهاي او نزد دبير الملك حاليه پسرش مي‌خوابيدم. روزها ملازم اتابك و شبها با اين دبير الملك و اجزاي او كه حالا هريك شأني به هم رسانيده‌اند، من جمله بيان الدوله كه آن وقت خازن دفتر لقب داشت تفريحي مي‌كرديم.

## اقامت در تجريش‌

در شهر ربيع الاول هواي طهران خيلي گرم شد. مرض گلو درد در اطفال هم شايع بود. بواسطه محبت اولاد و بواسطه اينكه حسين خان هم زن و بچه‌اش را به شميران برده بود و بواسطه نزديكي به قيطريه كه از آمد و رفت از شهر به آنجا و دادن كرايه درشكه كه روزي مبلغي مي‌شد ناچار در تجريش باغي اجاره كرده، در دوازدهم همين ماه با اهل و عيال به آنجا رفتم. تهيه مفصلي از قبيل چادر و دستگاه و لوازم ييلاق و تهيه واردين ديده دو ماه و پنج روز در آن باغ به سر رفت.

بحمد اللّه تعالي بسيار به من و متعلقاتم خوش گذشت. جبران گذشته شد. اسبي هم نگاه داشته روزها به قيطريه يا باغ فردوس كه وكيل السلطنه آنجا منزل كرده بود مي‌رفتم و شبها هم در منزل ميان آن چادرها و حوضي كه خودم دستور العمل دادم ساختند به سر مي‌رفت. اغلب مهماني مي‌آمدند و به خرمي و مسرت شب و روزي مي‌گذشت

# پيوست اول (شصت و هفت پاره يادداشت و شعر)

اشاره

ميرزا حسين خان در بعضي از اوراق جنگ، يادداشتهاي پراكنده‌اي از اخبار روزگار خود نوشته است كه چون آن مندرجات مفيد فايده براي محققان است و بعضي از تواريخ براي اطلاع يافتن بر احوال نويسنده، بر نقل آنها مي‌پردازد.

## 1 - [مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگي]

او در عصر روز جمعه دهم شهر رجب المرجب سنه هزار و سيصد و يازده در دارالخلافه طهران از نوكري تعطيل كرده به منزل سري كشيدم. اين رساله «1» را مرحوم مبرور ميرزا محمد شريف جدّ اين فقير ضعيف براي مرحوم خلد آشتيان ديوان بيگي ولد ارشد خود و والد ماجد بنده نوشته‌اند مطالعه نمودم.

## 2 - [اعلام رضايت از روزگار]

هو به تاريخ شب دوشنبه 22 شهر جمادي الاولي سنه 1326 پنج ساعت از شب رفته و شب اول سرطان است، بفضل اللّه تعالي اين بهار از هر جهت به لطف خداوند قادر متعال خوش گذشت.

## 3 - [عزيمت از كردستان به تهران و قبولي نوكري در دار الخلافه]

هو بعون اللّه تعالي در شب پنجشنبه چهارم شهر ذي الحجة الحرام سنه هزار و سيصد و يك هجري علي هاجرها الف تحية و ثنا از سنندج كردستان به عزم اقامت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). رساله خطي علم حساب به خط محمد شريف بن محمد شفيع الولاني براي رضا علي در 1243.

دارالخلافه طهران حركت شد. پيغمبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است عليكم بسواد الاعظم و هجرت از وطن از سنن مخصوصه آن حضرت است.

درين موقع حكومت كردستان با حضرت والاظل السلطان بوده و صدارت با مرحوم ميرزا يوسف مستوفي الممالك. چون مرحوم مزبور رعايت خدمات و بستگي مخصوص مرحوم ديوان بيگي پدرم را منظور نداشت، عرض و استدعا به حضور مبارك شاه شهيد ناصر الدين شاه انار اللّه برهانه نمودم كه مرا به آستان مبارك بندگان حضرت مستطاب اشرف ميرزا علي اصغر خان امين السلطان صدر اعظم بسپارند.

علاوه سفارش حضوري به موجب دستخط مبارك در روز شنبه دويم شهر ربيع المولود مسعود سنه 1302 (هزار و سيصد و دو) در آستان مبارك حضرت معظم اليه سمت نوكري پيدا كرده و متوكلا علي اللّه به مقدرات راضي شدم.

حسبي اللّه‌

## 4 - [عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجددا]

هو حضرت مستطاب اشرف افخم صدر اعظم در روز سه‌شنبه هيجدهم شهر جمادي الاخري سنه هزار و سيصد و چهارده از تمام مناصب معزول شده و بنا به ميل و استدعاي خودشان به قم تشريف برده، مدت بيست ماه كامل در نهايت احترام در آنجا توقف فرمودند.

در شب يكشنبه بيست و يكم شهر صفر هزار و سيصد و شانزده تلگرافا احضار شده و در يوم پنجشنبه بيست و دويم شهر ربيع الاول ثانيا حسب الاستحقاق به منصب صدارت برقرار شدند. جناب ميرزا علي خان امين الدوله كه در اين مدت مذكور شش ماه و دو روز صدارت تفويض به ايشان بود، در پانزدهم محرم اين سال از صدارت معزول شد. «سرائي» شاعر درين موقع گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيشتر از آنكه آيد صاحب كافي ز قم |  | ‌آسمان گفتا به خصمش قد عزلناك فقم |

خلاصه كمترين خلق حسين كردستاني نيز محض رعايت حقوق و سپاسداري از عبوديت صرف نظر نكرده، با حوادث روزگار ساخته قريب يك سال درين مدت بيست ماه توقف قم را اختيار كرده، در شرف ملازمت حضرت صدارت دام بقائه به سر بردم و اكنون كه شب سه‌شنبه بيست و هفتم شهر شعبان المعظم 1326 است محض يادگار اين تاريخ مختصر را نوشتم. افوض امري الي اللّه القدير، 8642.

## 5 - [عزيمت پسران ناصر الدين شاه جهت تحصيل به فرنگ]

هو روز شنبه دوازدهم شهر رجب 1319. حضرت والا يمين الدوله و عضد السلطان پسران صغير شاهنشاه شهيد ناصر الدين شاه انار اللّه برهانه و جنابان آقاي محسن خان ولد چهارم حضرت اشرف اتابك اعظم اطال اللّه بقائه و عيسي خان امين الملك در معيت ميرزا رضا خان ارفع الدوله كه به سفارت كبراي عثماني و ميرزا حسن خان مشير الملك ولد جناب مستطاب ميرزا نصر اللّه خان مشير الدوله وزير امور خارجه كه به وزير مختاري روس مأمورند، براي تحصيل اين چهار نفر كه انجب ممالك ايرانند عازم فرنگستان شدند. حضرت اشرف اتابك اعظم و سفير كبير عثماني شمس الدين بيگ و عموم رجال دولت در باغ جديد جناب مستطاب وكيل السلطنه به بدرقه اين مسافرين تشريف آورده بودند. عصري كه آنها قرين سلامتي و توفيق روانه مقصد شدند به منزل مراجعت شد. حالت تحير و تفكر غريبي در من بود، اصلاح آن را از خدا مي‌خواهم.

## 6 - [موقعيت شغلي بعضي رجال]

هو [دوازده سال بعد در حاشيه نوشته شده]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه داند كسي غير پروردگار |  | كه فردا چه بازي كند روزگار |

الان اين چهار نفر كه از مردمان گمنام، بلكه الواد «1» شهر به شمار مي‌آيند و اين مشير الملك مشير الدوله است و به منت وزارت را قبول مي‌كند. «تو داناتري اي جهان آفرين.» 6 ربيع الثاني 1331.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). كذا، ظاهرا جمع «لوده»، نافرمان و سركش و خودسر.

## 7 - [مراجعت شاه به ايران]

هو به سلامتي و ميمنت روز سه‌شنبه 26 شهر جمادي الاخري سنه 1320 موكب همايون اعليحضرت مظفر الدين شاه خلد اللّه ملكه از سفر دويم فرنگ مراجعت فرموده و به سرحد آستارا ورود فرمودند، و روز جمعه 21 شهر رجب به دار الخلافه كبري نزول اجلال شد. از طرف حكومت شهر خيابان اسب‌دواني و اميريه را تا دم در ارگ آذين بسته، طاقهاي نصرت را به بيرقها زينت داده، در عرض راه آنچه لازمه زينت است فراهم نموده بودند.

## 8 - [اظهار نظر درباره مشروطيت]

[چند سال بعد در 1331، ذيل آن نوشته شده] هو مطالبي كه متملقانه درين كتابچه و غيره نوشته شده به مقتضيات زمان استبداد بوده، از قبيل اين لفظ سلامتي و ميمنت كه در صدر اين صفحه نوشته شده است و در آن مواقع شخص بايستي اين ترّهات را بنويسد، والا اگرچه به صورت ظاهر اين مظفر الدين شاه را به واسطه دادن مشروطه به خير ذكر مي‌كنند، در صورتي كه مشروطه را آن اوقات اگر نمي‌داد مردم به همان قوه ملي مي‌گرفتند. لكن هزار افسوس قدر نعمت غير مترقبه [را] كه خداوند متعال [به] اين مردم عطا كردند ندانستند. اشخاص گمنام اين لفظ مقدس مشروطه [را] اسباب اعتبار شأن و اخذ مال كرده، رجاله بازي شد. نتيجه شد به اينكه شده. روسها در روز عاشورا در تبريز چند نفر مجتهد را به دار زده، وزرا معاهده آنها را امضاء كرده توپ به ضريح حضرت رضا عليه‌السلام بستند، شمال ايران را بردند، دادرسي نيست.

## 9 - [عزيمت مظفر الدين شاه به فرنگ]

هو اعليحضرت مظفر الدين شاه خلد اللّه ملكه، ثانيا به عزم معالجه در روز دوشنبه 27 شهر ذيحجه سنه 1319 به فرنگستان حركت و نقل مكان به باغ شاه فرمودند.صبح چهارشنبه 29 شهر مزبور از باغ شاه به كرج تشريف فرما شده، حقير هم به رعايت فدويت و اظهار حيات صبح چهارشنبه 29 سوار شده و در دنبال اردو به زيارت و پابوسي حضرت اشرف والا ميرزا علي اصغر خان اتابك اعظم روحنا فداه رفتم، خيلي به زحمت و صدمه دو ساعت از شب پنجشنبه غره شهر محرم الحرام 1320 گذشته به كرج رسيدم. بعد از شام در ساعت شش به حضور حضرت اشرف مشرف شده به مراحم فوق العاده معظم اليه مستظهر شده، صبح مزبور را كه اردو حركت مي‌كرد پاي مبارك حضرت اتابك را بوسيده و از صميم قلب حفظ و حراست او را از خداي خود مسئلت نمودم. به عنوان مدد معاش ماهي سي تومان علاوه بر دويست توماني سنواتي اضافه مقرري در حق فدوي مرحمت و برقرار فرمودند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برومند باد آن همايون درخت |  | ‌كه در سايه او توان برد رخت |

## 10 - [تكفير علماي نجف بعضي اشخاص را]

هو لكن قوم يوم. به تاريخ شب چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان المبارك 1321.

نواب والا معتمد الدوله فرمودند ميرزا نصر اللّه خان مشير الدوله گفته حضرت اشرف اتابك اعظم روحنا فداه به سمت آمريك تشريف برده‌اند. اعليحضرت شهريار با فرّ و وقار امروز از سفر سيزده روزه قم به طهران مراجعت و ورود فرموده‌اند. سلطانعلي خان يزدي كه وزير افخم است و مدتي است در حكومت عراق بوده، در ركاب به طهران برگشته. نواب عبد المجيد ميرزاي عين الدوله كه اين اوقات به اسم وزارت داخله كار صدارت مي‌كند، در معني «خورده خورده قشو قلمدان شد». اديب الممالك فراهاني قصيده [اي] گفته يك بيت آن اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خسرو امروز عين الدوله اندر پيشگاهت |  | ‌تالي بوذر جمهر است اي انوشروان ثاني |

«دستي از غيب برون آيد و كاري بكند». باز حالتهاي زمان توقف قم به من دست داد. اگرچه اين همه انقلابات فرقي به حال ما نكرد،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هزار نقش برآرد زمانه و نبوديكي |  | چنانكه در آيينه تصور ماست |

سه چهار روز است ميان عوام و خواص مشهور است، از قول علماي نجف نوشته بر تكفير شخصي كه از اغلب اين مردم متدين و خداپرست‌تر است جعل كرده‌اند «كافرم من، اگر اين طايفه دينداران‌اند». بيچاره علماي نجف را به كارهاي دولتي و رجال دولت چه كه پولي بگيرند و هر روز يكي را تكفير كنند. ابوالحسن ميرزا شيخ الرئيس را هم پولي داده‌اند كه سر منبر بدگوئي كند. جهان را صاحبي باشد خدا نام‌كزو شوريدگيها گيرد آرام صاحب شريعت خودش اصلاح كند. خوشا به حال آنها كه خبر ازين اوضاع ندارند.

## 11 - [خبر عزيمت اتابك به آمريكا و مراجعت شاه از قم به تهران و صدارت عين الدوله]

هو مرحوم غفران مآب ميرزا سيد زين العابدين امام جمعه طهران كه از سادات جليل القدر و محترم و محتشم‌ترين علماي ايران بود پارسال در ماه شوال به مكه معظمه تشريف بردند، روز پنجشنبه دهم شهر ذيقعده سنه 1321 به طهران مراجعت فرموده، از طرف دولت جار كشيدند كه براي ورود و استقبال ايشان تمام بازار و دكانها را بستند و با جلالتي تمام كه كمتر ديده شده وارد شد. بعد از پنج شب در غروب روز سه‌شنبه 15 شهر مزبور به رحمت ايزدي پيوست. بسيار شخص بزرگ متشخص با اخلاق و داراي خيلي مكنت و ثروت و داماد ناصر الدين شاه مبرور بودند. خداوند هر دو را غريق رحمت فرمايد.

## 12 - [مراجعت امام جمعه از سفر مكه به تهران و درگذشت او]

هو در شهر رمضان سنه 1322 مرض وبا در كربلا بروز كرده، چون فصل قوس بود و حضور امام عليه‌السلام ، بيش از پانزده روز در آنجا صدمه تلف به مردم نزد. از آنجا به بغداد و حوالي سرايت نمود. در شهر محرم به كرمانشاهان، از آنجا به ملاير و اسدآباد و همدان و كردستان، از اول ربيع الثاني در طهران، مردم يا از وحشت منتظر بودند، يا واقعا سرايت كرده بود، لكن در هفتم ربيع الثاني صريح و بي‌پرده در طهران بروز كرد كه ثلث اهل طهران فرار كردند. چنانچه در وباي دوازده سال قبل تحصن به خداي خود كرده بودم، امسال هم توكل به خدا و توسل به حضرت خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چهارده معصوم نموده، خود و اهل البيت و اولادم را به خدا سپرده تفويض شديم. قريب يك هفته است در كوچه سردار اين مرض آمد، ماهم درين كوچه هستيم. بفضل اللّه تعالي تا حال تحرير كه شب شنبه 25 ربيع الثاني است چنانچه خداوند حافظ حقيقي حضرت ابراهيم را در ميان آتش نگاه داشت، ما را هم با كوهها و درياي معاصي به فضل و احسان خود نگاه داشته. سر شب صبيه كوچك منقلب شد و بحمد اللّه تعالي به خير گذشت. الحمد للّه في كل حال.

## 13 - [بروز مرض وبا در عراق و سرايت آن به ايران]

هو عاقبت از تو غبار ماند، زنهارتا ز تو بر خاطري غبار نماند آقا وجيه امير خان سردار سپهسالار سيم كسي بود كه درين دوره زندگاني بعد از ميرزا محمد خان قاجار و ميرزا حسين خان قزويني به لقب سپهسالاري مخاطب بود. در روز سه‌شنبه 11 شهر ذيقعدة الحرام سنه 1322 بدرود زندگاني ازين دار فاني كرده بعد از دو سال ناخوشي، و آن مرحوم و نواب والا عبد المجيد ميرزاي برادرش كه فعلا صدر اعظم است، اولين اشخاصي هستند كه دو برادر در يك عصر معا يكي صدارت و ديگري سپهسالاري را دارا شدند. از قراري كه مشهور است دوازده كرور مكنت از او باقي مانده و جز كفن يك دينار همراه نبرد. اگرچه به واسطه قبض يد و اخاذي و سختي كه داشت مردم از او ذكر خيري نمي‌كنند، لكن قطع نظر ازين صفات در مقام خود و دوره حاليه از حيث عقل و تدبير و رسيدگي به امور راجعه به خود نظير ندارد، و خوشبخت‌ترين طبقه شاهزاده‌ها سلطان احمد ميرزاي عضد الدوله پدر آن مرحوم بود كه دو پسر خود را به اين مقام ديد، و خداوند نعمت طول عمر و اولاد را بر او ختم كرد. «تو داناتري اي جهان آفرين»، ولا حول ولا قوة الّا باللّه.

## 14 - [درگذشت آقا وجيه سپهسالار]

(ناقص) امتياز مي‌دادند، براي من هم فرمان منصب سرتيپي سيم با حمايل و نشان نوشتند در منزل دستجرد كه آخر عراق و اول خاك خلج است. پچپچه‌اي ميان اردو افتاد. معلوم شد مرض وبا از مشهد به طهران رسيده. از اين خبر اركان اردو متزلزل شد و حواسها پريشان و مردم حيران. ديگر ترتيب اردو مختل شد. از ساوه شاه آمد (دو كلمه ناخوانا) رباط كريم رو به طهران. يعني قرار شد اردو به شهر يا هر جا ميل دارند بروند. شاه (نانوشته)

## 15 - [در معيت وكيل السلطنه سفر به قم و ورامين]

هو جمعه 16 شهر جمادي الاولي 1309 در خدمت جناب آقاي صاحب جمع وكيل السلطنه به عزم زيارت قم حركت كرده، اواخر جدي و زمستان سختي بود.

محمد حسين خان شهاب السلطنه بختياري هم همراه بود. شنبه 24 از قم حركت شد به سمت علي‌آباد و از آنجا به حوض سلطان رفته در سياه چادر منزل كرده، سرماي به آن شدت را نمي‌توان تصور كرد، از آنجا به كاروانسراي دير كه سفر سيم است من آنجا رفته‌ام محض شكار آهو. سه‌شنبه آنجا مانده و محض سان شتر و سركشي از ايلات به كريم‌آباد و ورامين آمده، در ورامين خبر رسيد كه به واسطه عمل توتون كه علما حرام كرده بودند، مردم شوريده و چند نفر كشته شده. حواسها خيلي پريشان شد. پنج‌شنبه ششم شهر (نانوشته مانده.)

## 16- [مراجعت از سفر به تهران]

هو شنبه 19 جمادي الاخري 1313 در خدمت جناب وكيل السلطنه به زيارت قم حركت شد. شب در قريه جيتوي ورامين مانده، فردا از آنجا رفتيم جمال‌آباد و سه شب در قريه شوران و حصار حسن بيگ خانه عربها و پنج شب در قريه كريم‌آباد. در آنجا سان شتر كلا ديده و از آنجا يك شب چال قازان و قورق السيف، دو شب در آن زمستان در سياه چادر مانديم و يك شب در كاروانسراي دير مانديم كه وكيل السلطنه رفته بود به شكار گور، و سه شب در مسيله و از آنجا رفتيم به حضرت معصومه. عليه‌السلام

جناب اجل ميرزا اسمعيل خان امين الملك هم در آنجا ملحق شدند. هفت شب در قم مانده روز 13 رجب از قم حركت شد. سه شب در علي‌آباد به شكار آهو توقف شد و يك شب در حسن‌آباد. منزل آخر من نوبه سختي كردم. بعون اللّه روز يكشنبه 18 شهر رجب كه 12 جدي بود وارد طهران شديم، و الحمد للّه علي السّراء و الضرّاء.

## 17 - [عزيمت به ييلاق وكيل السلطنه و موقعيت بعضي شخصيتها]

هو عصر دوشنبه 20 شهر جمادي الاولي 1323 با دليجانهائي كه امسال براي حمل مسافر به شميران راه افتادند به تجريش ييلاق آقاي وكيل السلطنه رفته، سيزده شب در آنجا به سر رفت و دو شب باقي را در منزل آقاي مصطفي خان بودم، يك روز سخت ناخوش شده بحمد اللّه زود معالجه شد. اين مدت طرف بي‌مهري وكيل السلطنه بودم. در اين موقع شاه در فرنگستان است. عين الدوله صدر اعظم است. حضرت اقدس محمد علي ميرزاي وليعهد در طهران به نيابت سلطنت برقرار است و حضرت اشرف آقا ميرزا علي اصغر خان اتابك اعظم دو سال است استعفا داده، به سير آفاق و انفس اين مدت را گذرانده.

## 18 - [عزيمت به قاسم‌آباد و اقامت چند روزه نزد وكيل السلطنه]

هو صبح پنجشنبه 4 شهر شعبان 1322 به اتفاق جناب ناظم خلوت و سيد قوام به قاسم‌آباد ملك سعد السلطنه خدمت جناب مستطاب اجل آقاي وكيل السلطنه كه مدتي است در آنجا توقف فرموده‌اند رفتيم. بعد از چهار شب به شهر مراجعت شد.

در كالسكه جناب آقاي ميرزا سيد عبد اللّه نشسته بوديم. در بين راه واماند. بقيه راه را پياده برگشتيم. آقاي وكيل السلطنه شب جمعه 8 شهر شوال 1322 به شهر طهران مراجعت فرمودند برحسب حكم دولت.

جناب مستطاب آقاي حاجي امين السلطنه كه در عشر دويم شهر جمادي الاخري 1322 برحسب حكم دولت در طهران به عزم كربلا حركت فرمودند و در قم توقف كردند، در روز شنبه غره شهر ذيقعده 1322 به طهران به عزم كربلا حركت فرمودند و در قم توقف كردند، در روز شنبه غره شهر ذيقعده 1322 به طهران مراجعت فرمودند.

«با عمر توان داد قرار همه كاري»

## 19 - [ذكر سه بيت شعر]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز اشك شام و سحر ديده چند تر ماند |  | دعا كنيم كه ني شام و نه سحر ماند |
| ز غارت چمنت بر بهار منتهاست |  | ‌كه گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند |
| كنيد داخل اجزاي نوشداروي ما |  | از آن گياه كه برگش به نيشتر ماند |

شب 9 ربيع المولود مسعود، 1322

## 20 - [بعضي اشعار]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر به هر گوشه گذارند پي صيد تو بندي‌ |  | همه در بند بيفتند و نيفتي به كمندي |
| به چه دست از تو بنالم، به چه پا از تو گريزم |  | تو كه دست همه بر بستي و از پاي فكندي |
| نظر باز به غير است دريغا ز كماني‌ |  | منظر دوست بلند است دريغا ز كمندي |
| تو گشاده رخ و چشم همه سوي تو خدا را |  | گو بيارند بر آن آتش روي تو سپندي |
| تلخكامان همه در آرزوي چاشني توچند |  | اي ميوه شيرين تو برين شاخ بلندي |
| به كدامين طرف اي سيل رواني تو |  | كه ديگرخانه‌اي نيست كه بنياد وي از بيخ نكندي |

در روز جمعه ششم شهر ربيع الاول 1320 در خانه آقاي سيد ابو تراب تحرير شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر آن ملك كه نماز مرا برد به فلك‌ |  | بگريد و سر و دست شكسته باز آيد |

## 21 - [چند بيت شعر]

لله در من قال

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نكند دانا مستي، نخورد عاقل مي |  | ‌ننهد مرد خردمند سوي مستي پي |
| چه خوري چيزي كز خوردن آن چيز تراني |  | چون سرو نمايد به نظر سرو چو ني |
| گر كني بخشش گويند كه مي‌كرد نه او |  | ور كني عربده گويند كه او كرد نه مي |
| ز گل گر مدعا رنگ است آن رخسار هم داردغرض |  | از مي اگر مستي است چشم يار هم دارد |
| نمي‌دانم چرا گردون به كام ما نمي‌گردد |  | اگر عيبم پريشاني است زلف يار (كذا) هم دارد |

يوم جمعه بيست و پنجم شهر جمادي الاولي 1318

## 22 - [دو بيت شعر از سعدي]

سعدي رحمه‌الله

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| بهائم خموشند و گويا بشر | |  | | زبان بسته بهتر كه گويا به شرّ |
| چه مردي كند در صف كارزار | |  | | چو دستش تهي باشد و كارزار |
| چو زلف خود پريشان كرد حالم بچه ترسائي |  | | ‌گرفتارم به زنجير خم زلف چليپائي | |

شب جمعه 2 حوت و 14 ربيع الاول 1331

## 23 - [شعرهائي از فصيح السلطنه دزفولي]

آقا سيد باقر دزفولي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من و قمري بلند و پست مي‌ناليم |  | اما اوبه روي شاخ سرو و من به پاي سرو بالائي |
| دلم را برد و با هركس كه گفتم راز دل |  | گفتامخور غم آنكه دل برده ز تو باشد دل‌آرائي |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشارت كرد از مژگان به خونريزي من |  | و آنگه‌ز شمشير دو ابرو بهر قلبم ساخت ايمائي |
| كنم پامال خون خود به محشر هركه آن دلبر |  | درين نشئه پس از قتلم زند بر من سرپائي |

شب نوزدهم ذيحجة الحرام 1317 در نهايت تفكر

## 24 - [سه بيت شعر]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاقل آنست كه هرگز نكند ميل سه كار |  | تا همه عمر وجودش به سلامت باشد |
| زن نگيرد اگرش دختر قيصر بدهند |  | قرض نستاند اگر وعده قيامت باشد |
| نرود بر در ارباب كرم بهر طمع |  | ‌گر همه حاتم‌طائي به كرامت باشد |

در شب جمعه 18 شهر جمادي الاولي 1318

## 25 - [عزيمت در معيت احمد شاه به صاحبقرانيه]

هو بحول اللّه تعالي در روز شنبه 4 شهر رجب المرجب 1329 در ركاب اعليحضرت سلطان احمد شاه خلد اللّه ملكه و سلطنته، سه روز بعد از تشريف فرمائي موكب معلي به صاحبقرانيه رفتم. در روز پنجشنبه 4 شهر شوال المكرم 1329 به شهر دار الخلافه مراجعت شد. دو دفعه آقا خان و علي خان هم آمدند چند شب ماندند و مورد اشفاق و مراحم ملوكانه بوديم. بحمد اللّه تعالي بسيار خوش گذشت.

## 26 - [چند شعر]

آذر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به روز مرگ شنيدم پير كنعان گفت |  | ‌كه دوست دشمن جان است اگرچه فرزند است |
| نيم ز لطف تو نوميد گر خطائي رفت |  | ‌گنه ز بنده و بخشايش از خداوند است |
| اثر ز ناله «آذر» بجز گرفتاري‌مجو |  | كه بلبل از آواز خويش در بند است |
| زين همرهان سست عناصر دلم گرفت |  | ‌شير خدا و رستم دستانم آرزوست |
| دي شيخ گرد شهر همي گشت با چراغ‌ |  | كز ديو و دد ملولم و انسانم آرزوست |

در شب يكشنبه 15 شهر ذيحجة الحرام 1317 كه شب سيم حركت اعليحضرت شهرياري مظفر الدين شاه خلد ملكه است به فرنگ در نهايت تحير و تحرير شد.

## 27 - [داستاني در مورد حيات انسان]

هو در عمارتي شكل سه نفر را تصوير كرده بودند. يكي جوان پانزده ساله و ديگري مرد سي ساله و آخري پير شصت ساله. اولي گريه مي‌كرد، دويمي متفكر و ملول بود، سيمي مي‌رقصيد. بالاي سر جوان نوشته بود اين جوان زن مي‌خواهد. بالاي سر مرد سي ساله نوشته بود زن گرفته براي مخارج خود و زن و بچه پريشان حال و متفكر است. پيرمرد را نوشته بود اين شخص زن خود را طلاق داده و آسوده شده از ذوق و شادي مي‌رقصد. شيخ سعدي در اين نكته مي‌فرمايد: «مرديت بيازماي آنگه زن كن». در شب دوشنبه 29 شهر رجب 1317 تحرير شد.

## 28 - [چند بيت شعر]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو |  | دو تاي جامه اگر كهنه است اگر از نو |
| به چارگوشه ديوار خود به خاطر جمع |  | ‌كه كس نگويد از اينجاي خيز و آنجا رو |
| هزار بار نكوتر به نزد «ابن يمين» |  | ز فر مملكت كيقباد و كيخسرو |
| يك نان به دو روز اگر شود حاصل |  | مردوز كوزه شكسته‌اي دمي آبي سرد |
| محكوم چو خود كسي چرا بايد بود |  | با خدمت چون خودي چرا بايد كرد |

در شب دوشنبه 3 شهر ذيقعدة الحرام 1317 در خانه آقاي سيد ابو تراب در نهايت شكر.

## 29 - [قصيده‌اي از خلوتي]

خطوط نستعليق در اين جنگ خط عطاء اللّه خان فرزند محمد شريف خلف مرحوم ميرزا رضا علي ديوان بيگي است «1».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كس در اين دنياي فاني مي‌نماند جاودان |  | ‌عاقبت طي مي‌كند ناچار ره را كاروان |
| گر كه شاه بارگاه و گر گداي خاك راه‌ |  | جان نخواهد برد آخر از فضاي آسمان |
| ناصر الدين شاه كه اندر سلطنت پنجاه سال‌ |  | صاحب تخت سليمان بود و با تاج كيان |
| بود داراي جهان اما چو دارا شد شهيد |  | چون سكندر گشت ذو القرنين ليكن با قران |
| مادر ايام تا پرورد او را در كنار |  | چون پدر بودي بر ابناي زمانه مهربان |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اين جمله با خودكار قرمز در حاشيه سمت راست نوشته شده است و به خط رضا علي ديوان بيگي اخيرست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شخص او شخص كرامت، دست او فياض جود |  | عهد او عهد سلامت، دور از دور امان |
| هفدهم از ماه ذيقعده كه روز جمعه بود |  | با شكوه سلطنت بهر زيارت شد روان |
| شد مشرف در رواق حضرت عبد العظيم |  | ‌مر خدا را بندگيها كرد در آن آستان |
| گاه بود اندر نماز و گاه بود اندر نياز |  | راز دلها داشت با يزدان پاك اندر نهان |
| قرب ظاهر را فراغت يافت ليكن كردگار |  | باطنا مي‌خواند شه را سوي قرب جاودان |
| با خدا از خويش غافل بود و غافل از آنكه هست‌ |  | خصم دون اندر كمين و تير خصم اندر كمان |
| ديو هيئت مردكي ناگه به‌طور دادخواه |  | ‌ابن ملجم‌وار بودش حربه زير طيلسان |
| رفت پيش و كرد عنوان و طپانچه برگشاد |  | سينه پر نور شاهنشه هدف شد ناگهان |
| شد نگون آن قامت موزون چون سرو سهي‌ |  | چهره‌اش پژمرده مانند گل از باد خزان |
| آن دلي كز ياد يزدان يك نفس غافل نبود |  | غنچه سان صد چاك چون گل شد از آن زخم گران |
| دست رفت از كار و شاهنشاه ما از دست |  | رفت‌تن به خاك و دل پر از خون روح پاكش در جنان |
| ماه ذيقعده محرم گشت و ري شد كربلا |  | از حريم حرمتش برخاست بس آه و فغان |
| ديده‌ها از اشك جاري همچو شاخ نسترن‌ |  | چهره‌ها از زخم ناخن همچون باغ ارغوان |
| چاكران يكسر گريبان چاك و مركبها يله |  | ‌اشك خونين لاله‌گون و چهره‌ها چون زعفران |
| شاه در فردوس شد با ساقي كوثر قرين |  | ‌بد به جاي چتر شاهي نخل طوبي سايه‌بان |
| «خلوتي» تاريخ قتل شاه را زد اين رقم‌ |  | شد شهيد كين اعدا، چون عليشاه جهان |

## 30 - [فوت اسماعيل خان امين الملك]

هو الباقي-

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بد عهدي عمر بين كه يك هفته ز شاخ |  | گل سرد زد و غنچه گشت و بشكفت و بريخت |

. سبحان اللّه.

روز چهارشنبه پانزدهم شهر ذيحجة الحرام هزار و سيصد و شانزده (1316) چهار دقيقه به غروب مانده غفران مآب ميرزا اسماعيل خان امين الملك طاب ثراه ولد مرحوم امين السلطان برادر حضرت مستطاب اشرف صدر اعظم ادام اللّه بقائه در سن سي و هفت سالگي بدرود اين جهان فاني را كرد و به جوار رحمت حق پيوست.

عصر پنجشنبه 16 اعلي حضرت قدر قدرت مظفر الدين شاه خلد اللّه ملكه به نفس نفيس تشريف آورده مجلس ختم را برچيده و لقب و مرسوم مرحوم مزبور را به عيسي خان پسر بزرگش مرحمت فرمودند. روز جمعه نعش را به حضرت معصومه حركت دادند، با حشمت و جلالتي كه تا به حال براي هيچ وزيري و اميري چنان تهيه نشده. رحمة اللّه عليه. تاريخ وفاتش «اغفرله» است. «افسوس كه گلرخان كفن پوشش شدند». صد سال ديگر طبيعت دهر بدلش را تربيت نمي‌تواند كرد.

## 31 - [شورش علماي تهران بر ضد عبد المجيد ميرزا و تحصن در مسجد شاه و حضرت عبد العظيم]

هو علماي طهران كه يكسال است بر ضد صدارت عبد المجيد ميرزاي اتابك اعظم به انواع و اقسام مختلف اخلال مي‌كنند. در شانزدهم شهر شوال هزار و سيصد و بيست و سه به بهانه اينكه علاء الدوله حاكم طهران چند نفر سقط فروش را چوب زده شورش كرده و در مسجد شاه انجمن كردند. ميرزا ابو القاسم امام جمعه و شيخ فضل اللّه نوري با آنها مخالفت كرده، آنها را از مسجد بيرون كردند. آقا سيد عبد اللّه بهبهاني و آقا سيد محمد و جمعي از علما در حضرت عبد العظيم متحصن شده، يك ماه كامل در آنجا به سر بردند. دو سه مرتبه بازارها بسته شد و مردم و اولياي دولت از فساد و قحطي وحشت داشتند.

در روز جمعه 18 ذيقعده از طرف دولت جمعي از وزرا به استمالت ... «1» رفته به چند شرط آنها را در كمال جلال و ابهت به شهر مراجعت داده به حضور همايوني بردند. عمده آن شرايط يك تشكيل مجلس عدالت و دويمي موقوف شدن تمبر بروات و كسر توماني يك ريال مواجبهاي مردم است كه عين الدوله يادگار گذاشت.

شب يكشنبه 19 بازارها را از طرف ملت چراغان كردند.

## 32 - [ابيات]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با اين دو سه نادان كه چنان مي‌دانند |  | از جهل كه داناي جهان ايشانند |
| خرباش كه اين جماعت از فرط خري‌ |  | هرگونه خرست كافرش مي‌دانند |
| شد عارف و عامي همه را عار از من‌ |  | بدنامي بت‌پرست و زنار از من |
| بي‌قدري سبحه ننگ زنار از من |  | ‌هفتاد و دو ملت همه بيزار از من |
| دل داغ تو دارد ارنه بفروختمي‌ |  | در ديده توئي وگرنه بر دوختمي |
| جان منزل تست ورنه روزي صدبار |  | در پيش تو چون سپند بر سوختمي |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يكي دو كلمه پاك شده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در عالم بيوفا دويديم بسي |  | ‌بيچاره‌تر از خويش نديديم كسي |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس چوب ز روزگار خورديم به ده راز |  | دست دل خويش، نه از دست كسي |
| بر سينه‌ات اي كاش نهم سينه خود را |  | تا دل به تو گويد غم ديرينه خود را |
| گله ما را گله از گرگ نيست |  | ‌آنچه به ما كرد شبان مي‌كند |

شب پنجشنبه 26 شهر ربيع المسعود 1328، كذا و كذا.

## 33 - [نقل اشعاري از سرائي شاعر راجع به نير الدوله]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تمكين ديدي كه جمله ديدي و گذشت |  | ‌رفتي و رساندي و رسيدي و گذشت |
| غمناك مشو كه زاهدت كافر خواند |  | پندار كه آن نيز شنيدي و گذشت |
| ظاهر هركس كه سنجيدم به ميزان نظر |  | داشت با باطن همان نسبت كه رو يا آستر |
| آبادي ميخانه ز ويراني ماست |  | جمعيت كفر از پريشاني ماست |
| اسلام به ذات خود ندارد عيبي |  | ‌عيبي كه دروست از مسلماني ماست |
| خبط اي دور آسمان تا كي |  | ‌نير الدوله و حكومت ري |
| آنكه بودش زياد نيشابور |  | لايق ملك ري بود كي كي |
| اين و قرب ملوك به به به |  | ‌اين و حسن سلوك هي هي هي |

هنگام حكومت سلطان حسين ميرزا مشهور به شاهزاده پيشخدمت و ملقب به نير الدوله اين قطعه را سرائي گفته. در شب شنبه 16 جمادي الثاني 1316 تحرير شد.

## 34 - [مرگ مظفر الدين شاه و عزل عين الدوله و امير بهادر]

رحلت اعليحضرت مظفر الدين شاه ازين جهان فاني در شب چهارشنبه 24 شهر ذيقعدة الحرام سنه 1324 يونت ئيل [اتفاق افتاد]. تقريبا هشت ماه به انواع امراض مبتلا و بستري بود، و اين يك سال آخر از يازده سال سلطنت را به واسطه سوء تدبير و سختي عين الدوله صدر اعظم و حسين خان ترك امير بهادر جنگ و اجزاي خلوت او بخصوص چند نفري كه اين مردم را عدوي خود مي‌دانستند، غالبا شاه و رعيت در كشمكش و صدمه بودند. الان كه شب يكشنبه 28 ذيقعده و شب پنجم فوت شاه است و آن سه نفر معزول‌اند تحرير شد.

## 35 - [نقل اشعار]

مقلوب مستوي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شو همره بلبل به لب هر مهوش |  | ‌شكر به ترازوي وزارت بركش |
| دل به يار بيوفاي خويشتن‌دادم |  | و ديدم سزاي خويشتن |
| زخم فرهاد و من از يك تيشه بود |  | او به سر زد من به پاي خويشتن مكرر مي‌نويسم |
| خواهي كه ترا رتبه ابرار رسد |  | مپسند به هركس از تو آزار رسد |
| از مرگ بينديش و غم رزق مخور |  | كاين هر دو به وقت خويش ناچار رسد |

در دوشنبه 3 شهر شوال 1327 تحرير شد.

## 36 - [غزل فصيح السلطنه دزفولي]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاشقي غير دل طپيدن نيست‌ |  | عشق جز دل ز جان بريدن نيست |
| به بلائي فتاد دور از تو |  | كه ترا طاقت شنيدن نيست |
| گر دهد دست جان نهم به رهش |  | ‌كز رهش جاي پا كشيدن نيست |
| اي كه گوئي به وصل يار بكوش |  | ‌كار تقدير بر دويدن نيست |
| دلم از زندگي به تنگ آمدچه كنم |  | مرگ را خريدن نيست |

در شب چهارشنبه 3 شهر رجب 1317 اين غزل سيد باقر فصيح السلطنه دزفولي تحرير شد.

## 37 - [چند بيت شعر]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاطر جمع مرا دهر چنان كرده پريش |  | ‌كه نيارم به دو صد خامه به تحرير كشيد |
| چون تو نگاه مي‌كني كار من آه كردن است‌ |  | من به فداي حالتت اين چه نگاه كردن است |

ثبت است بر جريده ابناي روزگارانواع نامرادي و اقسام احتياج شب جمعه غره شعبان 1320 تحرير شد.

## 38 - [مراجعت به دار الخلافه]

هو بحول اللّه تعالي روز يكشنبه 17 شهر جمادي الاولي دويم ميزان به دارالخلافه مراجعت شد و الحمد اللّه في بدو و في ختم 1317 تنگوزئيل.

## 39 - [اول ورود به باغ حسن نجار در تجريش]

هو در شب جمعه دوازدهم شهر ربيع المولود مسعود 1317 كه بحول اللّه تعالي شب اول ورود است به باغ حسن نجار در تجريش ورود كرده متوكلا علي اللّه و متوسلا بمحمد و آله الاطهار محض يادگاري تحرير نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برگ كاهم پيش تو اي تندباد |  | كه نمي‌دانم كجا خواهم فتاد |

رضيت بقضاك لا معبود سواك، الخاطي حسين.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما همه شيران ولي شير علم‌ |  | حمله‌مان از باد باشد دم به دم |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزي است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد |  | ابر از رخ گلزار همي شويد گرد |
| بلبل به زبان حال ما با گل زرد |  | فرياد همي زند كه مي‌بايد خورد |

در شب دوشنبه ششم شهر ربيع الثاني در تجريش

## 40 - [عزيمت اتابك به قيطريه]

هو الناصر روز سه‌شنبه غره ربيع الاول 1319 به قيطريه ييلاق حضرت اشرف اتابك اعظم ايده اللّه رفته و امشب كه چهارشنبه 29 و شب سلخ شهر مزبور است حضرت معظم در ركاب مبارك به لشكرك تشريف بردند. دويست تومان انعام به چاكر مرحمت فرمودند. آقا خان هم چند شب در قيطريه بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برومند باد آن همايون درخت‌ |  | كه در سايه او توان برد رخت |

شب چهارشنبه سلخ شهر ربيع المولود مسعود اودئيل‌

## 41 - [نقل اشعاري از محمود شبستري]

محمود شبستري

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان در جنب اين نه چرخ مينا |  | چو خشخاشي بود بر روي دريا |
| ز خود بنگر كزان خشخاش چندي |  | ‌سزد گر بر سبيل خود نخندي |

انوري

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر محول حال جهانيان نه قضاست‌ |  | چرا مجاري احوال برخلاف رضاست |
| بلي قضاست بهر نيك و بد عنان كش |  | خلق‌بدين دليل كه تدبيرهاي جمله خطاست |
| به دست ما چون ازين حل و عقد چيزي نيست‌ |  | به عيش ناخوش و خوش گر رضا دهيم سزاست |
| هزار نقش برآرد زمانه و نبوديكي |  | چنان‌كه در آيينه تصور ماست |
| كه زير گنبد خضرا چنان توان بودن‌ |  | كه اقتضاي قضاهاي گنبد خضر است |

در شب سه‌شنبه بيست و يكم شهر رجب المرجب 1316 در نهايت تشكر و تسليم به قضاهاي حضرت احديث جل جلاله تحرير شد.

## 42 - [دو رباع]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ساقي قسمت مي‌دهم اينك سر يار |  | از مولوي انديشه مكن باده بيار |
| او آدم نيست صورت ديوار است |  | ‌پيش آمده اندكي برون از ديوار |
| عيد آمد و كارها نكو خواهد كرد |  | از خم مي لعل در سبو خواهد كرد |

در يوم چهارشنبه 3 شهر ربيع المولود 1325

## 43 - [ذكر بيماري]

هو به تاريخ صبح دوشنبه 20 شهر شعبان المعظم 1327 كه روز هفتادم مرض مزمن من است و مي‌گويند ذات الريه بوده، در منزل جناب مستطاب حاج عليقلي خان [سردار اسعد] وزير داخله تا امروز خدمتش نرسيده بودم به خانه دكتر سعيد خان [كردستاني] رفتم، در معني از مرض چيزها گفت كه اسباب يأس از حيات است.

«آنكه جان بدهد اگر بستد رواست.»

## 44 - [ذكر بيماري خود]

هو حيات و ممات در قبضه اختيار خداوند محي و مميت است. از اين مرض مزمن كه مبتلا هستم به قول اطبا خيلي در زمستان متوحش بودم كه تلفم نمايد. بفضل اللّه تعالي برخلاف عقيده آنها و خودم زمستان به خير گذشت و تا به حال كه 16 حمل است بحمد اللّه محفوظ بوده‌ام. حالا ديگر از گرماي تابستان و شدت مرض مي‌ترسانند. باز خدا قادر به حفظ و اعطاي صحت و عافيت است. توكلت علي حي القيوم. چهارشنبه 25 شهر ربيع الاول مسعود 1328 با سختي.

## 45 - [ورود آقا خان به مدرسه علوم سياسي]

هو العليم الحفيظ بحول اللّه تعالي در روز شنبه 12 شهر شعبان المعظم سنه 1325 آقا خان «1»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). فرزندش كه بعدها به وزارت و سناتوري رسيد.

حفظه اللّه الملك المنان به مدرسه سياسي داخل شد. اللهم و فقه بمحمد و علي.

## 46 - [فارغ التحصيل شدن آقا خان از مدرسه سياسي]

هو بحمد اللّه تعالي در عصر جمعه 17 شهر محرم الحرام سنه 1331 در وزارتخانه جشني براي فراغت تحصيل ده نفر از شاگردهاي مدرسه علوم سياسي منعقد بود كه به آنها «ديپلم» تصديق مي‌دهند، منجمله با حضور من ديپلم آقا خان را دادند.

ثم بحمد اللّه‌

## 47 - [مذاكره سياسي در مجلس جهت اولتيماتوم روسها]

هو در يوم جمعه 9 شهر ذيحجة الحرام 1329 مشهور به عرفه كه دولت منحوس روس كه باطن شريعت آن دولت را مطموس و علمش را منكوس و مقاصدش را معكوس فرمايد، مدت چهل و هشت ساعت اولتيماتوم كرده كه استقلال ايران را خاتمه بدهد و به تبعيت نونهالان مدارس حفظهم اللّه تعالي مردم به هيجان آمده بودند و در مجلس مشغول مذاكرات سياسي و قرار اين عمل بودند، آقا خان حفظه اللّه الحفيظ كه در عداد شاگردان مدرسه علوم سياسي دنبال استقلال را گرفته و از صبح منزل نبوده، حواس زن و مرد اين خانه پريشان است.

و درين روز ميرزا احمد خان علاء الدوله را كشته‌اند تحرير شد. وله ما سكن في الليل و النهار و هو السميع.

جهان را صاحبي باشد خدا نام‌كزو شوريدگيها گيرد آرام ساير گرفتاريها اصلاحش با خداست. هو القادر فوق عباده‌

## 48 - [نقل شعر]

هو المعز

|  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- |
| افسوس كه عمر تو چه كشت و چه درو شد |  | | خسبيدي و آخر به چه سان روز تو شو شد |
| دور و شب تار و بيابان همه پرغول |  | | ‌تا رفته به منزل خركت لنگ و جدو شد |
| اي مردك شنگول‌ديدي كه چطور شد |  | | جم جيم شد و كي زه زد و دارا كله پا |
| رفت‌زان عكس نظر كن كه سكندر زده دو شد |  | | رستم به كجا رفت‌ديدي كه چطور شد |
| بي مغز و تهي سالي و پر بادي و پر بيم‌ |  | | جهدت پي دنيا همگي هپله هپو شد |
| همچون ماما جيم‌جيم‌ديدي كه چطور شد |  | | زين مزرعه آخر نخوري طرفه هويجي |
| ‌بنگر پدرت از پس مادر به جلو شد |  | | قوقو كه تو گيجي‌ديدي كه چطور شد |
| برگو كه چه شد خواجه و كو دنگش و فنگش |  | | گفتا سللو اين همه يخ بوده و او شد |
| با آن همه رنگش‌ديدي كه چطور شد |  | | بر خواجه نظر كن كه فضرتش شده قمصور |
| شغلش همه بازيچه و كارش كش و رو شد |  | | يك پاش لب گورديدي كه چطور شد |
| اي خواجه بينديش مزن نيش به درويش |  | | كز آه فقيري همه عالم به علو شد |
| از بهر كم‌وبيش‌ديدي كه چطور شد |  | | غافل مشو از طايفه ژندره‌پوشان |
| ‌در شش جهت از سر خدا نكته شنو شد |  | | چون مجمع ايشان‌ديدي كه چطور شد |
| در ديگ جهان خوردي اگر پتله و شلغم |  | | ‌كامت همگي سوخت و دهان تو خرو شد |
| اي ميرزا قشم شم‌ديدي كه چطور شد |  | | در دار جهان بهر يكي دانه ارزن‌ |
| ذكرش چو كبوتر همگي بقربقو شد |  | | چه بوم و چه برزن‌ديدي كه چطور شد |
| ‌از بهر دو ناني همه در سفره دونان‌چو | |  | ن گريه مطبخ همه ذكر تو مئو شد |
| تا چند پريشان‌ديدي كه چطور شد | |  | بهر خر تن در پي تحصيل شب و روز |
| نيمي پي كاه عمر تو، نيمي پي جو شد | |  | اي زشت پك و پوزديدي كه چطور شد |
| تو طفلي و مرگ از پي تو همچو الو الو | |  | تو در جلو و او ز پيت در تك و دو شد |
| گم شو گل لولوديدي كه چطور شد | |  | در مزرعه عمر بجز خار نكشتي |
| ‌اي واي از آن روز كه هنگام درو شد | |  | .رفتي و بهشتي‌ديدي كه چطور شد |
| قسمت همه شب نان تهي شد فقرا را | |  | تا مرفق او غرق خورش توي پلو شد |
| آن خواجه داراديدي كه چطور شد | |  | بهر تك و تل گرد جهان بس كه دويدي |
| ‌خود خانه و ته خانه به يكباره چپو شد | |  | بس كفش دريدي‌ديدي كه چطور شد |
| در گوش تو اينها همه تل توته متل بو | |  | عمرت همه در لهو لعب زيپل زيپو شد |
| هي‌هي گل خوشبوديدي كه چطور شد | |  | بس خاك شده آدم و آدم شده از خاك |
| ‌بس نو كه شده كهنه و بس كهنه كه نو شد | |  | اين گردش افلاك‌ديدي كه چطور شد |
| دنيا نبود منزل و مأواي غنودن | |  | ‌برخيز ازين دار فنا وقت درو شد |
| اي «شمس» بهل پوست مزن دست به آن مغز | |  | گفت من و گوش كر و هوش تو ولو شد |

## 49 - [دو بيتي]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اي آنكه سپهر را پر از ابر كني‌ |  | ايجاد يهود و كافر و گبر كني |
| كردند خراب خانه‌ات را از ظلم‌ |  | اي خانه خراب تا به كي صبر كني |

شب 27 شوال 1328

## 50 - [نقل گفته‌هاي گيوم و ناپلئون]

گليوم امپراطور آلمان گفته:

بايد با خواري مماشات كرد و آميزش نمود و به فروتني خو گرفت.

ناپلئون اول گفته:

هرچه سرنوشت قضاست تغيير و تبديل نتوان داد و شماره ايام زندگاني ما معين است.

## 51 - [چند بيت شعر]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاقبت از تو غبار ماند، زنهار |  | تا ز تو بر خاطري غبار نماند |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مارماهي ماني، نه آن تمام و نه اين |  | ‌منافقي چه كني، مار باش يا ماهي |
| از مرگ حذر كردن دو روز روا نيست |  | ‌روزي كه قضا باشد و روزي كه قضا نيست |
| روزي كه قضا باشد كوشش نكند سود |  | روزي كه قضا نيست درو مرگ روا نيست |

در روز يكشنبه 8 شهر جمادي الاولي 1321 كه ديشب در قيطريه بعد از يك ماه توقف مراجعت به شهر شده تحرير شد.

## 52 - [دو بيتي]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اي بس كه به خون طپيدم از ديده خويش |  | ‌ناديده كس آنچه ديدم از ديده خويش |
| چون شمع شب فراقت از سر تا پاي |  | ‌بگداختم و چكيدم از ديده خويش |

## 53 - [شعر]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاشقي آمده از روز ازل پيشه ما |  | كي ازين پيشه بود از كسي انديشه ما |
| نه چو فرهاد بود كوه كني پيشه ما |  | كوه ما سينه ما، ناخن ما تيشه ما |
| بهر يك جرعه مي منت ساقي نكشيم‌ |  | اشك ما باده [ما] ديده ما شيشه ما |
| عشق شيري است قوي پنجه و مي‌گويد فاش |  | ‌هر كه از جان گذرد، بگذرد از بيشه ما |

در شب پنجشنبه 20 شهر شعبان 1318 در حالت انقلاب ساكن و مسكون و بار ناطقه (؟) و طاقه پريشاني كار و حواس و يأس تحرير شد. و له ما سكن في الليل و النهار.

## 54 - [چند دو بيتي و ذكر پريشانحالي]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر چند به نزد تو نيرزم حبه‌اي |  | ‌در كوي اميد مي‌زنم دبدبه‌اي |
| مستان شراب عشق تو بسيارند |  | شايد كه به ما نيز رسد مشربه‌اي |

در شب سه‌شنبه 12 شهر ذيحجة الحرام و 13 سال در نهايت تحير و تكسر خاطر و پريشاني حواس تحرير شد. 1318

55 - [دو بيت شعر]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عمري است كه در فرقت تو حوصله كردم |  | ‌از دست تو من پيش كسي كه گله كردم |
| دردا كه تلافي نتوانند جفا را |  | روزي كه شناسند بتان اهل وفا را |

## 56 - [غزل]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب تو مرا مژده وصلي برسان |  | ‌برهانم ازين فرع و به اصلي برسان |
| بيزارم ازين فصل مكرر ديدن |  | ‌بيرون ز چهار فصل فصلي برسان |
| عمري كه نمي‌توان به دست آوردن |  | ‌شد صرف ز من به نان به دست آوردن |
| رزقي كه كريمي چو تو بخشد نه سزاست |  | ‌از درگه اين و آن به دست آوردن |
| مجنونك في مهلكة البحر غريق |  | ‌قد جدّ و لم بيحد الي الوصل طريق |
| ما يعلم كيف حاله في الفرقةاستغرق |  | في البحار و القلب حريق |

ظهر پنجشنبه 19 شوال- 11 حوت 1316 تحرير شد.

## 57 - [چند دو بيتي]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داده چشمان تو بر كشتن ما دست به هم‌ |  | فتنه برخاست چو بنشست دو بدمست به هم |
| هريك ابروي تو كافي است پي كشتن خلق |  | ‌چه كنم با دو كماندار كه پيوست به هم |
| شيخ پيمان‌شكن توبه ما تلقين كرد |  | آه ازين توبه و پيمانه كه بشكست به هم |
| دست بردم به دل خسته كه تيرش بكشم‌ |  | تير ديگر بزد و دوخت دل و دست به هم |
| هر دو ضد را به فسون رام توان كرد وصال‌ |  | غير آسودگي و عشق كه ننشست به هم |
| با فلك دست گريبان شدم اي خواجه بيا |  | به تماشاي نبرد دو زبردست به هم |

در شب يكشنبه 28 شهر رجب در نهايت تكسّر تحرير شد. الحمدللّه في كل حال‌

## 58 - [بيت غزلي از شوريده شيرازي]

شوريده شيرازي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر چه كني بكن مكن ترك من اي نگار من |  | هرچه بري ببر مبر سنگدلي به كار من |
| هرچه بُري ببُر مبر رشته الفت مرا |  | هرچه زني بزن مزن طعنه به روزگار من |
| هرچه كشي بكش مكش صيد حرم كه نيست خوش |  | ‌هرچه شوي بشو مشو تشنه به خون زار من |
| هرچه روي برو مرو راه خلاف دوستي |  | ‌هر چه كني بكن مكن خانه اختيار من |
| هرچه كشي بكش مكش باده به رغم مدعي |  | ‌هرچه خوري بخور مخور خون دل فگار من |
| هرچه دهي بده مده گوش به گفته رقيب |  | ‌هرچه نهي بنه منه دام به رهگذار من |

فصيح الملك شوريده شيرازي كه از هر دو چشم نابيناست اين اشعار را گفته و كسي نگفته.

## 59 - [بيت]

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب عيش و شادماني بگذشت و روزها شد |  | چه شبي تو اي شب هجر كه ترا سحر نباشد |

## 60 - [ابيات]

هو الغفور

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر طاعت خود نفس كنم بر ناني‌ |  | آن را ننهم نزد سگي بر خواني |
| آن سگ سالي گرسنه در زنداني |  | ‌از ننگ بر آن نان ننهد دنداني |
| خواهي كه ترا رتبه ابرار رسد |  | مپسند به هركس از تو آزار رسد |
| از مرگ مينديش و غم رزق مخور |  | كين هر دو به وقت خويش ناچار رسد |
| از قعر گل سياه تا اوج زحل‌ |  | بيرون جستم ز قيد هر مكر و حيل |
| كردم همه مشكلات عالم را حل |  | ‌هر بند گشوده شد مگر بند اجل |
| كفر چو مني گزاف و آسان نبود |  | محكم‌تر از ايمان من ايمان نبود |
| در دهر يكي چون من و آن هم كافر |  | پس در همه دهر يك مسلمان نبود |

شب پنجشنبه 24 شهر جمادي الاخري 1316

## 61 - [بيت]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از خلق اميد قطع و باقي است |  | ‌الطاف خفيّه الهي در سحر |

يكشنبه 21 شهر مبارك [رمضان] 1323 تحرير شد.

## 62 - [بيت]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برهنه پا و سران‌اند در ولايت عشق‌ |  | كه قوتشان همه جوع است و جامه عرياني |

در عصر سه‌شنبه 19 رجب 1331

## 63 - [ذكر روايت عربي]

هو و لا يشرك بعبادة ربه احدا- ظهر دوشنبه 12 شهر ج 2- 1328

## 64 - [ذكر آيه]

هو اللهم لك الحمد و الشكر كثيرا كما انعمت علي كثيرا اسئلك خير ما ارجوا و ما لا ارجوا و لا حول و لا قوة الا باللّه، شب سه‌شنبه 19 شهر رجب 1328 تحرير شد.

## 65 - [شعر عارف قزويني]

عارف قزويني- بحر نامطبوع «1»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نكنم چاره اگر دل هر جائي را |  | نتوانمي تن ندهم رسوائي را |
| همه شب اختر شمرم تا كي آيد صبح‌ |  | تو چه داني مه من غم تنهائي را |
| به چمن بگذر تا سرو آموزد |  | ز تو اي سرو روان رعنائي را |
| نرود مرا از سر سودايت بيرون |  | ‌اگرش بكوبي سر سودائي را ايضا عارف |
| نمي‌دانم چه در پيمانه كردي |  | ‌به يك پيمانه‌ام ديوانه كردي |
| پريشان روزگارم شد در اين روز |  | كه بر زلف پريشان شانه كردي |
| چه شد اندر دل من جا گرفتي‌ |  | وطن در خانه ويرانه كردي |

به تاريخ يوم سه‌شنبه 24 شهر جمادي الاخري 1329 كه بعد از دو شب اقامت داشت كه از آنجا به دربار و از آنجا به منزل مراجعت شد و بفضل اللّه بسيار خوش گذشت تحرير شد.

## 66 - [هزلياتي از شوريده شيرازي]

هو در موقعي كه مرحوم محمد تقي ميرزاي ركن الدوله برادر ناصر الدين شاه را از حكومت فارس معزول كرده بودند شوريده شيرازي اين هزليات را به زبان حال او گفته.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). اصل: نامتبوع.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تلگرافي زده شهزاده كه اي شاه |  | فقيرم‌ركني زار و حقيرم |
| ز آب ركني نشده سير دل از جان |  | شده سيرم‌ترسم از غصه بميرم |
| چمن پرگل و برگم شده پير |  | امن زرگم‌من درو چون نتمرگم |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشك مانند تگرگم نگر اي ابر |  | مطيرم‌بر رخ همچو زريرم |
| وه ز پلتيك كشكجيم و تلحيف |  | معينم‌كه نه آن ماند و نه اينم |
| آه از مير تقي خان كل لنگ |  | وزيرم‌كه سرافكنده به زيرم |
| اندرونها همه را گرچه ز طهران |  | طلبيدم‌از يكي كام نديدم |
| آه از خانم شهزاده چون بدر |  | منيرم‌زن بي‌مثل و نظيرم |
| گر دهي فحش و بري نام و زني |  | يالم و دمبم‌هرگز از جاي نجنبم |
| جاي ده گر همه در جنب عمارات |  | مشيرم‌پهلوي خان مجيرم |
| شاه گفت اي همه از گفته من كرده تخلف‌ |  | بر تو باد اي اخ من تُف |
| آنچه كردي و كني هست هويدا |  | به ضميرم‌آئينه عكس پذيرم |
| تو پي دادن داد آمده‌اي |  | ، اي تنه گنده‌يا پي گادن |
| هله وقت است كه داد همه را |  | از تو بگيرم‌ملك عرش سريرم |
| پاچه بالا زد ازين واقعه نواب |  | كلفتاكرد رو با وي گفتا |
| گفته اي گر بروم ترسم |  | از اين غصه بميرم‌كه به ... «1» |

در شب يكشنبه 25 شهر جمادي الاخري 1331 در حال بيم و اميد محض مشغوليات تحرير شد.

## 67 - [چند بيت شعر]

هو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم از براي ديدن آثار قدرت است |  | ‌گوش از پي شنيدن اخبار حكمت است |
| هر كه دست من از آن زلف تو كوتاه نمود |  | همچو زلف تو پريشان شود ان شاء اللّه |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). نقطه‌چين در اصل است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به رفوگران مژگان برسان ز من پيامي |  | ‌كه هنوز پاره دل دو سه بخيه كار دارد |

به تاريخ شب جمعه 26 شهر صفر المظفر سنه 1330- احمده علي نعمائه‌

## يادآوري‌

استنساخ صفحات 1 تا 42 متن توسط آقاي علي محمدي تكابي و از صفحه 43 تا پايان كتاب از روي اصل نسخه خطي مرحوم ديوان بيگي توسط آقاي محمد رسول دريا گشت از اول ارديبهشت تا يازدهم مهرماه 1374 سرانجام گرفت.

متن استنساخي با متن دستخط ديوان بيگي در دو هفته آخر آبان و اول آذر 1374 در منده‌ويل كانيون (لوس آنجلس) مقابله شد. غلطگيريهاي اوليه به همت آقاي درياگشت در سالهاي 1375 و 1376 انجام شد و من آخرين غلطگيري را در مهرماه 1376 سرانجام دادم. مقداري از كارهاي آماده‌سازي و فهرست‌برداري كتاب هم تا اسفندماه 1377 به درازا كشيد. سپس بعلت اشكالات فني، حروف‌چيني مجدد و غلطگيري و فهرست‌برداري دوباره‌اي در پائيز 1380 صورت گرفت. آنگاه پيوست سوم اين مجموعه كه دفترچه‌اي شامل 61 نامه مربوط به رضا علي ديوان بيگي بود به لطف آقاي فرخ درخشاني از ژنو واصل شد، تا اين بخش استنساخ و حروفچيني و غلطگيري شود طبع كتاب طولاني گرديد.

ايرج افشار

(زمستان 1380)

# پيوست دوم (هفده فرمان و حكم) برگرفته از «فرهنگ ايران زمين» جلد بيستم (1353)

فرامين ميرزا رضا علي نايب الوزاره و فرامين ديوان بيگي كردستان‌

اشاره

به دنبال شرحي كه جناب آقاي رضا علي ديوان بيگي در احوال جد خود نوشته‌اند «1»، متن هفده فرمان مربوط به ميرزا رضا علي به چاپ مي‌رسد.

اين فرامين به توسط فرزندم بابك افشار از روي اصل آنها كه از طرف جناب آقاي رضا علي ديوان بيگي (رجل سياسي عصر اخير و داراي مقامات عالي اداري و سياسي) به كتابخانه مركزي دانشگاه تهران اهدا شده، استنساخ گرديده و سپس مورد مقابله اينجانب قرار گرفته است.

ايرج افشار

1 - حكم عالي شد كه چون نظام ديوان عالم منوط به عدل است و دوام اركان بني آدم مربوط به فضل، «هركه اين هر دو ندارد عدمش به ز وجود» و از آنجاي كه گيتي خداي جهان‌آراي و مملكت‌بخش ممالك پيراي خطه ايران را كه خير البقاع است به مؤداي حقانيت اقتضاي (إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) به رداي طلعت فيروز و بهاي دولت دل‌افروز خديوي بيار است كه به مفاد (وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ) توقيت مراسم فيروزي و جهانباني و تمشيت مناظم بهروزي و كامراني را در عهده راي مهرآراي و ذمه شكوه فلك فرساي آرد و به دليل (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ) تأسيس شرايط ملك و ملل و تأكيد قواعد دين و دول و تشييد مباني عدل و ايقاء معاني فضل را بر همت دريانوال خسروي فرض شمارد تا مگر عامه برايا و كافه رعايا كه ودايع حضرت عزت و طلايع سلطنت و خلافت‌اند با سوابغ نعم و نوابع همم و شمايل كرم و مخايل شيم اين عهد ابد توأم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). آن نوشته در همان فرهنگ ايران زمين چاپ شده است.

اميدوار آيند و از نكبات دهر و حوادث زمان يك چند در مهد امن و امان آسوده و آرميده شوند، و به مضمون (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ) از سايه هما پايه اين خديو عالمگير و خسرو كيخسرو نظير رتبه برتري اين حدود و ديار به ما رسيده و به مدلول (وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ) پايه سروري اين بلوك و اقطار به ما واگذار گرديده و براي امر اطاعت‌داري و نفاذ فرمان‌گزاري ما منهي اقبال در شهر و روستا و طلال و جبال اين مقام نداي (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) در داده و مقاليد تقاليد اين حدود و مكان و زمام اختيار صغار و كبار اين ملك و اوطان را به فحواي (لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) در كف كفايت و پنجه درايت ما نهاده.

اكنون كه اس اسيس و ركن ركين اين بناي متين و دولت ابدقرين رعايت رعيت و حمايت بريت و غوررسي امور ولايت است بر ما نيز كه دستگاه دولت را حارس و مضمار مملكت را فارسيم، به اشعار «الناس علي دين ملوكهم» فطرت سر كار عالي را به فكرت شهرياري متابعت لازم و مطاومت متلازم است كه در هر جا حكمران و بر هر طرف مرزبان باشيم، سينه عدل را به ناخن ظلم نخراشيم و بر بد و نيك عباد و دور و نزديك بلاد احدي بگماريم و رسيدگي اموراتشان را به فردي واگذاريم كه عارف به معارف ثغور و واقف به مواقف تصور آيد و نظر به رسيدگي عرايض مسلمين بطور فرايض گشايد.

و اين فقره موقوف به اعانت مردي راست كيش و شخصي درست‌انديش است كه طرز رعايت رعيت را شايسته و طور حمايت بريت را به منظومه «كلكم راع و كلكم مسؤل عن رعيته» بايسته باشد و به امانت و صيانت موصوف و به هدايت و كفايت معروف بود و با خاص و عام طريق مجاملت و حسن معاملت سپرد و بر همگنان به چشم محبت و الفت نگرد تا به مفاد (أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً) عروج معارج اعتبار و بلوغ مدارج اقتدارشان با شاهد آمال همدوش و با نگار اقبال هم آغوش فرمائيم كه از قبل ما عارضين را به عدل و داد استقبال نمايد و به دليل (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوي) دادخواهان را زبان به برآوردن آمال گشايد، قابل اقتباس اين انوار و لايق انعكاس اين شعشعه روشن اساس عاليجاه رفيع جايگاه عزت و صداقت همراه، اخلاص و سعادت آگاه، عقيدت و ارادت دستگاه، فدوي قديمي و دولتخواه صميمي نورچشمي ميرزا رضا علي نايب الوزاره است.

با اينكه از امثال و اقران به مزيد بندگي و وفور چاكري و مراتب خدمت و مراحل عقيدت پيش است و از اكفاء و اشباه به علو قدر و سمو صدر فراپيش و به كمال حسن نيت و صفاي طويت به مفهوم كريم السجية شريف النسب مبارك الاسم اعز اللقب سرآمد بيگانه و خويش آمده، مدت مديد و عهد بعيدي است تا اخلاص ديرين ما را قرين روزگار خويش ساخته و مجارات دولت و عزت خود را از مؤالات و نعمت ما شناخته و از سر اعتقاد صافي و اعتماد وافي به دقايق هواداري ما كه كس در آن زيان نكند قيام مي‌نمايد و در مواظبت وظايف اخلاص كه ثمره آن هر آينه به ظهور مي‌رسد مي‌افزايد و شعشعه انوار (الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً) از جبهه حالش نمايان و پرتو آثار (إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْني) از ناصيه احوالش تابان گرديده، لهذا محض پاداش اينگونه تلاش و جزاي اينطور رفتار به مؤاداي (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلي كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا) در هذه السنه ميمونه قوي ئيل سعادت دليل قامت قابليت و استعداد و قدرساي بندگي و سداد او را به طراز خلعت (وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) اعني منصب جليل القدر و لقب گرانمايه ديوان بيگي كه معظم مناصب بلند پايه ولايت است.

و از جانب سني الجوانب شاهانه در هر بلد بايد شخصي با كفايت به گذرانيدن ملزومات اين منصب جليل اقدام نمايد و در كردستان عاليجاه مشاراليه را برحسب فرمان نامزد اين امر شده، سركار عالي نيز برطبق فرمان اين منصب را به او مفوض و واگذار و در وجه او برقرار و انصافا او را شايسته روزگار و بايسته و سزاوار است، مطرز و زيب ياب فرموده و به منطوقه (وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا) بر تزايد درجه اعتبارش افزوده و از راه شفقت مشفقانه و نصيحت بزرگانه بر سبيل اخطار و طريق اذكار مقرر مي‌فرمائيم كه اولا در مقام غوررسي امورات مسلمين و مسلمات به فحواي «الملك يبقي مع الكفر و لا يبقي مع الظلم» در آئين عدل كوشد و پرده غفلت بر چهره كارآگاهي نپوشد، زيرا كه حديث معنوي درين دعوي حجتي است قوي كه «من عدل ملك من ظلم هلك» مي‌بايد در نظم و نسق امور و رتق و فتق مهام نزديك و دور و ترفيه حال عجزه به طوري بپردازد كه بيش از پيش خدمات خويش را از نظر انور ظاهر سازد.

ثانيا چون قدرت و مكنت عالي كه از بدايع جود يزداني است در خود بيندازد، عجز و اهانت اصلي كه از توابع وجود انساني است يادآورد، و كافه رعايا و برايا را كه ودايع و بدايع رباني‌اند به لطف و احسان شاد دارد و عرايض ايشان را به طريق تغور و تفكر رسيده و به عرض رسانيده، و امورات مهمل و محتمل ساكنين و واردين ولايت را بطور پختگي و كارداني گذرانيده، قسمي كند كه از حسن رفتار و لطف كردارش خارج و داخل شاد آيند و در سر و علن از اين رهگذر دوام دولت و قوام شوكت اعليحضرت قدر قدرت شاهنشاهي روحي و روح العالمين فداه را به دعاي بي‌ريا ياد نمايند.

مقرر آنكه عاليجاهان كارگزاران عالي و مشايخ و موالي و ساير اعزه و اشراف و اهالي ولايت از خارجه و داخله برحسب امر قدرت قدر قضا مضاي خديوانه و بر طبق حكم سركار ايالت كه تالي احكام حضرت خلافت مرتبت روحي فداه است، عاليجاه مشاراليه را ديوان بيگي بالانفراد و نايب الوزاره بالاستقلال خوانند و او را درين دو منصب معظم مختار و مسلم دانند و امورات و عرايض خود را رجوع به رأي صائب و فكر ثاقب او دانسته، از مدلول حكم عالي تخلف جايز ندارند و تعلل سزا نشمارند و در عهده شناسند، في شهر رمضان المبارك 1275.

(با مهر چهارگوش در انتهاي مطلب به سجع: لا اله الا اللّه الملك الحق المبين، عبده امان اللّه).

(حاشيه) مقرر آنكه عاليجاه اخوي وزير مبلغ سيصد تومان نقد رايج ساليانه مواجب ميرزاي ديوان بيگي را كارسازي نمايند. از بابت ماليات جمعي شما محسوب و صحيح است 1275 (مهر بيضي: نحن في امان اللّه).

اين محبت در حق عاليجاه نورچشمي نايب وزير سابق و ديوان بيگي لاحق سرمشق اخلاص و ارادت جمع نوكرهاي سركار عالي كه به صداقت رفتار نمايند و به منصبهاي عاليه مفتخر گردند، تحريرا في شهر شوال سنه 1275، والي (با مهر بيضي: امان اللّه الوالي).

2 - بسم اللّه تعالي شأنه العزيز (با مهر مربع به سجع: حكم ديوانخانه مباركه ممالك محروسه ايران- و شير و خورشيد و تاج)

به تاريخ روز سه‌شنبه چهارم شهر ذي حجة الحرام مطابق سال فرخنده فال قوي ئيل خدابخش بيك چاردولي به ديوان عدليه اعظم عارض گشته، در فقرات مفصله ذيل مستدعي احقاق حق گرديد. در جزو روزنامه مطالب معروضه مشاراليه به موقف عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسيده حكم جهان مطاع بر احقاق حق.

قراء ديزج و صندوق‌آباد و گرمخاني من محال اسفندآباد كردستان ملكي مرا ميرزا رستم من طايفه در مرنار ده سال است به غصب تصرف نموده ضبط مي‌كند و ده رأس بز بدون حساب برده است.

[حكم:] مدعي عليه را حاضر داشته به رضاي طرفين رجوع به مرافعه شرعيه نمايند، بدانچه حكم شرعي صادر شد ممضي دارند.

- مبلغ دويست و شصت تومان از آقا بيگ كردستاني طلب دارم. دوازده سال است كه به تعلل گذرانيده نمي‌دهد.

[حكم:] آنچه عارض موافق شرع مطاع حقيقت و طلب خود را ثابت و مدلل نمايد، از مدعي عليه استرداد و تسليم نمايند.

- سه سال قبل ازين محمد خان و عزيز و باقر نامان ساير چاردولي خانه مرا غارت كرده، از قرار تفصيل عليحده اموال و اسباب مرا برده‌اند.

[حكم:] مدعي عليهم را حاضر كرده به حقيقت مراتب معروضه غوررسي نمايند. آنچه را كه در ديوانخانه حضورا مدلل نمايد، اموال عارض را گرفته رد نمايند در صورت صدق.

- ابراهيم سلطان قراباغي چهل و پنج تومان نقد و هفتاد و دو رأس گوسفند و يك زوج عوامل چهار سال است به اتفاق رضا نام دليراني به جبر و عنف برده‌اند.

[حكم:] مشاراليهما را در ديوانخانه سنندج حاضر كرده غوررسي و احقاق حق به عمل آورند.

- صفر علي نام چاردولي يك زوج عوامل در فصل پائيز سال گذشته بدون حساب برده است.

[حكم:] در صورت صدق عواملهاي عارض را از صفر علي نام گرفته رد نمايند.

عارض شرف صدور يافته بود، عليهذا اين حكم محكم از ديوان عدليه اعظم عز نفاذ يافته مقرر مي‌شود كه عاليجاه رفيع جايگاه فخامت و مناعت اكتناه و مقرب الخاقان امان اللّه خان والي حاكم كردستان به حصول اطلاع از مدلول فرمان قضا جريان، كسان مزبوره فوق را حاضر نموده به استحضار عاليجاه عزت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستان به حقيقت عرايض مفصله عارض غوررسي نموده، به طوري كه حكم جهان مطاع در طبق مستدعيات او شرف صدور يافته است، به محصلي عاليجاه مجدت همراه حاجي غلامعلي خان شرعا و عرفا صورت انجام داده، احقاق حق به عمل آورد و كيفيت انجام را به ديوان عدالت بياورند، حسب المقرر معمول داشته تمرد نورزند، در عهده شناسند. حرره في شهر فوق سنه 1275.

(پشت ورقه مهر مربع عباسقلي و «ع» و دو نشان ثبت دفاتر دارد)

3 - بسم اللّه تعالي شأنه العزيز هو الملك للّه فرمان همايون 1278 (سجع چاپي فرمان) (با مهر به سجع: تا كه دست ناصر الدين خاتم شاهي گرفت)

الملك للّه تعالي شأنه، چون عاليجاه رفيع جايگاه عزت و صداقت پناه زبدة الاماثل و الاشباه ميرزا رضا علي كه به شرف زيارت آستان‌بوسي مشرف گرديد، مراتب قابليت و حسن ارادت و عقيدتي كه از او ملحوظ و معروض خاكپاي اقدس همايون افتاد، آدمي صديق و چاكري خدمتگزار شفيق به مزيد عقل و فرط كفايت متصف آمد، مستوجب بذل مرحمت و شمول مكرمت پادشاهي گرديد، به اقتضاي مراحم شاهنشاهي و ظهور استحقاق فطري او به منصب استيفاي ولايت كردستان مفتخر و سرافراز و مبلغ سيصد تومان مواجبي كه سابقا در حق او مقرر و مرحمت بود مقطوع شده، كماكان علي التفصيل در وجه مشاراليه عنايت و مقرر فرموديم كه از معامله سنه آتيه سيچقان ئيل خيريت دليل و ما بعدها.

سيصد تومان: از بابت مواجب سابق او كه مقطوع شده بود در حق مشاراليه برقرار مي‌شود:

از بابت مواجب عاليجاه علي اكبر خان: يكصد و پنجاه تومان

از بابت تفاوت عمل كردستان كه مقرب الخاقان ميرزا زكي معين مي‌نمايد:

يكصد و پنجاه تومان

از بابت متوجهات املاك خود مشاراليه: دويست و چهل تومان

از بابت املاك مفصله از قرار تعديل عاليجاه مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم: صد و هشتاد و پنج تومان و نه ريال اصل صد و چهل و سه تومان ... «1»، فرع از قرار توماني سه ريال: چهل و دو تومان و نه ريال كه دستي به همه ساله دريافت نمايد:

پنجاه و چهار تومان و يك ريال.

از ماليات املاك خودش اخذ و دريافت نموده، از روي كمال استظهار به عنايات ملوكانه به شرايط ارادت و بندگي و لوازم شغل و منصب استيفاي آن ولايت كوشد و از ملزومات اين خدمت كه اطلاع و استحضار از معامله و دادوستد ولايت است تغافل و تكاهل نورزد، مقرر آنكه حكام و عمال و مباشرين حال و استقبال ولايت كردستان عاليجاه مشاراليه را به منصب استيفاي ولايت كردستان مفتخر و سرافراز دانسته، لوازم اين شغل را به او مرجوع، ثبت و مهر او را در معامله ولايت شرط دانسته، مبلغ مزبور را بعد از وضع دو عشر ديواني به نحو مقرر همه ساله عايد دارند و تخلف از مدلول حكم محكم ننمايند. المقرر عاليجاهان عزت و جلالت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). نام شش قريه ذكر شده كه خوانده نشد.

دستگاههاي مقرب الخاقان مستوفيان عظام شرح فرمان همايون را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسند، في شهر رجب المرجب سنه 1280.

(در سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدين شاه دارد: صحيح است)

(پشت فرمان 23 مهر و علائم ثبت در دفاتر ديده مي‌شود.)

4 - هو- الملك للّه- فرمان همايون 1285 (سجع چاپي فرمان) (با مهر ناصر الدين شاه به سجع: تا كه دست ناصر الدين خاتم شاهي گرفت)

عاليجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرة العلية ميرزا رضا علي مستوفي كردستان سرافراز بوده بداند، مراتب خدمات و جان‌نثاري آن عاليجاه در مأموريت تنبيه متمردين و اشرار اورامي به توسط عم اكرم كامكار معتمد الدوله حكمران ولايت كردستان معروض خاكپاي اقدس همايون شهرياري افتاد. لهذا به اقتضاي مراحم خديوانه و به ملاحظه پاس خدمت و صداقت شعاري آن عاليجاه اين خطاب مستطاب شرف اصدار و به اعطاي يك قطعه نشان از درجه سرهنگي اول و يك ثوب جبه قامت آن عاليجاه را قرين امتياز و بين الاماثل و الاقران سرافراز فرموديم كه زيب بر و دوش خود نموده با كمال اميدواري مشغول خدمتگزاري بوده، جوهر ذاتي خود را به جلوه ظهور رساند. مقرر آنكه مقرب الخاقان مستوفيان عظام و لشكرنويسان با احترام شرح فرمان مبارك ثبت نموده در عهده شناسند، في شهر جمادي الثاني سنه 1286.

(در حاشيه سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدين: صحيح است)

5 - هو اللّه تعالي شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهري است ز درياي خسروي)

حكم والا شد، آنكه عاليجاه مجدت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي و حاكم بلوكات كلات ارزان و ژاوه رود و توابع سرافراز بوده بداند كه سابق در خصوص تفرقه اورامي و مقصرين كه به خاك شهر زور رفته‌اند، به خدمت اولياي دولت قاهره عرض شده بود كه به جهت آمدن عاليجاه مجدت و نجدت همراه فخامت و شهامت دستگاه مظهر پاشا متصرف سليمانيه و توابع، به سرحد رفتن آن عاليجاه براي بعضي امور به اتفاق عاليجاه مقرب الحضرة العلية علي اكبر خان سرهنگ سواره رديف لازم هست كه عاليجاه مشاراليه استحضار از عمل لهون دارد و آن عاليجاه نيز از اورامان اطلاع كامل دارد كه به اردوي عاليجاه پاشا رفته اين امر را تمام كنيد. درين روزها حكمي صريح از اولياي دولت عليه عثماني رسيد كه مقصرين را بايد تسليم كنند و بجز رد اموال منهوبه كه مستثني است، از بابت مال و جان و عيال همگي به عفو ملوكانه در امان خواهند بود، لهذا به آن عاليجاه حكم مي‌شود كه بايد به اتفاق عاليجاه مقرب العلية علي اكبر خان به سليمانيه يا هر جا اردوي عاليجاه مجدت و نجدت همراه مظهر پاشا است رفته اين امر را تمام كنيد و بعد از تسليم حضرات بايد به هيچ وجه به آنها اذيتي و آزاري نرسد، به داخله مملكت رفته در دهات خالصه زنجان و قزوين در امان اعليحضرت قدر قدرت شاهنشاهي روحنا فداه آرميده مشغول رعيتي و كاسبي خود باشند. البته حسب المقرر معمول و مرتب داشته تخلف جايز ندارد و در عهده شناسد، تحريرا في چهاردهم شهر جمادي الاخر سنه 1286.

6 - هو اللّه تعالي شأنه (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهري است ز درياي خسروي)

حكم والا شد، آنكه عاليجاه مجدت و نجدت همراه اخلاص و ارادت آگاه ميرزا رضا علي ديوان بيگي سرافراز بوده بداند از فضل الهي و اقبال بي‌زوال اعليحضرت قدر قدرت اقدس همايون شاهنشاهي روحي و روح العالمين فداه، امر اورامان فيصل گرفت و از كار اشرار اطمينان حاصل شد. اكنون حسب الامر اولياي دولت ابد مدت روزافزون قشون بايد مراجعت كند. لهذا اعلام اين فقره بر آن عاليجاه لازم بود كه حال ديگر معاند و مخالفي در خاك اورامان نمانده و مفسد و شرير از ميان برداشته شده و مقصرين و من تبع در تحت دخالت و ضمانت اولياي دولت عليه عثماني قرار يافته‌اند كه بعد ازين مرتكب هرزگي و شرارتي نمي‌توانند شد.

ولي احتمالا شايد دزد و دغلي از تبعه اشرار در خاك دولت عثماني نزديك به اورامان از طويله و بياره پنهان شده باشند كه به دستياري اهالي آنجا گاهي به دزدي گاو و گوسفند بيايند و اين قبيل كارها بر سبيل اتفاق است و در همه جا واقع مي‌شود. ديگر قابل آن نيست كه براي اين‌گونه امور قشون و ساخلو دولتي هميشه در اورامان باشد و مواظبت اين اتفاقات به عهده خود اورامي خادم است و بس كه همواره مراقبت داشته، نگذارند در آنجا دزدي و دغلي واقع شود و اگر امري حادث گردد خودشان دفع و رفع نمايند، و اين رقم مطاع محض آن صادر شد كه هرگاه احيانا از اين نوع خلافي و اختلافي به ظهور برسد، حكم او را دانسته از آن قرار معمول دارند.

مثلا شخصي از تبعه مقصرين يا اهالي طويله و بياره به اورامان به دزدي آمد و گاو و گوسفندي برد يا تعدي ديگر رساند، اولا بر آنها لازم است كه نوشته تفصيل را به مدير و حاكم آن‌جا آنها نمايند كه در فلان شب از فلان جا به دزدي آمده چند رأس گاو بردند، يا فلان تعدي رساندند. در صورتي كه حاكم آنجا رفع تعدي كرد و استرداد خسارت نمود فبها، والا بايد معارضه به مثل نموده همچنان‌كه از آن طرف رفتار شده است فرستاده از آن دهات تلافي بكنند و به همان روش بي‌زياده و نقصان حق خود را بگيرند. اول يك مرتبه اعلام است و ثاني معارضه به مثل، و اين فقره را به عالي شأن معلي مكان خالد بيك و ساير بيك زادگان حالي و خاطرنشان كرده، بسپارد كه بعد از اين از قرار حكم معمول داشته تخلف ننمايند و بعون الهي و اقبال مصون از زوال شاهنشاهي روحنا فداه اگر مراقبت و اهتمام در كار آنجا كرده به موجب حكم عمل نمايند. احدي را قدرت آن نيست كه به خلاف پا به خاك اورامان بگذارد و انشاء اللّه تعالي بعد از اين به آسودگي و امنيت خواهند گذرانيد.

البته حسب المقرر [معمول و] مرتب داشته در عهده شناسند، في 5 شهر شعبان المعظم سنه 1286.

7 - (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهري است ز درياي خسروي)

حكم والا شد، آنكه عاليشأنان كدخدايان و ريش سفيدان محال كلات ارزان ... «1» كه چون قشون ظفر نمون اعليحضرت قدر قدرت اقدس همايون شاهنشاهي روحناه فداه براي تدمير و تسخير اشرار به سمت اورامان مأمور و روانه است كه انشاء اللّه تعالي قلع و قمع مفسدين ... «1»

و محل عبور آنها صفحات ژاوه رود و كلات ارزان است لازم بود كه يك نفري هم از جانب سركار والا به همراه آنها باشد كه هم براي آنها در امورات بلد بوده و ... «1» و به موجب اين رقم عنبر شميم مطاع امر و مقرر مي‌فرمائيم كه تاكنون مبالغي ماليات محال ژاوه رود و كلات ارزان به عهده تعويق مانده است كه در اين سفر عاليجاه مشاراليه ... «1» به كارگزاران ديواني بپردازد. آن عاليشانان يا بايد ماليات خود را در اردو به مشاراليه كارسازي كنند كه به خدمت سركار والا بفرستد يا از قرار حواله مشاراليه ... «1» و در ساير امور نيز بايد كمال اطاعت را از مشاراليه داشته هر نوع امري و مهمي كه داشته باشد و به آن عاليشأنان اعلام نمايد بدون تعلل در انجام آن اهتمام كنند و هركه تخلف كند مورد مؤاخذه خواهد شد ... «1» في شهر 6 [128]

8 - (با مهر چهارگوش: فرهاد گوهري است ز درياي خسروي)

حكم والا شد، آنكه چون در سنوات سابقه اغلب بلوكات كردستان را تجزيه كرده و در هر بلوك چندين مباشر ... «2» كه هركسي در هر بلوك اگر مسافت بعيده هم ميان آنها بوده ملك خود را موضوع نموده، جمع كرده ماليات خود را به ديوان مي‌داد و اگر اختلاف و اختلالي و دزدي و دغلي در ميان دهات ... «1» براي ديوان نيز بجز زحمت حاصلي ديگر نداشت و در حقيقت اين قاعده منافي نظم ولايت و خلاف عادت ساير ممالك محروسه اعليحضرت قدر قدرت قضا شوكت شاهنشاه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). موارد نقطه‌چين نشان موش‌خوردگي لب كاغذ و سقط يكي دو كلمه است.

(2). سقط چند كلمه به علت موش خوردگي لبه كاغذ.

جم [جاده] دين [پناه] روحناه ... «1» لهذا در هذه السنه لوي‌ئيل قاعده و قرار را موقوف داشته بدون آنكه تجزيه شود، هر بلوكي را به مباشر كافي كاردان واگذار فرموديم.

مصداق اين حال خجسته مال عاليجاه عزت و سعادت همراه اخلاص و ارادت آگاه زبدة الاشباه ميرزا رضا علي ديوان بيگي است كه بلوكات و احشام مفصله را به او مفوض و مرجوع فرموديم و هركس از صاحبان املاك اگر تيول دولتي به فرمان جهان مطاع همايون داشته باشند .... «1»

محال كلات ارزان و ژاوه رود و محال كژه وز

محال كلات ارزان

محال ژاوه رود، طاي، و دولاب و قريه آويهنگ

احشام از بابت ايل كويك غلامرضا و دراجي و بليلوند و دوم و خراط و لر و كلاه‌گر

خواهد آمد و هركه مواجب و وظيفه ديواني دارد و از قرار دستور العمل ديوان قضا نشان از قرار برات در جزو حساب آن بلوك مجري خواهد شد، و هركه نداشته باشد از قرار جميع ديواني كه در طومار علي حده ... «1» كارسازي نموده قبض آن مباشر را سند خود خواهد دانست، و هركه از مالكين در شهر سكني دارند مأذونند ماليات خودشان را در شهر با مباشرين ديواني اصلا فرعا بپردازند. مقرر آنكه كدخدايان و ريش سفيدان و عموم اهالي ... «1» دانسته تجاوز از امر و نهي او را موجب سياست دانند.

9 - با مهر چهارگوش ناصر الدين شاه به سجع (السلطان بن السلطان ناصر الدين شاه قاجار)

عم اكرم فرخنده شيم كامكار نامدار معتمد الدوله فرهاد ميرزا حكمران ولايت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). سقط چند كلمه به علت موش‌خوردگي لبه كاغذ.

كردستان و همدان به مراحم خاطر خطير پادشاهي معزز و مخصوص بوده بداند، چون آن عم كامكار از طرز نيكو خدمتيهاي عاليجاه مجدت و نجدت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي در پيشگاه اقدس عرض رضامندي كرده كه خاصه در اين سال قحطي و گراني از رسانيدن سيورسات ساخلو اورامان خاطر آن عم كامكار را خشنود ساخته كه مستحق بذل مراحم بيكران ملوكانه گرديده و مستدعي اعطاء خلعت مهر طلعت همايون درباره او شده، محض استدعاي آن عم كامكار موازي يك ثوب جبه زمردي خلعت به سرافرازي و افتخار مشاراليه مرحمت فرموديم كه موجب مزيد اميدواري او بوده، بيشتر از پيشتر به ترضيه خاطر آن عم كامكار سعي و كوشش نمايد، مقرر آنكه عاليجاه ميرزا رضا علي خلعت مبارك را زيب بر و دوش خود ساخته، حسب المقرر مرتب داشته در عهده شناسد، في شهر شوال المكرم سنه 1287.

(در حاشيه سمت چپ سطر اول به خط ناصر الدين شاه دارد: صحيح است)

10 - (با مهر چهارگوش: بنده شاه ولايت طهماسب)

حكم والا شد، چون عاليجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت الوالا ميرزا رضا علي ديوان بيگي همواره كمال مجاهدات و اهتمامات كافيه در انجام خدمات ديواني داشته و برحسب معمول سنواتي محل كلات ارزان و بلوك اورامان و كروز و طوايف احشامي بليلوند و غيره به عهده كفايت مشاراليه مفوض و مرجوع بوده و به احسن وجه از عهده نظم بلوك و طوايف مزبوره و وصول و ايصال ماليات ديوان برآمده، نظر به حسن خدمت و كفايت مشاراليه در هذه السنه ايت ايل فرخنده دليل نيز بلوك و طوايف مزبوره را به كف كفايت و فرط صداقت عاليجاه مشاراليه محول و مرجوع داشتيم كه بحمد اللّه تعالي بهتر از پيشتر در انتظام عمل بلوك و طوايف و ترضيه رعايا و ايلات مجاهدات كافيه مسلوك و مرعي داشته و ماليات ديوان را از قرار تمسكاتي كه سپرده به حيطه وصول رسانيده موافق ... و اقساط مشروطه مقرره بپردازد و بوجه من الوجوه معطل و معوق ندارد و حس كفايت و كارداني خود را به حضور سركار والا مشهود دارد. مقرر آنكه عموم اهالي بلوك و طوايف مزبوره خود را ابواب جمع مشاراليه بدانند. ماليات و عوارضات خود را از قرار حواله او بپردازند. او امر و نواهي او را اطاعت دارند و تخلف نورزند.

المقرر آنكه عاليجاهان مستوفيان شرح رقم مبارك را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسند. شهر ربيع الاول 1291.

حاشيه: هو. ملاحظه شد.

(در پشت فرمان مهر بيضي محمد الحسني 1286 ديده مي‌شود)

11 - (با مهر چهارگوش: حشمت السلطنه)

حكم والا شد، آنكه عاليجاه عزت و سعادت همراه مقرب الحضرت الوالا ميرزا رضا علي ديوان بيگي مباشر محلين كلات ارزان و ژاوه رود و اورامان و طوايف كويك و بليلوند و لر و كلاه‌گر مفتخر بوده بداند از آنجائي كه پيوسته منظور نظر و مكنون خاطر خطير مرحمت اثر سركار اشرف والا انتظام و انضباط كارهاي ولايتي و حفظ حدود و ضبط ثغور و مراقبت امور و سرپرستي جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع قواعد ... و دفع قطاع الطريق و اشرار و امنيت طرق و شوارع است كه بدين واسطه احكام عدالت جاري دارد و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرد، ولايت به حليه معموري درآيد و قاطبه رعيت و بريت به فراغت كسب و معيشت نمايد، بحول اللّه تعالي به هيچ وجه من الوجوه خلاف قاعده و نقص و قصوري در نظم امور صفحات كردستان ظاهر نشده و دزدي و شرارت و هرزگي و جسارتي روي ندهد.

ولايت و سرحد من حيث المجموع در نهايت امنيت بوده، ابناء السبيل و عابرين در كمال آسودگي و ميل خاطر عبور و مرور نمايند، لهذا به مواجب اين رقم عنبر شيم مطاع به آن عاليجاه امر و مقرر مي‌شود اگرچه امور محلين و طوايف مزبوره البته به حسن كفايت و كارداني شما نظم كلي دارد، ولي مزيدا لتأكيد اهتمامي لازم است كه مدلول حكم محكم والا را به كسان خود ابلاغ نموده كه در سرپرستي رعيت و مراقبت امور طوايف و آن سرحد و ثغور مزيد اعتمادي به عمل آورده، قدغن اكيد نمايد حواله و اطلاقي نشود كه تحميل بر رعيت و بدعت باشد و التزام مخصوص هم گرفته به حضور آورده كه در هر باب مراقبت و مواظبت امورات مرجوعه بخواهند كه مخصوصا در امنيت طرق و شوارع مجاهدات بليغه به عمل و آساني عبور نمايند و صدمه و آسيبي وارد نگردد. حسب المقرر مرتب و معمول داشته در عهده شناسند. شهر ذي قعده 1291.

12 - (با مهر بيضي: عماد الدوله 1290)

عاليجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت الوالا ميرزا رضا علي ديوان بيگي مفتخر بوده بداند، چون برحسب امر و اراده عليه اعليحضرت قدر قدرت قوي شوكت اقدس همايون شاهنشاه جمجاه عالميان پناه روحنا و روح العالمين فداه كه حكمراني و ايالت كرمانشاهان و كردستان و مضافات به سركار والا مرحمت و عنايت شده است، مي‌خواستيم به سلامت و عافيت تشريف‌فرماي كردستان بشويم. بعضي امور سرحديه كه در پيش بود حسب الامر قدر قدرت اقدس همايون ملوكانه روحنا فداه به جهت انجام آنها به طرف كرمانشاهان حركت فرموديم و محض انتظام امورات آن صفحات و سرپرستي رعايا و برايا نور چشم مكرم حشمت السلطنه حفظه اللّه تعالي حاكم ولايت كردستان را از همدان با كمال امتيازات به مقر حكومت آنجا روانه نموديم كه با حالت مردم‌ داري كه دارد و كمال وثوق و اعتماد را در هر مورد به نور چشم معزي اليه داديم، با حسن مراقبت كافيه امور جزئيه و كليه آن صفحات را منتظم داشته، رعايا و برايا را آسوده خاطر نموده بعون اللّه تعالي به هيچ وجه نقص در كارهاي آنجا باقي نگذارد و عموم اهالي آن ولايت من بعد كمال فراغت خاطر را حاصل نموده، شرايط دعاگويي دولت ابد مدت قاهره را به عمل آوردند.

بناء عليه لازم آمد كه عاليجاه را به صدور اين ملفوفه رقم مبارك قرين افتخار و سربلندي داريم و ضمنا مقرر شود كه با نهايت اميدواري به التفات سركار والا مشغول سرپرستي ابو ابجمعي خود بوده، رعايا را دلگرم و اميدوار داشته كه حبه و ديناري اضافه بر معامله‌اي كه نواب مستطاب اشرف ... «1» به آن قرار معامله و رفتار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). نيم سطر به علت موش خوردگي از بين رفته. است.

خواهد شد هميشه عرايضي كه دارد به عرض برساند و در عهده شناسد. حرره في شهر رمضان المبارك سنه 1291.

13 - (با مهر مربع: حسام السلطنه)

حكم والا شد، كه چون بنا به التفات و رعايتي كه درباره عموم رعاياي كردستان داريم مي‌بايد بعون اللّه تعالي ملك و رعيت آن صفحات از هر جهت آباد و مرفه الحال بوده، در نهايت آسايش به امر رعيتي خود و پرداختن متوجهات ديواني و دعاگويي دولت قوي شوكت قاهره بپردازند، از جمله محال كلات ارزان و ژاوه رود و كوماسي و آويهنگ و سايرين از قرار تفصيل ذيل: كلات ارزان، ژاوه رود، كوماسي، آويهنك، كويك غلامرضا با كويك محمد صفر، دراجي، لر و كلاه‌گر.

بايد به عاليجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الحضرت العلية ميرزا رضا علي ديوان بيگي كه كمال صداقت و درستكاري را دارد سپرده شوند كه از روي كمال قاعده‌داني در مقام سرپرستي رعايا و انتظام امور آنها و نظم طرق و شوارع و دفع اشرار و مفسدين و وصول و ايصال ماليات ديوان علي برآيد. لهذا از هذه السنه اودئيل خيريت تحويل و ما بعدها محال مزبور را ابو ابجمع و واگذار آن عاليجاه مشار اليه فرموديم و ضمنا به عموم رؤسا و كدخدايان و ريش‌سفيدان و رعاياي محال مرقوم امر و مقرر مي‌داريم كه به موجب اين رقم مبارك او را رئيس و مباشر عمل و امور خود دانسته، جميع كارهاي خود خاصه ماليات ديواني را به استصواب مشاراليه پرداخته، احدي از سخن و صلاح او خارج نشود. مقرر آنكه فرزند سعادتمند ارجمند نامدار كامكار اميرزاده ابو الفتح ميرزا حفظه اللّه تعالي حاكم ولايت و صفحات كردستان حسب المقرر مشاراليه را مستقل بر كار خود نموده، كمال رعايت و حمايت را از او به جا آورده كه در نهايت تسلط از عهده انجام خدمات محوله به خوبي برآيد، المقرر آنكه عاليجاهان مقرب الحضرت الوالا و مستوفيان و سررشته‌داران كرمانشاهان و كردستان عمل ديواني آنجا را به عهده مشاراليه برقرار داشته، شرح رقم والا را ثبت و ضبط نموده و در عهده شناسد، شهر ربيع الاول سنه 1294.

14 - (با مهر چهارگوش مربع به سجع: برج شهي ابو الفتح بلند اخترست)

حكم والا شد، آنكه چون عاليجاه مجدت و سعادت همراه فطانت و درايت انتباه، كفايت و كفالت اكتناه، مقرب الحضرة العلية ميرزا رضا علي ديوان بيگي پيوسته مصدر و مرجع خدمات و مهمات كليه بوده و همواره طريق خدمتگزاري و مصادقت را به قدم صدق و ارادت پيموده و در انجام مهام مرجوعه و امورات محوله گوي سبقت و پيشدستي از امثال و اقران ربوده، مورد بروز و ظهور مراحم سركار والا درباره خود گرديده، محض شمول مكرمت درباره مشاراليه از هذه السنه لوي ئيل فرخنده تحويل و ما بعدها حكومت اورامان لهون به انضمام قريه داريان و دهات ژاوه‌رود و دهات كلات‌ارزان و طوايف كوماسي و كويك غلامرضا و كويك محمد صفر و لر و كلاه‌گر را محول به او فرموديم كه درصدد انتظام عمل آنجاها برآمده، چنانچه مقتضي كارگزاري اوست در رعايت رعيت و نظم طرق و شوارع و وصول و ايصال ماليات ديواني سعي وافر و جد وجهد متكاثر به عمل آورده، وجوه ديواني را قسط به قسط برساند. مقرر آنكه عموم اعيان و كدخدايان و ريش‌سفيدان اورامان لهون و داريان و ژاوه‌رود و كلات ارزان و طوايف كوماسي و كويك و لر كلاه‌گر مقرب الحضرة العلية ديوان بيگي را حاكم به استقلال خود دانسته، از سخن حسابي او تخلف نورزند و مقرب الحضرة الوالا مستوفيان سركاري شرح رقم مبارك را ثبت نموده در عهده شناسند، حرره شهر جمادي الاخره 1297.

15 - هو اللّه تعالي شأنه (با مهر چهار گوش: برج شهي ابو الفتح بلند اختر است)

حكم والا شد، آنكه چون عاليجاه رفيع جايگاه مجدت و نجدت همراه فطانت مقرب الحضرة العليه قديمي چاكر خيرخواه ميرزا رضا علي ديوان بيگي در سنه ماضيه حس كارداني و خدمتگزاري و درست‌كاري و نيكورفتاري و مردم‌داري خود را در حكومت محال مفصله: اورامان لهون، قريه دارمان، دهات ژاوه رود، دهات كلات‌ارزان، طايفه كوماسي، طايفه كويك غلامرضا، كويك محمد جعفر «1»، لر كلاه‌گر به عرصه شهود رسانيد و خاطر والا را از انتظام امور ابو ابجمعي خود و رسانيدن اقساط ديواني راضي و خرسند داشت، موجب حصول ازدياد مراحم و عنايت سركاري درباره خود گرديد، محض ظهور مكرمت در هذه السنه ئيلان ئيل خجسته تحويل هم كما في السابق حكومت اورامان لهون و ژاوه‌رود و كلات‌ارزان و دهات و طوايف مفصله فوق را به عاليجاه مشاراليه واگذار و محول فرموديم كه زايدا علي ماسبق در صدد انتظام محال مزبوره و آسايش رعاياي آنجا برآمده، ماليات را از قرار تمسكي كه سپرده است قسط به قسط برساند. مقرر آنكه عموم كدخدايان و ريش‌سفيدان و رعاياي محال و طوايف مفصله فوق مقرب الحضرة العليه ديوان بيگي را حاكم بالاستقلال خود دانسته از صلاح ديد او تخلف و انحراف نورزند، حرره شهر جمادي الثاني سنه 1298.

16 - سنه پيچي ئيل‌

پنج شهر رمضان المبارك 1301- به شرح آنكه چون مرحوم ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستاني از خدمتگزاران دولت بوده، اين اوقات به رحمت خدا رفته، به ملاحظه خدمات آن مرحوم و ظهور لياقت عاليجاه رفيع جايگاه ميرزا شفيع پسر ارشد او و شمول عنايت خديوانه درباره ساير اولادش، مبلغ پانصد تومان مواجب و استصوابي كه در حق او مقرر بود بعد از وضع ثلث ديواني در حق اولادش مرحمت و برقرار فرموديم كه از معامله هذه السنه پيچي ئيل كما في السابق از ماليات ولايت كردستان دريافت نموده، از روي كمال اميدواري به مراسم خدمت‌گزاري قيام نمايند. مقرر آنكه غره باصره خلافت و شهرياري و قره ناصيه سلطنت و تاجداري فرزند اسعد كامكار ظل السلطان حكمران دار السلطنه اصفهان و مملكت فارس و ولايت كردستان [و] مضافات حسب المقرر معمول داشته تخلف ننمايد.

المقرر مقرب الخاقان مستوفيان عظام شرح فرمان مبارك را ثبت و ضبط نمايند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). در موارد ديگر: محمد صفر.

مواجب استصوابي در حق اولاد مرحوم ميرزا رضا علي ميرزا شفيع، ميرزا حسين، ميرزا عطاء اللّه، ميرزا عبد الوهاب و ميرزا عبد الحميد

ثبت كه از قرار فرمان همايون در وجه علي اشرف خان و حسين پاشا خان پسرهاي نجفقلي خان مرحمت شده كه غيرديواني.

17 - (پشت فرمان) عاليجاه مجدت و نجدت همراه مقرب الخاقان نور چشم مهربان ميرزا زكي پيشكار كردستان مطالعه نمايد

مقرب الخاقان نور چشما، مبلغ دويست تومان از بابت تفاوت عمل كردستان در حق عاليجاه عزت و صداقت همراه اعزي ميرزا رضا علي مستوفي كردستان ... «1» مرحمت شده است، از آنجا كه مشاراليه نوكري است قابل و زياد متضرر ... «2» شده است، لازم آمد كه به آن نور چشم قلمي شود مبلغي كه از براي او معين شده است، بدون كسر و نقصان عايد و مهمسازي نمائيد كه صرف معاش خود ساخته آسوده خاطر به لوازم خدمتگزاري ديوان همايون قيام و اقدام نمايد، البته يقين است از قرار مرقوم وجه مزبور را در حق مشاراليه كارسازي خواهد كرد كه آسوده باشد. زياده درين باب حاجت تأكيد نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه بر اثر پارگي كاغذ از بين رفته است.

(2). دو كلمه ناخوانا.

# پيوست سوم 61 نامه از ديوان عدليه اعظم و همچنين از حكام مانند عزيز خان سردار كل و حسام السلطنه و ديگران به ميرزا رضا علي ديوان بيگي و يا مربوط به او (سالهاي 1275- 1296 ق)

به التفات فرخ درخشاني‌

اشاره

## مشخصات نامه‌ها

شماره‌هاي 1 تا 24 و 26 و 27 و 29 تا 36 و 38 و 39 و 41 تا 43 و 49 تا 51 و 54 تا 59 به مهر عباسقلي معتمد الدوله جوانشيرست. او در دوره‌اي كه ناصر الدين شاه وزراي شش گانه تعيين كرد به وزارت عدليه منصوب شد (سالهاي 1275 تا 1278 كه درگذشت).

شماره‌هاي 46 و 47 و 60 به مهر ميرزا يوسف مستوفي الممالك است.

شماره‌هاي 37 و 40 و 44 به مهر مربع عزيز خان سردار كل عساكر منصوره است.

شماره‌هاي 25 و 28 و 45 به مهر بيضي سردار كل عساكر منصوره است.

شماره‌هاي 52 و 53 و 61 به مهر مستوفي نظام است.

شماره 48 به مهر حسام السلطنه است.

خاطرات ديوان بيگي، ص: 295

## نامه‌هاي تاريخدار

1 - عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا كاغذي را كه نوشته بودي مصحوب فريدون بك رسيد و از مضامين آن اطلاع كامل حاصل گشت و مشاراليه نيز تفصيل اوضاع آن عزيز را تقرير نمود. سبب معطلي او در اينجا بواسطه حركت موكب همايون به شكار جاجرود بود، والا تا حال روانه مي‌شد. در باب سيصد تومان مواجب آن عزيز مراتب به خاكپاي جواهر آساي همايون معروض گرديد. حسب الامر مقرر شد كه آن سيصد تومان را مقرب الخاقان مخدوم مهربان والي تمام و كمال در وجه آن عزيز مهمّ‌سازي داشته قبض رسيدگي دريافت نموده بفرستد. برحسب امر قدر قدر شرحي به مخدوم مهربان والي نوشته شد كه از هر راهي كه خود مي‌داند به آن عزيز برساند و قبض دريافت نمايد. البته مطالبه و دريافت خواهي كرد.

در باب ماليات املاك تفصيل را جعفر بك به آن عزيز نوشته و فريدون بك نيز اطلاع دارد. البته حالي خواهد كرد. عجالتا اين وجه را تمام و كمال دريافت داشته، بعد از اين ان شاء اللّه قراري داده خواهد شد، و از كارهاي خود ساعتي غفلت ننموده در خدمات ديواني كمال جد و جهد را مرعي دارد. چنان نيست كه خدمات آن عزيز در نظر كيميا اثر مبارك جلوه گر نشود. در هر حال مطمئن بوده مستقلا مشغول كارهاي خود باشيد. اينكه زحمت كشيده بعضي تعارفات فرستاده بودي به موجب سياهه رسيد. معلوم است آن عزيز رسوم قاعده را از دست نمي‌دهد. چون مطلبي نبود به همين مختصر اكتفا شد. همه اوقات شرح حالات خود را قلمي داشته آگاهي ننمايد.

في شهر جمدي الثانيه سنه 1274

هو در ثاني قلمي مي‌شود كه در باب ماليات املاك آن عزيز شرحي به مقرب الخاقان مخدومي والي نوشته شد كه از بابت همان سيصد تومان مواجب آن عزيز كه حسب الامر اقدس از منافع حكومتي حاكم بايد برسد محسوب نموده، ما بقي را دستي به شما بدهند و قبض گرفته از براي اينجانب بفرستند. يقين است خواهند رساند.

2 - مقرب الخاقانا رضا در باب آمدن عسكر از سليمانيه به سرحد خاك اورامان از براي احمدوند به آن طورها نوشته بوديد پيش از رسيدن نوشته شما من نوشته بودم كه عاليجاه ميرزا رضا علي برود و هر قدر از طايفه مزبوره از تبعه دولت عثماني به خاك اورامان باشند بكوچاند و از خاك دولت عليه روزافزون بيرون كنيد البته آن حكم رسيده است و عاليجاه مشاراليه هم از براي انجام آن خدمت رفته است. اگر في الجمله غفلت ظاهر شود و بخواهند در بيرون كردن آنها از خاك اورامان اغماض كنند طوري حكم از اولياي دولت جاري خواهد شد كه جميع را به قتل برسانند، و احدي از آنها نجات نيابد.

شهر جمادي اول 1275

3 - هو عاليجاها، مجدت و نجدت همراها، دوستا، عزيزا در باب عرض رعاياي هجدره «1» همدان كه به ديوان عدالت عارض شدند كه پيش ازين دو ريال راهداري بارهاي پوست و گاو و گوسفند را در كردستان مي‌گرفتند، حال يك سال است باري دوازده هزار دينار قرار گذاشته‌اند. مراتب در جزو روزنامه به عرض حضور همايون رسيده، حكم جهان مطاع شرف صدور يافته بود، تفصيل آن به مخدوم مهربان والي كردستان نوشته شد. به آن عاليجاه اعزي نيز اظهار مي‌شود كه اين بدعت تازه منافي رأي جهان آراست. قدغن نمايند چنانچه از قديم الايام الي حال معمول بوده است زياده از دو سال پول راهداري نگيرند.

تحريرا في شهر ذي قعدة الحرام 1275

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). امروزه هيجده دره مي‌نويسند.

4 -

هو مخدوم مكرم مهربانا از قراري كه حاجي نظر علي كردستاني به ديوان عدليه اعظم عارض گرديده كه از شاه ويس و عزيزنامان موافق حكم شرع انور طلب دارم و در اداي آن تعلل دارند، عليهذا از ديوان عدالت به آن مخدوم مهربان قلمي و اظهار مي‌شود كه مدعي عليهما را قدغن كرده در ديوانخانه سنندج حاضر كرده از قرار سند شرعي مطالبات او را به صوابديد عاليجاه مجدت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستان و به محصلي عاليجاه عزت و سعادت همراه حاجي غلامعلي خان وصول و عايد سازد. هركس را در مقابل حرفي مقرون به حساب بوده باشد به رضاي طرفين رجوع به محضر حاكم شرع مطاع نموده، به قانون شرع انور طي گفتگو نمايند و صورت اتمام را به ديوان عدالت بنويسند.

في شهر ذي قعدة الحرام 1275

5 -

هو مخدوم مكرم مهربانا رستم بيك چاردولي به ديوان عدليه اعظم عارض شد كه در سال وفات شاهنشاه مغفور البسه اللّه تعالي حلل النور كه من در آذربايجان جزو سواره مقرب الخاقان پرويز خان سرتيپ مشغول خدمت بودم، نادر بيك و عباس بيك نامان كردستاني قريه وي نسار ملكي مرا با مزارع آن و دو باب آسياب غصبا تصرف كرده تا به حال محصول او را مي‌برد. در جزو روزنامه به عرض حضور ساطع النور خسروانه رسيده حكم جهان مطاع شرف صدور يافت كه به قانون شرع مستطاب طيّ دعوا گردد. لهذا زحمت مي‌دهد كه مدعي عليهما را حاضر داشته به استحضار عاليجاه مجدت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستان به حقيقت عرض عارض رسيدگي نمايند و به رضاي طرفين رجوع به محضر احدي از حكام شرع انور كرده به مرافعه اقدام نمايند، و آنچه در عبارت و غيره حكم شرعي صادر گرديد ممضي داشته، حق لمن له الحق عايد دارند و صورت اتمام را به ديوان عدليه اعظم اعلام دارند كه صدق و كذب عارض در عرض مجدد محقق گردد.

تحريرا في 11 شهر ذي قعدة الحرام 1275

6 - هو مخدوم مكرم مهربانا صفي خان كردستاني به ديوان عدليه اعظم عارض گرديد كه كسان مفصله ذيل:

فرامرز نام نقد حسن از بابت فرش و اطاق و بعضي اسباب زنانه نقره فتح اللّه نام اثاث البيت چهار خانه را چاپيده و غارت كرده است بختيار و نامدار نامان گوسفند ده رأس. بعضي نقد و جنس مرا به خلاف حساب تصرف كرده‌اند و حال مستدعي احقاق حق مي‌باشم: فقره و معروضه به عرض حضور همايون رسيده حكم محكم بر احقاق حق عارض شرف صدور يافته بود. لهذا زحمت مي‌دهد كه قدغن نمايند كسان مفصله فوق را حاضر داشته، گماشتگان شما به اطلاع عاليجاه مجدت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستان رسيدگي كرده، بعد از تحقيق و صدق و ثبوت اموال عارض را استرداد و عايد سازند. صورت اتمام را به ديوان عدالت بفرستند.

تحريرا في شهر ذي قعده 1275

7 - هو مخدوم مهربانا رعاياي قريه خيرآباد من توابع گروس به ديوان عدليه اعظم عارض شدند كه در سال گذشته چند نفر سوار از طايفه ياراحمدي كردستان شب علي الغفله به سر قريه مزبوره ريخته آنچه اسباب و اموال داشتيم همه را برده، سه نفر را هم زخم زده، استشهاد در اين باب داريم. در جزو روزنامه به عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسيده، حكم محكم بر احقاق حق عارضين و تنبيه مرتكبين شرف صدور يافته بود. عليهذا از ديوان عدليه اعظم به آن مخدوم مهربان قلمي و اظهار مي‌شود كه ريش‌سفيدان طايفه ياراحمدي را حاضر كرده كسان مزبور را كه مرتكب اين عمل خلاف شده‌اند از ايشان خواسته حاضر نمايند. به استحضار عاليجاه مجدت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي غوررسي نموده، در صورت صدق اموال منهوبه آنها را گرفته تسليم كرده قبض الواصل به ديوان عدالت بفرستيد.

اگر در اين باب مسامحه به ظهور برسد و مجددا عرض نمايند، محصل شديد براي انجام اين امر مأمور خواهد شد. زياده زياده است.

تحريرا في شهر ذي حجة الحرام سنه 1275

8 - هو عاليجاها، عزيزا شرحي كه نوشته بودي رسيد و از مسطورات آن اطلاع و استحضار حاصل گرديد. در باب مأموريت عاليجاه حاجي غلامعلي خان مخدومي والي كاغذي نوشته و دو فقره مطلب در آن درج گرديده: اينكه وقتي كه حاجي غلامعلي خان مأمور شده اين قدر خدمت به او محول نبود حال زياده شده، و يكي هم احكامي كه از ديوان عدليه صادر شده بعضي از آن رجوع به شرع انور نشده است. اولا از قول اينجانب به ايشان حالي نمائيد كه بعد از آنكه عارض عرض كرده بايد قراري در عمل او داده شود و آنچه محصل لازم دارد مأمور شود. پس از براي هر امري از امور اگر محصلي مأمور شود از براي آنها البته خوب نيست و بهتر اين است كه عاليجاه حاجي غلامعلي خان كه آدم معقول و نجيب است و اينجانب محض دوستي مخدومي والي او را به اين خدمتها مأمور كرده‌ام رجوع شود، و اين فقره از براي ايشان مصلحت است. نمي‌دانم به چه سبب ازين فقره اكراه دارند. به عاليجاه مشاراليه نوشته شد كه زودتر خدمات را انجام داده معاودت نمايند. البته آن عاليجاه هم درين باب اهتمام نمايد كه زودتر كارهاي او تمام شود.

و فقره ديگر در باب احكامي كه از اينجا صادر مي‌شود ثبت آن در كتابچه ديوان عدليه هست. در همه احكام قيد شده كه يا به قاعده عرفيه و قانون ديوان عدليه محصل مأمور به اطلاع والي و آن عاليجاه انجام بدهند. و با اينكه اگر به اين طريق صورت نمي‌گيرد رجوع به محضر شرع انور نمايند. در هر دو صورت حكم گذشتن امر صادر مي‌شود نه اينكه امري كه محتاج به مرافعه شرعيه نيست من باب معطلي رجوع شود كه هم محصل مأمور معطل بماند و هم عمل در عقده تعويق باشد.

خلاف حكم خدا و رسول در احكام ديوان عدليه بهيچوجه نوشته نشده است و نخواهد شد. البته اين دو فقره را درست به ايشان حالي بكنيد كه من به دوستي و آشنائي سابق باقي هستم و هيچوقت راضي نمي‌شوم كه خلاف مقصود آنها را به عمل آورم. بي‌جهت خيالشان به جاي ديگر نرود. همه ... «1» گزارشات را بنويسند. في شهر ذي حجة الحرام سنه 1275

9 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا، مهربانا در باب عرايض عارضين كردستان و ساير اهالي ولايات حول و حوش كه از اهالي كردستان عارضند و از ديوان عدليه اعظم حسب الامر قدر قدر همايون احكام عديده صادر شده است كه موافق قانون شريعت و حكومت عرفيه مخدومي والي كردستان به استحضار آن عاليجاه اعزي و به محصلي عاليجاه عزت همراه حاجي غلامعلي خان نوشته بود و بعضي از آن عارضين آمده بودند، هيچ يك از عمل عارضين تا به حال نگذشته. از كارداني مقرب الخاقان والي بسيار مستبعد است كه حاكم بزرگ اعليحضرت قدر قدرت شهرياري روحي و روح العالمين فداه بوده و در سرحد مثل كردستان ولايت معظمي در دست داشته باشد. دعاوي مردم و عرض عارضين ديوان عدليه اعظم روي همديگر ريخته معوق بماند. حاكم از دست محصل و محصل از دست حاكم همه روزه از يكديگر شكايت بنويسند و عارضين برگشته اصرار در احقاق حق نمايند. اگر درست ملاحظه نمايند مي‌دانند كه چقدر ننگ حاكم و بي‌نظمي كار ولايت است، و به چه پايه منافي رأي جهان‌آراي خديوانه خواهد بود. قرار ديوانخانه سنندج و تعيين ديوان بيگي و مأموريت مثل حاجي غلامعلي خان نوكر صديق بي‌غرضي براي چه بوده. اينجانب محض ملاحظه مصلحت مخدومي والي و سبكباري اهالي كردستان مشاراليه را شايسته اين كار دانسته به خاكپاي مبارك عرض نموده مأمور فرمودند، و الّا غلام و فراش از براي پادشاه فراوان است. براي احقاق حق هريك نفر عارض يك محصل تعيين مي‌شد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا.

آن وقت ولايت پر از محصل مي‌شد. به اين شدت غفلت والي از مصلحت كار خود جاي تعجب است. از قراري كه مذكور شد از كسان والي نسبت به عاليجاه حاجي غلامعلي خان بي‌حرمتي كرده‌اند، صراحت به خودشان نوشتم همان شخص را تنبيه معقولي نمايند كه سبب احترام نوكران ديواني نشود. و الا بخصوصه غلامي مأمور شده مي‌آيد آن شخص را در ميان ميدان سنندج دويست تا چوب مي‌زند و معاودت مي‌نمايد بالجمله اين نقاضت ميان حاكم ولايت و محصل ديوان خوب نيست. مخدومي والي آن عاليجاه و حاجي غلامعلي خان را بخواهد. سه‌تايي در يكجا نشسته براي اتمام و احقاق حق عارضين بطوري كه در احكام مبسوطا مرقوم است قراري گذاشته يا به حكومت عرفيه قطع دعوا نموده، صورت پا به مهر از مدعي و مدعي عليه بگيريد و يا رجوع به مرافعه مرضي الطرفين نموده شرعا تمام شود. معوق ماندن مايه بدنامي حاكم و بي‌نظمي ولايت و منافي عدالت خواهد بود. فرضا حاجي غلامعلي خان معاودت نمود تا يك شاهي از حق عارض مانده است حكم بر سر حكم و محصل بر سر محصل مأمور خواهد شد. چرا بايد مصلحت خودشان و ولايت را ملاحظه نفرمايند. البته البته قرار درست گذاشته به زودي خدمات محوله عاليجاه حاجي غلامعلي خان را به اتمام رسانيده روانه سازيد. زياده زياده است.

في شهر ذي حجة 1275

از جمله عرض عارضين سيادت مآب سيد محمد گروسي بود كه آمده مجددا عارض گرديد كه آن عاليجاه در گذرانيدن امرا و مسامحه كرده كماكان معوق است.

بالمآل اين اهمال كاريها مايه ندامت و خسران است. البته اهتمام در گذرانيدن عرض و ادعاي او نمايند.

10 - هو مخدوم مكرم مهربانا عاليجاه نادر خان چاردولي به ديوان عدليه اعظم عارض گشته در فقرات مفصله ذيل مستدعي احقاق حق گرديد. فقرات معروضه عارض در جزو روزنامه به موقف عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسيده، حكم جهان مطاع شرف صدور يافته بود كه از ديوان عدالت اظهار گردد.

اولا چهارصد تومان از طايفه كلوند ساكنين كردستان طلب دارم. در دادن آن مسامحه دارند.

مدعي عليهم را در ديوانخانه سنندج حاضر كرده در صورت اقرار تنخواه عارض را گرفته تسليم سازند، والا مرضي الطرفين به مرافعه شرعيه تمام نمايند در محضر علماي همدان.

ثانيا از قرار سند شرعي طلب از نادر بيك و خليل بيك همداني ساكنين كردستان دارم. به طفره و تعلل گذرانيده نمي‌دهند. بعد از ثبوت شرعي طلب عارض را از مشاراليهما استرداد و عايد سازند.

ثالثا ولي خان و مصطفي خان چهاردولي ساكنين كردستان جمعيت كرده به سر خانه‌هاي ما ريخته بقدر پانصد تومان اموال به غارت برده‌اند.

به حقيقت مراتب غوررسي نمايند. اگر چنين عمل خلاف از مشاراليهما بدون جهت سر زده باشد اموال منهوبه آنها را گرفته در صورت صدق بدهند و مراتب هرزگي آنها را به ديوان عدالت بنويسند.

رابعا آقا بيك نايب چاردولي دو زوج محصول و بيست تومان نقد با يك رأس اسب بدون حساب از مال من برده و ضبط نموده است.

آقا بيك نايب را حاضر كرده در ديوانخانه سنندج به حرف طرفين رسيده طي دعوا و حق لمن له الحق عايد نمايند.

آن مخدوم مهربان كسان مزبوره فوق را به محصلي عاليجاه حاجي غلامعلي خان در ديوانخانه سنندج حاضر كرده به اطلاع عاليجاه عزت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستان به حقيقت فقرات معروضه غوررسي نمايند. بطوري كه احكام مطاعه صادر شده است فردا فردا صورت اتمام داده و تمامي هريك را به ديوان عدالت اعلام دارند كه به عرض مجدد حاجت نيفتد. آن مخدوم مهربان مراقب شوند كه در عقده تعويق نماند.

في شهر ذي حجه 1275

11 - هو مخدوم مهربانا عاليجاهان علي اكبر بيك و محمد رضا بيك و رستم بيك پسر و برادرزاده‌هاي مرحوم علي محمد بيك وكيل كردستان در باب املاك موقوفه وراث مرحوم احمد بيك در ديوان عدليه اعظم عارض شدند كه سه دانگ قريه كرجو و شش دانگ قريه گندمان را عاليجاه عباسقلي خان در زمان مأموريت مرحوم محمد يوسف خان نوري به كردستان رشوه و تعارف از حاجي اسد اللّه تاجر همداني گرفته و از تصرف موقوف عليهم انتزاع نموده به تصرف عاليجاه مشاراليه داده بود و قريتين كركر عليا و سفلي را نيز نصر اللّه خان كردستاني به غصب تصرف نموده و بعضي دهات موقوفه را هم كه محمد رشيد بيك و سربازان كردستان و شيخ يوسف و ميرزا محمد و محمد حسن به اسم تيول ولايتي كه حرفي در ملكيت آنها ندارند تصاحب كرده صاحبان ملك را مقطوع اليد نموده‌اند و زميني كه مشهور به قاطرچيان است بعضي از اهالي كردستان خانه و عمارت ساخته، اجاره حسابي را نمي‌دهند.

در طبق عرض عارضين فرمان قضا جريان از ديوان عدليه اعظم به افتخار آن مخدوم مهربان شرف صدور يافته كه به استحضار عاليجاه عزت همراه ميرزا رضا علي ديوان بيگي و به محصلي عاليجاه حاجي غلامعلي خان، اولا عاليجاهان عباسقلي خان و نصر اللّه خان كه املاك متنازع فيه را به اسم ملكيت خودشان تصرف و تصاحب كرده‌اند. اگر در وقفيت املاك مزبوره سخني مقرون به حساب دارند رضاي طرفين در كردستان و يا در گروس در محضر حاكم شرع مرافعه نموده، بدان چه حكم شرعي صادر شد ممضي دارند.

و در باب ساير املاك كه به اسم تيول از دست موقوف عليهم گرفته‌اند، اگر حرف حسابي در باب ملكيت دارند شرعا تمام شود، والا ملك عارضين را بي‌حكم ديوان قدر بنيان تيول مردم دادن منافي عدالت و مخالف شريعت مطهره است. البته در صورت عدم حرف حسابي و ادعاي شرعي بايد املاك در تصرف موقوف عليهم باشد و هرچه هم محصول در سنوات سابقه از صاحبان ملك برده باشند، به محصلي عاليجاه حاجي غلامعلي خان و به استحضار اعزي ميرزا رضا علي ديوان بيگي گرفته ... «1».

و در باب سرباز چهار پارچه ده [كه] در تصرف دارند عارضين زياد شكايت دارند. چنانچه در تفصيل فرمان قضا جريان امر و مقرر شده است، مثل سربازان ساير دهات كردستان بايد با صاحبان ملك و رعيت رفتار نمايند. بالجمله به نحوي كه حكم همايون صادر شده است، بايد موافق حساب عمل عارضان آنچه شرعا تمام و گفتگو خواهد شد در كردستان و گروس به رضاي طرفين بطور مرافعه بگذرانند، و آنچه عرفي است قرار درستي داده رفع تعدي گردد، و صورت اتمام را عاليجاه حاجي غلامعلي خان و اعزي ميرزا رضا علي ديوان بيگي به ديوان عدالت بنويسند. اگر الي معاودت موكب همايون به اتمام نرسد، عارضين را با مدعي عليهم روانه دارالخلافه طهران كرده، در محضر علماي عظام آنجا مرافعه نموده شرعا طي نمايند. در باب محصول دهات متنازع فيه آدمي عاليجاه ميرزا رضا علي بگذارد احدي از طرفين مداخله نكند تا مرافعه به اتمام برسد. بعد از ثبوت حقيقت به صاحب حق برسد.

تحريرا في شهر ذيحجة الحرام سنه 1275

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا.

12 - هو عاليجاها، عزت همراها، عزيزا، مهربانا كه در باب روزنامه ديوانخانه سنندج و انضباط امر آنجا دستور العملي كه به آن عزيز مهربان داده شده است تا به حال اثري ظاهر نشده است. نمي‌دانم سبب اهمال و سستي در كارها چيست. اگر از جناب مخدوم مهربان والي كردستان است كه مراقبت در استحكام امور ديوانخانه نمي‌نمايند، خلاف مصلحت ايشان است. هرچه نظم ديوانخانه بيشتر مي‌شود و امورات مردم به زودي انجام مي‌يابد عين صلاح كار مخدوم معزاليه است، والا آن عاليجاه اعزي اهمال و مسامحه دارد مايه مرارت و خرابي خود مي‌باشد. مراتب به خاكپاي مبارك اعليحضرت شهرياري روحي و روح العالمين فداه عرض شده، حكم جهان مطاع شرف صدور يافت كه بالصراحه نوشته شود. به مخدوم معزي اليه هم شرحي نگاشته شد. اولا شب و روز از كار خود غفلت نكرده، در هر پانزده روز روزنامه ديوانخانه را بفرست. و ثانيا عاليجاه و حاجي غلامعلي خان كه مأمور انجام و اتمام عرايض بعضي از عارضين كردستان است، احكامي كه به عهده او صادر شده است بدون تخلف به محصلي او صورت انجام داده و اتمامي آن را به ديوان عدالت بفرستيد. حكم جهان مطاع اين است كه هرچه تا به حال احكام صادر شده و تا ورود موكب همايون به مقر سلطنت كبري در طبق عرض عارضين صادر خواهد شده به محصلي عاليجاه مشاراليه همگي را گذرانيده، نقصي و قصوري نگذارند. اگر بعد ازين در فرستادن روزنامه‌جات مسامحه شود، آن عاليجاه مورد مؤاخذه و ترجمان خواهد بود. زياده زيادست.

في شهر ذي حجه 1275

13 -

هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا در باب عرض و ادعاي سيد عبد اللّه و مشهدي حبيب اللّه همداني كه هشتاد تومان نقد با يك دست رخت در قريه ديوان دره در خانه احمد خان به سرقت برده و به ديوانخانه عدليه اعظم عارض گشته حكم صادر شده بود كه مقرب الخاقان مخدومي امان اللّه خان والي به استحضار عاليجاه ميرزا رضا علي ديوان بيگي و به محصلي آن عاليجاه غوررسي نموده، مال مسروق عارضين را گرفته رد سازد. اين روزها از قراري كه مذكور شد آن عاليجاه بدون تحقيق و غوررسي مطالبه تنخواه مزبوره را مي‌نمايد. لهذا مجددا اظهار مي‌شود كه در آن باب بطوري كه سابقا مرقوم شده است بعد از تحقيق و غوررسي گرفته رد كند. اگر با تحقيق و غوررسي چيزي معلوم نشود، موافق قانون شرع مستطاب به رضاي طرفين طي دعوا نمايند و حق لمن له الحق عايد گردد كه خلاف حساب ظاهر نشود.

تحريرا في شهر ذي حجه 1275

مهر- عباسقلي‌

14 - عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا الله قلي و نصر اللّه و نجفقلي نامان كردستاني در ديوان عدليه اعظم عارض شدند [كه] بعضي املاك و علاقجات موروثي كه در كردستان داريم همه را اهالي آنجا به خلاف حساب و بدون سند شرعي به حيطه تملك آورده مداخله مي‌نمايند. مراتب مزبوره بعد از عارض حضور معدلت دستور خردانه رسيده و صدور حاكم جهان مطاع در احقاق حق عارضين از ديوان عدالت به آن عاليجاه اعزي قلمي و اظهار مي‌شود كه هركس از اهالي كردستان املاك آنها را به غصب متصرف شده‌اند، به اطلاع مقرب الخاقان والي و به محصلي عاليجاه اعزي حاجي غلامعلي خان در محضر يكي از علماي مرضي الطرفين حاضر كرده موافق شرع مطاع طي گفتگو نمايند، و صورت اتمام را به ديوان عدالت قلمي دارند.

حرر في شهر ذي حجة الحرام 1275

15 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا عليمحمد بك و محمد امين بك كردستاني در ديوان عدليه اعظم عارض شده، حكم مفصلي از ديوان عدالت درطبق عرض مشاراليها صادر گرديده كه به اطلاع مقرب الخاقان والي و به محصلي عاليجاه حاجي غلامعلي خان عمل آنها موافق شرع انور طي و قطع شود. عليهذا به آن عاليجاه اعزي قلمي مي‌شود، از قرار همان حكم مفصل مراقب باشد كه عرايض مشاراليها موافق شرع به انجام رسيده مجددا عارض نشوند. صورت اتمام را به ديوان عدالت قلمي دارند.

شهر ذي حجة الحرام سنه 1275

16 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا در باب معامله حاجي اسد اللّه تاجر همداني با عاليجاه عزت همراه آقا عباسقلي خان كردستاني قراري كه در كردستان گذاشته و حكم از ديوان عدليه اعظم صادر شد آن بود كه ضبط محصول املاك عاليجاه مشاراليه به دست آن عاليجاه عزيزي سپرده شود، الي به مدت چهل و پنج روزه. طرفين در سلطانيه به ديوان عدالت حاضر گشته، محاسبه خودشان را بگذرانند. اين روزها عاليجاه الله يار خان پسر عاليجاه مشاراليه آمد و چند روزي در اردوي كيوان شكوه مانده، از آمدن حاجي اسد اللّه اثري ظاهر نگرديد. چون حركت موكب فيروزي كوكب همايون به سمت آذربايجان بعد از دهه عاشورا به دولت و اقبال مشخص و محقق است و در وقت آنقدر وسعت نبود كه حاجي اسد اللّه نيز احضار ديوان عدالت باشد، عليهذا به آن عاليجاه عزيزي قلمي مي‌شود كه آدم اميني از جانب خود در سر املاك گذاشته با دقت بسپارد كه محصول هذه السنه را بدون افراط و تفريط و حيف و ميل ضبط و انبار نمايند. طرفين را به محصلي عاليجاه عزت همراه حاجي غلامعلي خان به بيجار نزد عاليجناب فضايل و فواضل اكتساب آقا سيد محمد سلمه اللّه تعالي فرستاده عمل خودشان را بگذرانند. بعد از تعيين عمل معامله و صدور حكم شرعي به استحضار مقرب الخاقان امان اللّه خان والي و به محصلي عاليجاه مشاراليه ممضي داشته، صورت اتمام را به ديوان عدالت فرستاده منتظر حكم مجدد باشد. اگر چنانچه در آنجا به اتمام نرسد كماكان املاك مزبوره در دست آن عاليجاه عزيزي بوده مداخله به هيچيك آنها ندهد. بعد از مراجعت اردوي كيوان شكوه طرفين را روانه دار الخلافه طهران نموده. در ديوان عدالت رسيدگي و احقاق حق شود. بعد از نوشتن محاسبه و ظهور حقيقت هريك، از ديوان عدالت حكم صادر نموده محصول را به تصرف او بدهند.

تحريرا في شهر ذي حجة الحرام سنه 1275

17 - هو عاليجاها، مجدت همراها، دوستا، مهربانا در باب عرض و ادعاهاي عاليجاهان مصطفي بك و مشكعلي بيك و حسينقلي بك و فتح اللّه بك و ميرزا محمد گروسي كه به ديوان عدليه اعظم عرض كرده حكم بر احقاق حق آنها از ديوان عدالت صادر گرديد، براي اتمام هريك از ادعاهاي آنها شرحي به مخدوم مهربان والي كردستان قلمي شده است. چون جميع احكام ديوان عدليه اعظم بايد به استحضار و صوابديد آن عاليجاه اعزي اتمام شود و صورت اتمام را به تفصيل در ضمن روزنامه‌جات ارسال نمايد، البته در باب عرايض عاليجاهان مشاراليهم كمال اهتمام به عمل آورده و شرحي هم جداگانه به عاليجاه اعزي حاجي غلامعلي خان نوشته شده است به محصلي او تمام كرده، صورت اتمام را بنويسند.

تحريرا في شهر ذي حجة 1275

18 - عاليجاها، عزيزا كاغذي كه نوشته بودي رسيد و از مسطورات آن اطلاع حاصل گرديد. اولا در باب جواب روزنامه نوشته بودي كه از اينجا مفصلا نوشته شود. اگر مطلبي در جزو روزنامه باشد كه جواب آن لازم باشد، البته از ديوان عدليه مشروحا و مفصلا در مقابل آن حكم صادر خواهد شد. ولي فقراتي كه در روزنامه آن عاليجاه نوشته بود به جهت اطلاع اينجانب بود. همه اوقات البته در فرستادن روزنامه كوتاهي نكرده، هر پانزده روز يك مرتبه بايد روزنامه كردستان به ديوان عدليه اعظم برسد. در سر روزنامه تاريخ بايد نوشته شود و فقرات گذشته و ناتمام را هم معين نمايد.

ثانيا در باب گفتگوي يوسف بيك اسفندآبادي و ميرزا اسمعيل مشرف در باب دو دانگ ديركلو نوشته بودي كه ملك سالهاست در تصرف ميرزا اسمعيل مي‌باشد چون يوسف بيك مزبور خودش را در اينجا بود قرار شد كه آن عاليجاه عزيز طرفين را روانه همدان نموده كه در محضر احدي از حكام شرع مرضي الطرفين مرافعه نمايند.

پس از صدور حكم شرع مطاع احقاق حق به عمل آيد. البته التزامي از طرفين گرفته آنها را به همدان بفرستد. درين باب حكمي هم به عاليجاه عزيز حاجي غلامعلي خان نوشته شده است در باب اسب و اسباب علي بيك كردستاني. خود مشاراليه از براي گرفتن اسب آمده است. هرگاه جعفر بيك به دست آمد استيفاي حق او بطور خوب خواهد شد. آن عاليجاه در اتمام دعاوي عارضين كردستان كمال سعي و اهتمام را به عمل آورده كه مجددا عارضين به ديوانخانه عدليه عارض نشوند. زياده حاجت تأكيد نيست.

في شهر محرم الحرام 1276

19 - هو عاليجاها، عزيزا كاغذي كه نوشته بودي با روزنامه رسيد. از مسطورات نوشته آن عاليجاه عزيز اطلاع حاصل گشت، و روزنامه مزبوره به نظر كيميا اثر سركار اعليحضرت قدر قدرت شهرياري روحي و روح العالمين فداه رسيد. نسبت به آن عزيز اظهار التفات فرمودند كه هميشه مي‌بايست روزنامه‌جات كردستان به همين منوال برسد. البته آن عاليجاه عزيز درين باب لازمه مراقبت را به عمل آورده كه ماهي يك مرتبه اقلا روزنامه كردستان به نظر مبارك برسد و اهمال و تغافل درين باب بهيچوجه جايز نداند.

در باب دعاوي عارضين كردستان كه حكم از ديوان عدليه اعظم صادر شده مي‌بايد درين زودي به محصلي عاليجاه مجدت همراه حاجي غلامعلي خان صورت انجام بگيرد. دستخط مبارك جهان مطاع در باب انجام عرض عارضين شرف صدور يافته كه مخدوم مكرم به محصلي همان عاليجاه مشاراليه و اطلاع آن عزيز همه را به اتمام رسانيده، صورت اتمام عمل را به ديوان عدليه اعظم بياورند.آن عاليجاه عزيز لوازم سعي و اهتمام را در انجام عرض عارضين به عمل آورده كه موافق قانون شرع مطاع طي دعوي همگي بشود. زياده حاجت نباشد.

في شهر محرم الحرام 1276

20 -

هو مخدوم مهربانا سيادت مآبا سيد خدا مروت و سيد ديگر گروسي چندي قبل در باب ادعايي كه از سيد عبد العظيم داشتند به ديوان عدليه اعظم عرض كرده، حكم از ديوان عدالت صادر شده است كه موافق شرع مطاع عمل را بگذرانند. حال مشاراليه آمده به ديوان عدليه اعظم عرض كرده كه سابق برين به مصالحه شرعيه دعواي آنها گذشته، سند شرعي در آن باب در دست دارم. لهذا قلمي و اظهار مي‌شود كه سند شرعي سابق را به استحضار عاليجاهان مجدت همراهان ميرزا رضا علي ديوان بيگي و حاجي غلامعلي خان قدغن كرده، به دقت ملاحظه كنند اگر چنانچه عمل ايشان به مصالحه گذشته باشد تجديد دعوا خلاف شرع انور مي‌باشد به مدعيان بدهيد، والا سندش معتبر نيست و عمل به قانون شرع مطاع نگذشته است. مجددا رجوع به محضر حاكم شرع مرضي الطرفين نموده در گروس طي دعوا نمايند. به هرچه حكم شرعي صادر شد ممضي داشته حق لمن له الحق عايد شود و صورت اتمام را بنويسيد.

تحريرا في شهر محرم الحرام 1276

سيد عبد العظيم خود در ديوان عدالت راضي شده اقرار نمود كه اگر سند سابق او معتبر بوده باشد در گروس به مرافعه شرعيه تمام نمايند.

21 - عاليجاها، عزت همراها، عزيزا از قراري كه عاليجاه عزت همراه برادر مهربان محمد ابراهيم خان يزدي به ديوان عدليه اعظم عارض گرديد كه مدتهاست آقا مير ابو طالب يزدي منسوب مشاراليه و آقا غلامعلي نوكر او مبالغي مطالبات از اهالي ولايت كردستان دارند كه بعضي را داده‌اند و بعضي از قرار تمسكات باقي مانده كه در دادن تنخواه مشاراليهما مسامحه و مماطله دارند. لهذا به آن عاليجاه اظهار مي‌شود كه باقي مطالبات آنها را از قرار تمسك و سند شرعي از هركس دارند ساعي و جاهد باشيد مطالبات مشاراليها را تمام و كمال گرفته عايد سازيد كه بيش از اينها در آنجا معطل نشوند. بروند مشغول كسب خود باشند. البته از قرار مقرر معمول داشته تخلف و انحراف جايز نداند. تحريرا في شهر صفر المظفر سنه 1276

22 - هو عاليجاها، عزيزا شرحي كه به صحابت گماشته عاليجاه ميرزا نادر نوشته بودي رسيد و از قرار مسطورات آن اطلاع حاصل شد. يك فقره مطلبي نوشته بودي معلوم است هركس بد مي‌كند به خودش مي‌كند. از براي ديگران ضرري ندارد. آن عاليجاه عزيز در انجام كارهاي محوله خود كمال مراقبت را به عمل آورده و شب و روز غفلت نداشته و مطالب خود را هميشه بنويسيد و روزنامه كردستان را چنانچه دستور العمل داده شده بفرستد. اين روزها عاليجاه اعزي حاجي غلامعلي خان تفصيلي از اتمام كارهاي محوله به خود فرستاده بود و دو طغري فهرست هم در جوف نوشتجات او بود: يكي عرايض حاجي سيد اسد اللّه و يكي هم در باب مطلب محمد ميرزا بيك كردستاني. هر دو فهرست را به نظر كيميا اثر همايون رسانيدم و حكم آن را نوشته فرستادم مي‌آيد. به اطلاع مخدوم مكرم والي و استحضار آن عاليجاه عزيز به محصلي عاليجاه حاجي غلامعلي خان فقرات معروضه آنها به نهجي كه نوشته شده صورت انجام بگيرد.

البته آن عاليجاه كمال اهتمام را به عمل آورده كه رفع ادعاي آنها موافق حق و حساب بشود و صورت اتمام عمل را به ديوان عدليه اعظم بفرستيد.

تحريرا في شهر ربيع الاول 1276

23 - عاليجاها، عزيزا از قراري كه كربلائي قهرمان نام بهاري به ديوان عدليه اعظم عارض گرديده مبلغ دو هزار و چهار صد تومان موافق دو طغري تمسّك معتبر شرعي از فتح اللّه بيك كردستاني طلبكار است و مشاراليه در اداي وجه استقراضي خود مسامحه مي‌نمايد. چون مراتب در جزو روزنامه‌جات به حضور معدلت دستور خسروانه رسيده، دستخط مبارك بر احقاق حق شرف صدور يافته است.

لهذا به آن عاليجاه عزيز قلمي مي‌شود كه به محصلي عاليجاه حاجي غلامعلي خان مدعي را احضار نموده، در صورت اقرار طلب عارض را تمام گرفته عايد سازيد و هرگاه حرف مقرون به حساب در مقابل داشته باشد مدعي عليه با عارض مزبور در محضر احدي از حكام شرع مرضي الطرفين طي دعوا نمايند، و صورت اتمام را در ديوان عدليه اعظم روانه دارند.در ثاني مرقوم مي‌شود كه در باب فقره مسطوره متن شرحي به عاليجاه اعزي حاجي غلامعلي خان نوشته شد كه به محصلي عاليجاهان محمود بيك و علي عسكر بيك دهباشيان فراشخانه مبارك عمل را بگذارند. آن عزيز مراقب احوال عاليجاهان مشاراليها باشد كه خدمت مرجوعه را انجام بدهند.

شهر متن سنه 1276

24 - هو عاليجاها، مجدت همراها، نور چشما كرمعلي بيك بهار لوئي در ديوان عدليه اعظم عارض شد كه چهار دانگ و نيم از قريه داش كسن من قراء بلوك اسفندآباد كردستان به انضمام شش دانگ معدن الحجر طاحونه متعلق به قريه مزبوره ملك طلق من و ساير اولاد مرحوم اللّه مراد بيك پدر من است، و ابا عن جد متصرف بوده و هستيم. چهار ماه قبل بعضي از اهالي قريه كه اسامي آنها از قرار تفصيل ذيل است:

بهرام خان، يادگار، محمد، رجبعلي، عليقلي، صادق، علي عسگر، قرطاس، غيب علي، سليمان، سجادين.

سه دانگ و نيم از ملك مزبور را با چهار دانگ از معدن الحجر طاحونه به خلاف حساب به چراغعلي بيك نام ساكن همدان فروخته‌اند.و همچنين يك شعير از ملك قريه بهارلو موافق مصالحه نامچه معتبره از غيب علي نام بهارلويي به من انتقال يافته است. در اين اوقات مصالح مزبور به خلاف شرع به چراغعلي بيك مذكور فروخته است، و همچنين عرض كرد كه معادل هفتاد و پنج تومان از بابت ماليات ديواني قريه بهارلو مباشرين امور ديوان حواله داده بودند كه از رعاياي قريه مزبوره مطالبه و دريافت نمايند. چون رعيت متفرق شده بود، محصل مأمور مبلغ مزبور را به عنف و جور از مشاراليه گرفته است و مراتب به هذه التفصيل در جزو روزنامه‌جات به عرض حضور معدلت دستور اعليحضرت قدر قدرت شاهنشاهي روحي و روح العالمين رسيده و دستخط جهان مطاع همايون بر احقاق حق و رفع تعدي از عارض شرف صدور يافته است. لهذا حسب الامر به آن عاليجاه نور چشم مي‌نويسم كه به اطلاع و استحضار مقرب الخاقان مخدومي امان اللّه خان والي به حقيقت عرض مشاراليه رسيدگي نموده، اولا در باب املاك عارض در صورتي كه مختص اولاد مرحوم اللّه مراد بيك مي‌باشد و متعرض شدن سايرين به خلاف حساب است، قدغن شود كسي مزاحم املاك آنها نشود، و اگر اشخاص مفصله را در مقابل حرفي مقرون به حساب بوده باشد، رجوع به محضر احدي از حكام شرع مرضي الطرفين نمائيد كه موافق شريعت مطهره طي گفتگو نمايند. هرآنچه حكم شرع مطاع صادر آيد از آن قرار مجري و ممضي داشته احقاق حق به عمل آيد. و ثانيا در باب ماليات ديواني بهارلو كه به خلاف حساب از عارض گرفته‌اند در صورت صدق قدغن كنيد آنچه زياد از بدهي او دريافت نموده‌اند مباشرين ديواني مسترد سازند، و از اشخاصي كه خود ماليات بده هستند مطالبه و دريافت نمايند. خلاف معدلت و انصاف است ماليات و متوجهات ديگران را از عارض دريافت نمايند. البته نهايت اهتمام در انجام اين فقرات مرعي داريد كه حق لمن له الحق عايد شود.

في شهر شعبان المعظم سنه 1276

25 - هو عاليجاه عزت و سعادت همراه اعزي ميرزا رضا علي ديوان بيگي را مرقوم مي‌شود.

چون در اين سنوات اوضاع ولايات كردستان به جهات عديده كمال اختلال و پريشاني به هم رسانده بود و من به اقتضاي خيرخواهي كه در حق افراد و آحاد آن ولايت دارم هميشه از اين حالت كمال افسوس داشتم، مراتب را به خاكپاي همايون اعليحضرت اقدس شاهنشاهي روح العالمين فورا معروض داشتم و برحسب عرض و استدعاي اينجانب ولايات كردستان ضميمه حكومت آذربايجان به عهده اينجانب محول و واگذار گرديد و نتيجة الوالاة العظام مقرب الخاقان فرزند مكرم والا مقام نجفقلي خان به حكومت كردستان سرافراز و مفتخر شده است. لهذا ... «1» براي ابلاغ اين حكم مأمور نمود و به آن عاليجاه استحضار داد كه فرزند مكرم معزي اليه را حاكم بالاستقلال و مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم مستوفي را وزير بالاقتدار آن ولايت دانسته از اوامر و نواهي حاكم تمرد و تجاوز ننمايند. البته حسب المرقوم معمول دارد.

في شهر رمضان 1276

عاليجاه عزيزا مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم وزير را نوشته‌ام براي قرار و دستور العمل ولايات كردستان نزد اينجانب خواهد آمد. آن عاليجاه بايد در خدمتگزاري فرزند مكرم نجفقلي خان حاكم كردستان نهايت اهتمام و سعي به عمل بياورد و در امورات محوله خود دقيقه‌اي فرو گذاشت نكند.

تحريرا في تاريخ متن‌

26 - هو عاليجاها، مجدت همراها، نور چشما، عزيزا سال گذشته رعاياي صندوق آبادي در هنگام تشريف‌فرمايي موكب همايون به سفر خيريت اثر در محلات به ديوان عدليه اعظم عارض شدند كه با بعضي اشخاص ادعا دارند و عاليجاه حاجي غلامعلي خان مأمور و محصل گرديد كه در آنجا قطع دعوا و گفتگوي آنها را با مدعي

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). جاي چهار پنج كلمه سفيد مانده است.

عليهم كرده باشد. پاره‌اي ادعاي عارضين را گذرانيده و صورت اتمام آنها را به آن عاليجاه نور چشم سپرده است. دين وقت مجددا به ديوان عدالت اشخاص مفصلة الاسامي عارض شدند:

بابا مراد، رمضان كه آخوند ملا علي هشتاد و دو تومان و يك تخته گليم دراز گرفته، ملك محمد، كربلايي عليمراد، سليم، حق مراد، جعفر، پرّد؟، محمد نوكر كه اسب و اسباب او را برده‌اند، عباسقلي، حسن خان.

كه بعضي رعاياي آنها با عاليجناب آخوند ملا علي و بعضي از اهالي آنجا باقي مانده و قطع گفتگوي آنها نشده است. عليهذا برحسب امر قدر قدر همايون مزيد للتأكيد به آن عاليجاه نور چشم مرقوم مي‌شود كه از قراري كه عاليجاه غلامعلي خان صورت عملي را به آن عاليجاه نور چشم سپرده است ملاحظه نمايند. مشاراليهم را هر ادعايي يا آخوند ملا علي و سايرين بوده باشد و تا به حال نگذشته است مواظبت و مراقبت به عمل آورده، با هركس ادعا داشته باشد قطع دعوا و طي گفتگوي آنها را نموده كه مجددا به ديوان عدليه عارض نگردند و پس از انجام هر صورت اتمام عمل آنها را به ديوان اعظم اظهار و ارسال داشته كه در عرض مجدد حجت بوده باشد، زياده چه تأكيد شود.

تحريرا في شهر شوال المكرم سنه 1276

27 - هو عاليجاها، نور چشما، عزيزا آقا سيد عماد الدين و آقا سيد فتاح كردستاني در ديوان عدليه اعظم عارض شدند كه املاك موروثي و متصرفي آنها را كه از قرار تفصيل ذيل است: قريه صلوات‌آباد (شش دانگ)- قريه دولت‌آباد (شش دانگ)- قريه ابراهيم‌آباد (شش دانگ)- قريه منيرآباد (شش دانگ)- قريه خياره (شش دانگ)- جمع سي دانگ.

در سنه ماضيه آقا شيخ ابراهيم و ورثه حاجي رضا قلي نامان كردستاني بدون حساب به عنوان غصب تصرف كرده‌اند.

و برطبق عرض خود قباله‌جات و احكام حكام شرع و فرمان ديوانخانه سابق واستشهاد نامچه ممهوره معتبره به مهر همه علماي كردستان و معتبرين آنجا ابراز داشت. مراتب عرض عارض در جزو روزنامه‌جات ديوان عدالت معروض حضور معدلت دستور ملوكانه گرديده، دستخط جهان مطاع مبارك بر غوررسي و احقاق حق شرف صدور و عز نفاذ يافت.

عليهذا حسب الامر الاقدس الارفع الاعلي به آن نور چشم عزيز مرقوم مي‌گردد كه عارضين را با مدعي عليهما رجوع به محضر احدي از حكام شرع مرضي الطرفين نموده مرافعه نمايند. بعد از ترافع و صدور حكم شرع مطاع از همان قرار معمول و مجري داشته احقاق حق به عمل آورند. البته در مدعيات عارض كمال اهتمام كرده كه بر وفق حكم شرع احقاق حق آنها شده باشد و پس از انجام امر صورت اتمام عمل را به ديوان عدليه اعظم بفرستند. زياده حاجت به تأكيد ندارد.

تحريرا في شهر شوال المكرم سنه 1276

28 - عاليجاها، مجدت و نجدت همراها، عزيزا همان اوقات كه از جانب سني الجوانب اين دولت ابد مدت نظم كردستان به اينجانب مفوض شد، عاليشأن آقا محمد علي تاجر اصفهاني كه از سكنه دار الخلافة الباهره است شرحي به كسان ما نوشته بود كه آقا محمد حسن برادر او كه در كردستان مدتهاست به كاسبي مشغول است جهت خريدن روغن به دهات مي‌رفت. در سه فرسخي كردستان كه به دو سه مزرعه معتبره نزديك است، پنج شش سوار او را برهنه كرده يكصد تومان نقد و قريب بيست تومان اسباب او را برده‌اند و مراتب را به مقرب الخاقان والي اظهار نموده و به مسامحه و اهمال گذرانده‌اند. بنابراين به آن عاليجاه مرقوم مي‌دارد كه اين سفارشي است اولا از اينجانب مي‌شود و اول فقره‌اي است كه باعث انتظام امورات آن صفحات خواهد شد. در پيدا كردن و استرداد مال مشاراليه نهايت سعي و اهتمام را مدعي داريد كه نقد و جنس به او برسد كه از دار الخلافه آقا محمد علي مزبور در ايصال مذكور رضا نامه به اينجانب بنويسد كه اموال مسروقه برادرش بعينه تمام و كمال عايد شده كه در ثاني محتاج به اظهار و عرض امناي دولت قاهره بشود.

ابتداي كار اسباب بدنامي جهت ولايت حاصل نشود. زياده تأكيد لازم نيست. البته

خاطرات ديوان بيگي، ص: 317

نهايت مراقبت را در اين باب معمول خواهند نمود.

في شهر شوال 1276

29 -

هو عاليجاها، عزيزا عاليشأن آقا محمد علي تاجر همداني در ديوان عدليه اعظم عارض و متشكي گرديده كه پنج ماه قبل سه بار قماش مال التجاره او را كه از سنندج به سليمانيه مي‌برده، در بين راه شانزده نفر سواره از اهالي خور خوره كردستان و سقز بر سر قافله ريخته اقمشه مزبوره را با سه رأس قاطر او را به سرقت برده‌اند.

اظهار عرض خود را به مقرب الخاقان والي نموده، او هم به ابراهيم سلطان آدم خود نوشته كه سارقين را پيدا كرد. اموال مسروقه عارض عايد دارد. او هم بعد از تفحص معلوم نموده است كه سارقين مال عارض اشخاص مفصلة الاسامي كه بعضي خورخوره‌اي و برخي از آنها سقزي مي‌باشند هستند: علي محمد ولد محمود بيگ، حيدر بيدج، غلام برادر حيدر، بيروت نس، كاكه محمد پسر بيروت آقا، جليل پسر خامه، وليد پسر محمود تمام، بيروت آقا، بابا پير ولد بيروت آقا، نادر و قادر آدمهاي كاكه محمد، در خاوران محمد كون‌چاق، موسي آقا چوقي، محمد رحيم قاچوتي، سهراب قيطوني، عبد اللّه آقا در قانوني، حيدر بيك كدخداي كليد. قدري از تنخواه را هم از آنها گرفته نمي‌داد، خود نگاه داشته يا به والي سپرده است. در هر صورت سارقين معلوم و الي حال ديناري از مال او به خودش نرسيده. مقرب الخاقان مشاراليه به ديوان عدالت احضار و استفسار چنانچه شايد و بايد به عمل آمده اظهار داشت كه عارض چنين عرضي سابقا كرده بود. من هم به مباشر خورخوره نوشتم كه مال او را پيدا كرده تسليم خودش نمايد. درين بين احضار به دربار معدلتمدار شده اطلاع ندارم كه چقدر از تنخواه او را گرفته و در پيش كي باقي مانده است.

مراتب عرض عارض در جزو روزنامه‌جات ديوان عدالت به عرض حضور معدلت دستور خديوانه رسيده دستخط جهان مطاع مبارك بر احقاق حق شرف صدور يافته، فرمان واجب الاذعان همايون به عهده و افتخار مقرب الخاقان نجفقلي خان نايب الحكومه كردستان عز نفاذ يافت. عليهذا حسب الامر الاقدس الاعلي به آن عاليجاه عزيز مرقوم داشت كه چنانچه حكم محكم شرف صدور يافته، مي‌بايد مال مسروقه عارض را تا دينار آخر از سارقين دريافت نموده و به عارض رسانيده، قبض رسيدگي او را به ديوان عدالت ارسال دارند، و هرچه از مال عارض را كه محصل والي گرفته درست تحقيق نمايند، هرگاه در پيش خودش مانده از او بگيرند و به عارض مسترد ساخته قبض رسيدگي دريافت كنند، و اگر تنخواه را گرفته و به والي سپرده است بنويسند كه چقدر تنخواه را گرفته و به والي داده است تا در همينجا مطالبه شود، و البته بدون مسامحه و مماطله آدمي تعيين نمايند كه تنخواه عارض را از سارقين مزبور كه خورخوره و سقزي مي‌باشند تمام و كمال تا دينار آخر گرفته به عارض عايد ساخته قبض رسيدگي او را با صورت انجام امريه ديوان عدليه اعظم اظهار داشته كه مجددا عارض نشده و در عرض مجدد او با حجت بوده باشد. و درين خصوص نيز حكمي هم به عاليجاه محمد علي خان حاكم سقز و مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم پيشكار كردستان صادر گرديده كه برحسب فرمان مبارك مال عارض را اهتمام نموده عايد نمايند. زياده حاجت تأكيد و سفارش ندارد.

تحريرا في شهر ذي قعدة الحرام سنه 1276

30 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا عاليشأن آقا بيك كردستاني در ديوان عدليه اعظم معروض داشت كه مبلغ هفتصد تومان به تجار و ساير كسبه دوستان مقروض و دادني هستم و طلبكاران از قرار ده و چهار منفعت مطالبه و دريافت مي‌دارند. با وصف اينكه اصل تنخواه را داده‌ام و همين مبلغ از بابت منافع آن است.

عليهذا به آن عاليجاه قلمي و اظهار مي‌شود كه اظهار اين‌گونه خلاف رأي امناي دولت جاويد عدت قاهره و منافي مقتضاي عدالت و معمولي ديوان عدليه اعظم است. آن عاليجاه بايد طلبكاران مشاراليه را قدغن بليغ نمايند كه علاوه بر توماني يكصد دينار رايج معمولي، ديوان عدالت مطالبه ننموده از قرار نوشته مجري و معمول دارند. زياده حاجت تأكيد ندارد.

حرره شهر ذي‌قعدة الحرام سنه 1276

در ثاني مرقوم مي‌شود كه چون عاليشأن آقا بيك زياد پريشان شده و اعسار او نيز در ديوان عدالت معلوم گرديده، لهذا عموم طلبكاران مشاراليه مي‌بايد الي مدت دو سال با او مدارا و مهلت كنند كه هم به آسودگي اداي قرض خود را نموده، و هم امر خود را بگذراند و درين مدت به تدريج مطالبات از بابت طلب او عايد دارد. البته از قراري كه قلمي شده تخلف جايز نداند.

به تاريخ متن- 1276

31 - هو عاليجاها، عزيزا كربلائي قهرمان بهاري من قراء همدان به ديوان عدليه اعظم مفروض داشت كه موافق دو طغري تمسك شرعيه معادل دو هزار و چهار صد تومان از فتح اللّه بيك كردستاني طلب دارد. چهار ماه قبل نيز عارض شده حكمي به عهده مقرب الخاقان والي صادر گرديده بود كه احقاق حق نمايد. مدعي عليه رو پنهان كرده استيفاي حق او نشده است. مراتب عرض عارض در جزو روزنامه‌جات ديوان عدالت به عرض حضور معدلت دستور خسروانه رسيده، دستخط جهان مطاع مبارك بر غوررسي و احقاق حق شرف صدور يافت. عليهذا حسب الامر اقدس الاعلي به آن عاليجاه عزيز مي‌نويسم كه در صورت صدق، طلب عارض را گرفته برسانند و در صورتي كه انكار داشته باشد طرفين را رجوع به محضر حاكم شرع نموده طي دعوا و قطع گفتگو نمايند، و پس از انجام امر صورت اتمام عمل را به ديوان عدالت اظهار دارند كه در عرض مجدد حجت بوده باشد. زياده حاجت سفارش ندارد.

تحريرا في شهر ذيقعدة الحرام سنه 1276

32 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا عاليجاه لطف اللّه خان خواجه‌وند در ديوان عدليه اعظم عارض شد كه از قرار تفضيل نسبت به مشاراليه تعدي و بي‌حسابي شده و از اشخاص معينه بعضي مطالبات دارد كه در اداي آن تعلل و مماطله دارند:قريه قوچ من قراي كردستان ملكي كمترين موافق ثبت كتابچه مبلغ بيست تومان ماليات قرار مزبوره است، و در عوض مواجب كمترين مرحمت شده.اكنون مباشرين امور ديواني مبلغ سي تومان اضافه دريافت مي‌نمايند.

از سعيد بابا خان كردستاني بعضي مطالبات دارم. سابقا به ديوان عدالت عارض شده حكمي در عهده عاليجاه حاجي غلامعلي خان صادر شده.

مشاراليه قرار گذاشت كه يا مطالبات كمترين را بدهد يا به دار الخلافه حاضر شود. تاكنون به تعلل مي‌گذارند.

فرج اللّه كردستاني سه سال قبل خانه مرا غارت نموده و از قرار تفصيل جداگانه اموال مرا برده است.

از اهالي كردستان مطالبات دارم. در اداي آن به تعلل مي‌گذرانند و به مرافعه نيز اقدام نمي‌نمايند.

چون مراتب در جزو روزنامه‌جات معروض حضور معدلت دستور خسروانه روحي و روح العالمين فداه، رسيده دستخط جهان مطاع بر احقاق حق مشاراليه و استرداد مطالبات او شرف صدور يافت. عليهذا به آن عاليجاه قلمي و اظهار مي‌شود كه به مباشرين امور ديواني قدغن نمايند كه از قريه قوچ اضافه بر جمع ديواني دريافت نداشته، در صورتي كه قريه مزبوره محل مواجب عارض باشد مباشرين را حرفي نخواهد بود و ثبت مأموريت حاجي غلامعلي خان را كه در نزد آن عاليجاه است هريك از فقرات را تمام نموده صورت آن را روانه دارد.

و در ساير فقرات عرض مشاراليه رسيدگي و اهتمام بليغ نموده مطالبات او را به حيطه وصول رسانيده كه به عارض برسانند، و اموال منهوبه را نيز تماما در صورت صدق استيفا و به عارض عايد دارد، و اگر مدعي عليهم را در مقابل حرفي باشد رجوع به محضر حاكم شرع نموده احقاق حق كرده، صورت اتمام را به ديوان عدالت روانه دارند.

شهر ذي حجة الحرام 1276

33 - عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا روز يكشنبه بيست و دوم شهر صفر المظفر عاليشأن محمد بيك قراباغي در پيشگاه حضور باهر النور معدلت گنجور سركار اقدس همايون اعليحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه روحي و روح العالمين معروض داشت كه نه سال قبل از ولايت سليمانيه با عيال و متعلقان مهاجرت نموده، در سقز ساكن گرديده. دو سال بيشتر عاليجاه محمد علي خان حاكم سقز به خلاف حساب تمامي اموال و اسباب و جميع مايملك او را از قرار تفصيل ذيل برده و ضبط نموده: «1»

ميش/ رأس/ الاغ مصري با كره كه سي تومان قيمت

گوسفند قصابي/ رأس/ داشته/ دو رأس

بز زايج و غير زايج/ رأس/ زين و يراق

ماده گاو و گاو كاري/ رأس/ روغن

الاغ/ رأس/ مسينه آلات/ من

ماديان و كره اسب رأس/ پشم گوسفند/ يك بار

اسب/ رأس/ وجه نقد ريال كه در ميان پشم بوده

كره اسب عربي كه يكصد تومان قيمت/ اسباب زنانه

داشت/ رأس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). ارقام به طريق سياق‌نويسي در چهار ستون است.

آفتابه آهني/ تفنگ/ يك قبضه

نمد/ تخته/ عباري مرعز/ ثوب

جل گاو/ كلاس

جل ماديان/ تخته/ اسباب نعل‌بندي

ريسمان رنگ شده/ رختخواب

ريسمان بار/ عدد/ لحاف

پابند اسب/ عدد/ گندم كه در انبار داشته/ بار

جوال بار/ عدد/ وجه نقد موافق تمسّك كه به خود

جاجيم/ تخته/ محمد علي خان داده

خورجين/ دو عدد/ حواله اسباب زنانه

تبر و تيشه

حكم محكم جهان مطاع بالمشافهة العليه شرف صدور يافت كه قيمت اموال منهوبه و ضبطي را كه محمد علي خان برده، آن عاليجاه و مقرب الخاقان نايب الحكومه و ميرزا ابو القاسم وزير معين نموده، تنخواه آن به ديوان عدالت فرستاده شود كه در خاكپاي جواهر آساي مبارك تسليم عارض گردد. البته برحسب امر قدر قدر همايون بايد كمال سعي و اهتمام را دريافت تنخواه قيمت اموال مرعي دارد كه وجه قيمت اموال را تمام و كمال به زودي ارسال داشته، اهتمام خود را ظاهر سازد. در صورت مسامحه البته محصل شديد مأمور خواهد شد كه بدون تأمل حكما تنخواه را دريافت نموده و بياورد. البته آن عاليجاه نهايت دقت را معمول خواهد داشت. در صدر نامه ناصر الدين شاه نوشته است «ملاحظه شد».

حرره في شهر صفر المظفر سنه 1277

34 - هو نتيجة الولاة العظاما، برادرا، مهربانا در باب انتظام و انضباط امور عاليجاه ميرزا رضا علي ديوان بيگي بايد آن برادر كمال مراقبت را به عمل آورده طوري اهتمام نمايند كه خدمت محوله به مشاراليه پيشرفت داشته و در امر خود مستقل باشد و از هرجهت آسوده گردد. في الحقيقه عاليجاه مشاراليه آدم كافي و كاردان است. هرقدر شما در انتظام امور او مراقبت زياد نمائيد مايه پيشرفت خدمت ديواني خواهد شد. معلوم است مراقبت تمام در امور متعلقه ادا خواهيد نمود.

زياده حاجت به سفارش نيست.

حرر شهر صفر المظفر سنه 1277

35 - هو عاليجاها، مجدت و نجدت همراها، اخيا مهربانادر باب انتظام عمل ديوانخانه كردستان و امورات عاليجاه عزت ... همراه اعزي ميرزا رضا علي ديوان بيگي حسب الامر قدر قدرت به شما مي‌نويسم كه نهايت مراقبت و مواظبت را به عمل آورده، در هر حال رعايت احوال عاليجاه مشاراليه را منظور دارند كه در كمال سهولت از عهده خدمات محوله بر آيد، و نيز حسب الامر مقرر است كه روزنامه عرض عارضين و انجام كارهاي آنها چه از بابت احكامي كه از دربار معدلت مدار همايون صادر مي‌شود، و چه از بابت كارهايي كه در آنجا مي‌گذرد همه را هر ماهي دو مرتبه عاليجاه مشاراليه نوشته به دربار معدلت مدار ارسال دارد كه ملحوظ نظر آفتاب اثر ملوكانه گرديده و از كيفيت انجام احكام صادره اطلاع كامل حاصل فرمايند. آن عاليجاه اخوي كرام مي‌بايد به عاليجاه مشاراليه قدغن نمايد كه درين باب لوازم اهتمام را به عمل آورده، سر مويي فروگذاشت ننمايد كه مورد مؤاخذه خواهد بود. يقين است درين باب كوتاهي نخواهند كرد. در هر حال بر شما لازم است كه در تقويت و جانبداري عاليجاه مشاراليه سعي موفور مرعي داشته و حمايت نمائيد كه خدمات محوله او بطور خوب صورت انجام گرفته و امري به عقده تعويق نماند. زياده حاجت كه نيست.

في شهر صفر المظفر سنه 1277

36 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا چندي قبل شرحي كه قلمي داشته بوديد مصحوب گماشته آن عزيز رسيد و تصديقي كه مخدوم مكرم مهربان سردار كل نوشته بودند با آن نوشتجات آن عزيز به نظر كيميا اثر مبارك سركار اعليحضرت قدر قدرت شهرياري روحي و روح العالمين فداه رسانيده، آن عزيز مورد التفات بلا نهايات ملوكانه گرديده و اظهار مرحمت فرمودند كه كماكان مي‌بايد در كمال استقلال مشغول خدمات محوله بوده و به‌طور سابق هر ماهي دو مرتبه روزنامه امورات ديوانخانه آن ولايت را به ديوان عدليه اعظم بفرستند كه به نظر مبارك برسد. حسب الامر الاقدس درين باب شرحي به مخدوم مكرم مهربان سردار كل نوشته شد كه كمال اهتمام را در انتظام عمل آن عزيز به عمل آورند. از ايشان جوابي رسيد كه نوشته بودند ابلاغ حكم همايون را به آن عزيز كرده‌اند و زياد اظهار رضامندي نموده بودند. معلوم است صداقت و كفايت و كارداني آن عزيز مقتضي اين است كه هميشه مورد تحسين باشيد. محبت اينجانب را كه در حق خود مي‌دانيد به چه مرتبه است. هيچوقت از انتظام عمل آن عزيز غفلت ندارم. خاصه امشب كه شب پنجشنبه 20 بود و سركار نواب مستطاب و الاشعاع السلطنه فصل مشبعي از كفايت و كارداني آن عزيز تعريف و توصيف مي‌فرمودند، مايه ازدياد ميل و محبت اينجانب نسبت به آن عزيز گرديد. البته شب و روز در انجام خدمات محوله كوتاهي ننموده و محبت اينجانب را درباره خود به سرحد كمال دانسته مطالب و مهمات خود را بنويسند.

في شهر ربيع الاول 1277

37 - عاليجاه عزت همراها، نور چشما شرحي كه به مقرب الخاقان مستوفي نظام نوشته بوديد به ملاحظه اينجانب رسيد. از تفصيل احوال ولايت و مأمورين آنجا به آنطورها كه اظهار نموده بوديد استحضار كامل حاصل نمودم. از قراري كه معلوم شد به جهت پاره‌اي ملاحظات اندك نقاري فيمابين عمدة الولاة العظام برادر مكرم عاليمقام نجفقلي خان والي و عاليجاه مجدت و سعادت همراه نور چشمي محمد علي خان واقع شده بود. چنانچه به مقرب الخاقان والي نوشته‌ام اجزاي مأمورين آنجا مي‌بايد سر موئي از اطاعت او تجاوز نكرده، دست به هم داده اوقات شب و روز خود را مصروف انتظام عمل آنجا و وصول و ايصال ماليات ديوان و غيره نمايند. بديهي است اگر في الجمله كدورت و نقار مابين آنها رو دهد موجب نكث ماليات و اغتشاش كارهاي آن ولايت خواهد بود. عاليجاه محمد علي خان با اينكه خودش كمال تلاش در استقلال امورات والي داشت، چگونه مي‌شود حالا بر خلاف رضاي او حركت نمايد. آنچه لازم بود به طرفين نوشته‌ام. شماها نيز مي‌بايد طالب نقار فيمابين آنها نبوده در اصلاح و رفع كدورت ... «1» شده كه از كدخدا منشي شماها به من بنويسند. هرگاه معلوم شود كسي در ميان آنها ميل به فساد دارد، اول او را رفع خواهم كرد و طوري خواهد شد كه بكلي از اعتبار نوكري خواهند افتاد. آن عاليجاه نيز در مأموريت خود مي‌بايد از رضاي خاطر والي و احترام مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم فروگذار نكنند كه مورد مؤاخذه خواهند بود.

في شهر ربيع الثاني 1277

38 - عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا، مهربانا سابقا در باب اهتمام عمل عرايض عارضين كه از روز يكشنبه هشتم شهر صفر المظفر لغايت پانزدهم جمادي الاولي به خاكپاي جواهرآساي همايون عارض شده بودند، حسب الامر الاعلي شرحي مصحوب چاپار دولتي قلمي و اظهار داشت. نوشتجاتي كه در جواب قلمي داشته بوديد يك دو فقره اتمام عمل و جواب عرايض را اظهار داشتيد و فقرا مفصله ذيل باقي است كه بايد اتمام عمل آنها بالتمام برسد:

- در باب چراغعلي خان همداني كه اسفندآبادي به ملك او تعدّي كرده‌اند

- در باب سرخوش بيك كردستاني به موجب تفصيل: ملك او را علي سلطان غصب كرده، مال او را ميرزا محمد رضا وزير سابق برده، پسر او را مقتول نموده‌اند، برادرزاده او را مقتول نموده‌اند، يك رأس قاطر او را ميرزا عبد الكريم برده، از فتح اللّه بيك طلب دارد.

- در باب ملك سيد عبد اللّه بهاري كه اهالي كردستان غصب نموده‌اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا.

مجددا برحسب امر همايون قلمي و اظهار مي‌دارد كه بايد اتمام عمل عارضين را از قرار احكام كه سابقا صادر شده بزودي اهتمام نموده ارسال داريد و بعد ازين هم زياده از حد مراقب باشيد كه احقاق حق به عمل آمده صورت اتمام عمل را روانه داريد كه مراتب معروض حضور مرحمت ظهور شاهانه روحنا فداه شود. البته آن عاليجاه نبايد بهيچوجه غفلت نمايد و در هر ماه صورت اتمام عمل احكام صادره از ديوان عدالت را مصحوب چاپار دولتي روانه دارد و نهايت اهتمام را در رفع ظلم و تعدي معمول دارد كه مزيد دعاگويي دوام دولت قوي شوكت قاهره خواهد بود. زياده حاجت نگارش ندارد.

شهر جمادي الثانيه 1277

39 - نور چشما مبلغ پنجاه تومان پيشكش فرستاده بوديد رسيد. زحمت كشيده بوديد. هيچ راضي به اين زحمات نيستم. ان شاء اللّه تعالي اهتمام كنيد كه خدمت مرجوعه به زودي صورت انجام پذيرد كه لازمه محبت و مهرباني در حق آن نور چشم به عمل خواهد آمد، و بعد از اتمام خلعت خوبي از براي آن نور چشم خواهم فرستاد.

شهر رجب المرجب 1277

40 - هو عاليجاه عزت همراه اعزي ميرزا رضا علي ديوان بيگي كردستان را مرقوم مي‌شود

از قراري كه عاليجاه مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم وزير نوشته و اظهار داشته بود اهالي اورامان در كوچيدن احمدوند اهمال دارند و آن عاليجاه را بي‌جهت در آنجا معطل نموده‌اند. در اين صورت معطلي آن عاليجاه در آنجا صورت ندارد. لهذا به آن عاليجاه مرقوم مي‌شود كه پس از وصول نوشته و حصول استحضار در آنجا معطل نشده مراجعت نمايد. ان شاء اللّه تعالي بعد از نوروز از راه كردستان خواهم آمد. در مريوان خودم قرار شايسته در اين باب خواهم داد و بالمره ان شاء اللّه رفع غائله آنها را خواهم نمود. البته شما مراجعت نموده معطل نشويد.

في شهر رجب المرجب 1277

41 - هو عاليجاها، عزيزا كاغذي كه نوشته بوديد واصل شد. از مراتب و تفصيل آن استحضار كامل حاصل گرديد. دستور العمل جديدي خواسته بوديد كه با اين تغييرات تكليف شما معلوم شود. بديهي است شماها هميشه بايد اجزاي كار حاكم كردستان و در اطاعت او باشيد. دستور العملي اگر بايد داد او به شما خواهد داد.

ان شاء اللّه مقرب الخاقان مخدومي امان اللّه خان والي چند روز ديگر خواهد آمد و دستور العملي كه لازم است به همه شماها خواهد داد. مي‌بايد كمال اطاعت از او نموده مشغول كارهاي خود باشيد. همه روزه حالات را قلمي داريد.

شهر شوال 1277

42 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا شرحي كه به صحابت چاپار قلمي داشته بوديد رسيد و از مسطورات آن كما هو حقه آگاهي حاصل گرديد. چند روز قبل كه عاليجاه ميرزا محمد رضا روانه آن صوب بود، شرحي مفصل در جواب كاغذي كه مصحوب گماشته خود نوشته بوديد و مشاراليه محض نفهميدگي معطل گرفتن جواب نشده، روانه كردستان گرديده بود مرقوم رفته، البته الي حال به آن عاليجاه عزيز رسيده است و عاليجاه مشاراليه نيز تفصيل را بيان نموده، دستور العمل آن عاليجاه همان است كه سابقا نگارش رفته، مي‌بايد از همان قرار رفتار نمايد. در باب كليه امورات آن عاليجاه عزيز در اينجا با مخدوم مكرم سردار كل گفتگو نموده و به مقرب الخاقان والي هم سفارش نموده‌ام. در هر حال مطمئن و آسوده بوده و مشغول انجام خدمات محوله مرجوعه به خود باشيد، و همه اوقات روزنامه انجام عرض عارضين و گزارش امورات خود را نوشته ساعتي از خدمات محوله غفلت ننمايد. زياده حاجت سفارش نخواهد بود.

تحريرا في شهر ذي قعده 1277

43 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا شرحي كه به صحابت چاپار قلمي داشته بوديد رسيد و از مسطورات آن كما هو حقه مطلع و مستحضر گرديد. اينكه از التفات و مهرباني مخدومي والي اظهار امتنان نموده بوديد بديهي است كه ايشان با وجود سفارشات اينجانب همواره كمال تقويت و حمايت را در كارهاي آن عزيز مرعي خواهند داشت، و همچنين عاليجاه ميرزا محمد رضاي وزير چنانچه در حضور اينجانب متعهد شده بهيچوجه كوتاهي نخواهد كرد. مي‌بايد شب و روز از خدمات محوله مرجوعه به خود غفلت نورزيده و لازمه دقت او در انجام عرايض عارضين به عمل آورده و در فرستادن صورت اتمام عمل و روزنامه كوتاهي ننمايد. در باب نرساندن نوشتجات خود اظهار داشته بودي كه چاپار اهمال مي‌نمايد در اين باب به مباشر چاپارخانه مؤكدا قدغن شد كه كاغذهاي آن عزيز را هر وقت چاپار مي‌آورد به اينجانب برساند. زياده مطلبي نيست. همه اوقات هرگونه مطالب و مهماتي كه داشته باشد بنويسيد.

في شهر ذي حجه 1277

44 - مخدوما، مهربانا در سفارش امورات عاليجاه ديوان بيگي چنانكه بايد شفاها به آن مخدوم گفته و نوشتم و اميدوارم ان شاء اللّه تعالي نوعي در امورات او تفقد و توجه شما شامل شود كه رفع جميع كسالت او بشود. او نيز البته در كمال صداقت و راستي در خدمات شما رفتار خواهد نمود. از جمله قباله‌جات دهاتش و دو طغري فرامين مواجبش در جزو اموال او منهوب شده است. قدغن كنيد كه قباله‌جات و فرامين و ساير نوشتجات او را هم با جميع اموال و اسباب اثاث البيت بطوري كه ديروز به شما نوشته به او بدهند و در شغل سو منصب او بيش از پيش التفات بفرمائيد و مواجبش را هم عايد دارند.

شهر محرم 1279

45 - نتيجة الولاة العظاما، برادرا، مهربانا بعد از آمدن عاليجاه نور چشمي ميرزا رضا علي ديوان بيگي به دار السلطنه تبريز و تحقيق عمل و امورات عاليجاه مشار اليه از كفايت و امانت او نهايت اعتماد حاصل كردم و قرار امورات و دستور العمل شغل او را داده مراجعت نمود. لازم گرديد كه در انتظام شغل و كار مشار اليه، به شما اين مختصر قلمي و مرقوم شود كه پيشرفت شغل و منصب او في الواقع بسته به اهتمام و تقويت آن برادر است كه به موجب فرمان مهر لمعان جهان مطاع در شغل ديوان بيگي‌گري كردستان كما في السابق برقرار بوده و مبلغ سيصد تومان كه موافق فرمان در سنه ماضيه از جانب ديوان در حق عاليجاه مشار اليه مرحمت و برقرار گرديده، از بابت ماليات ولايت كردستان در حق او عايد و مرفه الحال مبلغ مزبور را صرف گذران خود نموده، در كمال عدل و انصاف در شغل و منصب مرجوعه به آحاد و افراد اهالي ولايت و رعيت رفتار كرده، مردم را از حسن سلوك و صيانت ذات خود خرسند و خشنود دارد. البته آن برادر در عمل او نهايت تقويت خواهد نمود.

شهر محرم الحرام 1279

46 - عاليجاها، مجدت و نجدت همراها، عزيزا، مهربانا «1» كاغذت رسيد. از مجاري احوالت آگاهي حاصل شد. تفصيل خدمات و زحمات آن عاليجاه را نواب مستطاب شاهزاده معتمد الدوله مكررا نوشته‌اند كه در اردوي مقرب الخاقان حاجي

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). پشت آن نوشته شده است: عاليجاه عزت و صداقت پناه عزيزي ميرزا رضا علي ديوان بيگي مفتوح نمايد.

سعد الدوله لازمه اهتمام به عمل آورده است. از اين جهت از آن عاليجاه راضي و كمال محبت را درباره آن عاليجاه داريم و در خور خدماتي كه از آن عاليجاه به ظهور رسيده است بذل مرحمت ملوكانه شامل آمده است، و به توسط لطف اللّه بيك روانه شده، نواب شاهزاده خواهند رساند كه بين الامثال و الاقران موجب مزيد افتخار آن عاليجاه گردد. از اينكه آن عاليجاه را نواب شاهزاده همواره خيرخواه و صادق در خدمات ولايت دانسته است، البته در مجاري خدمات طوري مراقبت و مواظبت دارد كه مزيد اعتقاد نواب شاهزاده گردد. چون مطلب منحصر بود به همين اختصار اكتفا رفت. همواره اوقات مطالب و مهمي كه دارد در طي نوشتجات قلمي دارد. دوابره پشتي قاليچه ولايتي ياد كرده، بودي خانه‌آباد.

حرره شهر رمضان 1286

47 - عاليجاه عزت و مجدت همراها، عزيزا كاغذت رسيد. مسطوراتش موجب اطلاع از مجاري حالات آن عاليجاه گرديد. مراقبتي كه در خدمات سرحديه آن حدود دارد چيزي نيست پوشيده و پنهان، زيرا همواره اوقات نواب مستطاب شاهزاده معتمد الدوله خدمات و زحمات و دولتخواهي آن عاليجاه را نوشته و در خاكپاي اقدس همايون جلوه بروز و ظهور داده است من خود هم حالت صداقت و خدمتگزاري آن عاليجاه را مي‌دانم. يقين است كه در پيشرفت خدمت ديوان و انتظام امور سر حديه اورامان سپرده به خودت غفلت نداري. بديهي است اين‌گونه خدمات صادقانه آن عزيز موجب مزيد ميل خاطر اولياي دولت خواهد بود. البته مواظبت خواهيد كرد كه بهتر از پيش خدمات آن عاليجاه مستحسن افتد. همواره اوقات حقايق حالات را قلمي داريد.

حرره شهر صفر المظفر سنه 1291

48 - فرزند اعزاز ارجمند سعادتمند كامكار اميرزاده ابو الفتح ميرزا حفظه اللّه تعالي حاكم ولايت كردستان معزز باد. موافق فرمان قضا جريان. هو اللّه تعالي فرزند ارجمنداميرزا رضا علي ديوان بيگي اسمي بود بي‌مسمي و لفظي بي‌معني، اين اوقات كه هميشه در خدمت آن فرزند است و متوقف شهر، در اين صورت بيكار ماندن او به نظر خوب نمي‌آيد و شغل ديوان بيگي بودن در كردستان شغل بزرگي است، ميرزا رضا علي هم شخص كافي عاقل خدمتگزاري است. البته از قرار اين حكم عاليجاه مشار اليه را در ديوانخانه كردستان بگذاريد كه به عرض و داد مردم برسد و خدمت آن فرزند عرض كند و به اصلاح حال مردم مظلوم اوقات خود را صرف نمايد.

در كرمانشاهان هم ديوانخانه هست و جزئي و كلي عرايض مردم را مي‌رسند و به ما عرض مي‌كنند و احكام آن را صادر مي‌نمايند و رفع ظلم ظالم را مي‌كنند.

خود ديوان بيگي مرد صادق و اميني است و بي‌غرض. اميدوارم كه بفضل اللّه تعالي اين خدمت را بطوري كه منظور سركار ولايت است به خوبي و معقوليت از پيش ببرد. يك نفر هم شما مزيد بكنيد به عرايض مردم برسند و آن فرزند را از اين جهت آسوده كنند. زياد بر اين جايز نيست. آنهايي كه سابق در ديوانخانه تحقيق كردستان بودند به خدمت ديگر واداريد، خدمت كه قحط نيست. والسلام.

از مباشرين و مأمورين از قراري كه شنيده مي‌شود به رعايا تعديات مي‌شود. بايد خود آن عزيز زحمت كشيده به توسط ديوان بيگي به عرايض رعايا برسد. هركس تعدي كرده باشد حكما از او گرفته به رعيت بدهيد كه اقلا مردم ببينند كه آن فرزند احقاق حق مي‌كند و رد پائي و خاطرخواهي از اين و از آن ندارد. ان شاء اللّه ديوان بيگي را به خدمت محوله واداريد و نهايت استقلال بدهيد كه خدمت را از پيش ببرد. والسلام

و احكامات حكام سابق شغل ديوان بيگي گري كردستان با عاليجاه مقرب الحضرة العليه ميرزا رضا علي ديوان بيگي كه به همدستي يكي از اجزاي حكومت سركار ولايت به عرض و داد فقرا و ضعفا رسيدگي مي‌كرده و روزبه‌روز مطالب عارضين را به حكومت مي‌رسانيده است. در هذه السنه توشقاق ئيل و مابعدها عاليجاه مقرب الحضرة العليه ميرزا رضا علي ديوان بيگي بايد به اين امورات رسيدگي كرده آن فرزند كامكار حفظه اللّه تعالي هم آدمي بگمارد كه هر روز به مطالب عارضين رسيدگي كرده به آن فرزند اطلاع بدهند. هر حكمي كه لازم است آن فرزند بنمايد، فورا بگويد و آنها اجرا بدارند كه هم از مطالب عارضين آن فرزند مستحضر باشد و هم ديوان بيگي مشغول به شغل خود گردد.

في شهر جمادي الاولي 1296

اين حكم و دستخط را بعد از ديدن فرزند عزيز اميرزاده به ديوان بيگي بدهيد كه پيش خود نگاه دارد.

## نامه‌هاي بي‌تاريخ‌

49 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا، ارجمندا عباسقلي بيك صندوق‌آبادي و فرهاد بيك قادرآبادي من توابع كردستان و درويش گل محمد نام ساكن اسدآباد به ديوان عدليه اعظم عارض گشته از ملا علي مباشر بلوك اسفندآباد و آقا بيك يوزباشي مخدوم مهربان والي و ولي خان چاردولي و كسان آنها شكايت كردند و عريضه به خاكپاي همايون دادند كه آن سه نفر جمعيت برده، اموال و اثاث البيت هفتاد خانوار سكنه صندوق‌آباد و قادرآباد را تاخت و تاراج نموده، بعضي هرزگي خلاف شرع نيز به عمل آورده‌اند. روزنامه و عريضه آنها به حضور همايون خسروانه رسيده، خاطر اقدس شهرياري روحي و روح العالمين فداه ازين فقرات بسيار متغير گرديد. با وجود مخدوم مهربان والي كردستان و نظم امورات آن ولايت به اين شدت، جسارت و شرارت منافي رأي عالم‌آراي همايون است. حكم محكم از ديوان عدليه اعظم شرف صدور يافته، عاليجاه عزت و سعادت. همراه حاجي غلامعلي به محصلي مأمور گرديد، به رسيدن آنجا و به زيارت فرمان قضا جريان مخدوم معزي اليه نيز چند نفر آدمي كه لازم است همراه نموده روانه سازند. جميع آن اشخاص [را] كه همراه مشار اليه بوده‌اند و مرتكب غارت بي‌حسابي شده‌اند حاضر نموده، به دقت تمام در حضور خودشان غوررسي كرده اموال منوبه آنها را گرفته برسانند و ادعاي اجحاف و زيادتي كه مي‌كنند بعد از تحقيق و تعيين استرداد و عايد دارند. ساير دعاوي آنها را از بابت ديه زحمتهاي نسوان و طلب ... «1». آنچه موافق شرع انور ثابت نمايند گرفته برسانند. صورت اتمام و قبض رسيدگي عارضين و صاحبان مال را به مهر مخدومي والي و آن عاليجاه اعزي به ديوان عدالت بياورد.

آن ارجمند بسيار اهتمام نموده ساعي باشد كه راه حرفي باقي نماند و مرتكبين را فراخور تقصير و عمل مورد تنبيه نمايند كه بعد از اين اينگونه حركت خلاف سر نزند.

50 - هو مخدوم مهربانا شرحي كه در باب مأموريت عاليجاه حاجي غلامعلي خان قلمي و ارسال شده بود رسيد. در حقيقت محض رعايت جانب شما و اهالي كردستان به همان يك نفر محصل اكتفا شده، براي انجام عرض عارضين اگر فردا فرد محصل مأمور مي‌شد، دويست نفر مي‌بايست محصل مأمور شده باشد. اين ملاحظه را آن مخدوم مهربان بايد بكنند كه مصلحت شما در اين بوده است. حكم جهان مطاع شرف صدور يافته، بالصراحه به آن مخدوم مهربان نوشته مي‌شود كه احكامي كه در طبق عرض عارضين كردستان در هنگام تشريف‌فرمايي حضرت اقدس همايون شهرياري روحي و روح العالمين فداه در اين منازل الي ورود موكب همايون به مقر سلطنت كبري از ديوان عدالت به عهده عاليجاه حاجي غلامعلي خان صادر شده و خواهد شد، بايد اهتمام كرده فقرات معروضه را صورت انجام داده اتمامش را به ديوان عدالت بفرستيد و سر مويي در اجراي آنها تعلل و مسامحه به ظهور نرسد كه منافي رأي جهان‌آراي خديوانه مي‌باشد. در باب انضباط امر ديوانخانه سنندج و روزنامه‌جاتي كه در هر پانزده روز بايد عاليجاه ميرزا رضا علي ديوان بيگي بفرستد تا به حال نرسيد. نمي‌دانم آن مخدوم مهربان تعلل در انضباط امر ديوانخانه ديوان بيگي دارد يا عاليجاه ميرزا رضا علي مسامحه مي‌كند. در آن خصوص نيز حسب الامر قدر قدر همايون بالصراحه اظهار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا

مي‌شود اگر سرمويي در كار ديوانخانه سنندج قصور ظاهر شود و دستور العملي كه داده شده است تخلف شود، محصل شديد مأمور شده از ديوان بيگي ترجمان كلي گرفته خواهد شد. در باب مأموريت عاليجاه حاجي غلامعلي خان مراقبت باشيد كه به زودي خدمات محوله را صورت انجام داده، به استحضار ميرزا رضا علي صورت اتمام را بفرستد. زياده زحمت ندارد.

51 - مخدوم مكرم مهربانا مراسله مرسوله به صحابت گماشته آن مخدوم مهربان واصل شد و از فقرات آن اطلاع حاصل گشت. اولا در باب مأموريت عاليجاه حاجي غلامعلي خان نوشته بوديد كه وقتي كه به كردستان آمد اين قدر مأموريت نداشت، حاصل زياد شده است. دوستدار به خيال خود از براي شما كاري كرده كه مصلحت شما در آن است. حال شما ناراضي نيستيد. نمي‌دانم چه ملاحظه كرده و مي‌كنيد. مثل عاليجاه حاجي غلامعلي خان آدم معقولي كه در آنجا هست. اگر كسي درين صفحات عارض بشود و رجوع به او بكنم كه به اطلاع خودتان موافق قاعده عمل را بگذرانيد بهتر است، يا اينكه از براي هر عارضي كه عرض مي‌كند محصلي مأمور شود، البته يك نفر بهتر از سي نفر است. چنانچه درست غور بكنيد مصلحت شما را منظور كرده و مي‌كنم. فقره ديگر در باب احكامي كه از ديوان عدليه صادر شده و مي‌شود، نوشته بوديد كه اكثر آن رجوع به شرع نشده است. از نوشتن اين فقره معلوم مي‌شود كه شما احكام ديوان عدليه را درست نخوانده و حالي نشده‌ايد. هرچه حكم صادر شده ثبت آن در كتابچه هست. در همه احكام قيد شده كه يا به قانون عرفيه و قاعده‌اي كه منافي شرع انور نباشد عمل بگذرد، يا اينكه موافق شرع انور طي دعوا بشود. خلاف حكم شرع مطاع در احكام ديوان عدليه بهيچوجه نوشته نشده، اگر به قانون عرفيه و موافق قرار ديوانخانه عدليه به اطلاع عاليجاه ميرزا رضا علي مي‌گذرد با حكم خدا و رسول منافات ندارد، و اگر رجوع به شرع مي‌شود كه هم معلوم است.

همه احكام خطاب به خود آن مخدوم است به هرطور كه پيشرفت است عمل را بگذرانيد. زياد ماندن حاجي غلامعلي خان در آنجا چه ثمر دارد. اهتمام بكنيد كه زودتر خدماتي كه به مشاراليه محول شده صورت انجام گرفته معاودت نمايد. اشهد باللّه دوستدار در همه امورات مصلحت شما را منظور كرده و خواهد كرد. در محبت و دوستي سابق بهيچوجه نقصي حاصل نشده است.

زياده مطلبي نيست. همه‌روزه ... «1». حالات را بنويسيد.

52 - هو مخدوما، مشفقا مراسله شما مصحوب چاپار دولتي واصل و از مضامين مسطوره آن‌كه مبني بر موالات و اتحاد بود استحضار تمام حاصل آمد. اينكه اظهار گله از ننوشتن مراسله كرده بودند راست است و حق دارند. لكن نه اراده فراموشكاري و نامهرباني بوده است، بلكه گاهي نقاهت و تكسر مزاج مانع از تحرير مراسلات مي‌شد و گاهي كثرت مشاغل و زيادي گرفتاري فايق مي‌آمد. امروزها بحمد اللّه تعالي رفع نقاهت عارضه شده و مشغول انجام و اتمام بعضي مطالب هستم و ايام دهه عاشورا را هم در آنجا توقف خواهم نمود. ان شاء اللّه تعالي پس از عاشورا كه كارها صورت اتمام مي‌گيرد عازم تبريز خواهم شد و ملاقات شما را درك خواهم نمود. در باب كارهاي شما البته حالا كه سركار والي تشريف آورده‌اند بر شمول التفات و مرحمت جناب جلالتمآب خداوندگاري دام اجلاله العالي اصلاحي حاصل خواهد شد و قرار استواري كه مايه آسودگي شما خواهد شد خواهد داد. همه روزه الي زمان ملاقات شرح سلامتي حالات را قلمي نمايند.

53 - هو مشفقا، مكرما تفصيلاتي كه بطور روزنامه نوشته و ارسال كرده بوديد رسيد و مضامين آنها معلوم گرديد و به نظر انور جناب جلالتمآب خداوندگاري سردار كل دام مجده العالي رساندم و استحضار وافي حاصل فرمودند. هم عاليجاه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). يك كلمه ناخوانا

مجدت همراه ميرزا عبد المجيد درين موارد نوشته بود، او هم به ملاحظه جناب معظم اليه رسيد. از اينكه شما و عاليجاه مشاراليه تفصيل را از روي حقيقت بدون اغماض نوشته بوديد، زياده بر اندازه مايه رضامندي ايشان گرديد و اظهار التفات بي‌نهايت در حق شماها فرمودند. احكامي كه لازم بود در طبق خواهش نتيجة الولاة العظام قبله‌گاهي نجفقلي خان والي و مقرب الخاقان ميرزا ابو القاسم وزير صادر و انفاد شد و سواد آن هم جداگانه در ضمن پاكت مقرب الخاقان والي گذاشته شد، البته خواهند ديد. ان شاء اللّه تعالي طوري مراقبت نمائيد كه ميانه مقرب الخاقان والي و عاليجاه محمد علي خان اصلاح شود و رفع نقار و برودت گردد. بايد شما و عاليجاه ميرزا عبد المجيد درين باب زياد اهتمام نمائيد و بطور خوب رفع برودت ايشان را نمائيد كه جناب خداوندگاري از اين جهت زياد رضامندي از شماها حاصل خواهند فرمود و البته از اطاعت مقرب الخاقان والي و رضاي خاطر وزير تجاوز ننمائيد و حالات و حقيقت مهمات آنجا را همه‌وقت از روي نهايت دقت روزنامه كرده، از آدم عاليجاه ميرزا عبد المجيد كه حسب الحكم قرار شده است بفرستد، ايفاد داريد زياده زحمتي نيست.

54 - مخدوما، مهربانا از قراري كه عاليجاه اسكندر بيك در باب امورات خود كه به انجام آنها از ديوان عدليه اعظم مأمور بود، شرحي در اين روزها نوشته بود و ملاحظه شد. بسيار تعجب نموده و مايه حيرت گرديد، زيرا كه حالت حال شما و رفتار مشاراليه البته منافي احوال ايام حضور است و بينونية تام تمامي دارد و بعلت آنكه اوقاتي را كه در جناح حركت و روانه كردستان بوديد، خود شما از دوستدار خواهش كرديد كه در يك دو فقره امر عارضين متعلق به كردستان اسكندر بيك را كه از سابق در خدمت شما با سمت بندگي بوده و با او لطفي داشته‌ايد، مأمور انجام اين خدمات نمايد كه هم به خانه و موطن اصلي خود رفته سركشي نمايد و هم انجام خدمت محوله را داده و هم محبتي كه از شما بايد نسبت به او ظاهر شود، به اين سبب به جلوه ظهور آيد. اكنون چنانچه مشاراليه نوشته جميعا منافات كليه دارد، يا حالت حضور آن مخدوم علت و جهت آن را بدان لازم آمد كه از خود شما در مقام سؤال برآيد. شايد بر اسكندر بيك اين فقره مشتبه شده و بر سر ميل و محبت خود نسبت به او و عمل خود باقي هستيد و او نمي‌فهمد. درين صورت رفع شبهه را نموده مراتب را قلمي داريد، و يا آنكه خداي نخواسته او را چنان جرأت و جسارتي بوده كه برخلاف مأموريت رفتار كند و به غير رضاي شما حركتي نمايد. در اين صورت هم بايد تفصيل را بنويسيد تا اطلاع حاصل شده از آن قرار حكم صادر شود، و خلاصه بهيچوجه هيچوقت راضي نبوده‌ام كه حالت غياب آن مخدوم غير حال حضور باشد.

در باب طايفه مندلي و فقره قتل و عرض وزير نام كلهر كه حسب الامر الاعلي حكم از ديوان عدالت به عهده اسكندر بيك صادر گرديد كه موافق شرع مطاع قطع دعوا نمايند، از قراري كه مشاراليه نوشته بود قرار گذارده‌ايد كه طايفه مندلي ساكنين كردستان و گروس هزار تومان ديه مقتول را كارسازي دارند، و به موجب نوشته او چنان معلوم مي‌شود كه طايفه مندلي ساكنين گروس از سي و پنج و چهل خانوار متجاوز است، و مندلي ساكنين كردستان زياده از دويست خانوار هستند. اين فقره در حقيقت خلاف عدالت و انصاف است و منافي مردمداري و رعيت‌پروري و حكم شرع انور است كه آنها در سي و پنج خانه با آنها بالمساوات شركت كنند. البته در صورت وقوع اين فقر، نبايد از اين قرار معمول شود. بايد تقسيمي قرار بدهند كه قسمت عدل باشد و قطع دعوا شود كه ظلم و ستمي به احدي وارد نشود. بديهي است كمال مراقبت را چنانچه سابقا حكم صادر شده خواهند نمود كه اسكندر بيك زياده معطل نشود.

و در فقره محصول املاك نواب عليه عاليه حاجيه واليه از قراري كه نوشته از عاليجاه ميرزا نادر و عاليجناب مير ابو طالب كه به اطلاع آن مخدوم سپرده‌اند، به احدي ندهند تا حكم قطعي از ديوان عدليه اعظم صادر شود، و البته قدغن نمائيد مشاراليهما به محصلي اسكندر بيك از قرار التزام خود از محصول و وجه اجاره نواب معزي اليها به احدي ندهند تا در اين روزها حكم قطعي در خصوص طلبكاران براي ايشان صادر خواهد شد كه در آن قرار معمول دارند، به جهت آنكه چندي بود به ناخوشي و سوء مزاج مبتلا بود نتوانست كه طلبكاران را اخبار نموده در يك مجلس حاضر كرده قطع گفتگو كنند. ان شاء اللّه اين روزها قدري مزاجم بهتر شده، روزي را معين نموده، طلبكاران نواب معزي اليه را اخبار خواهند كرد كه با حضور طرفين و نواب شاهزاده آزاده امير آخور رسيدگي كرده، بالتمام قطع ما يقال نمايد و از آن قرار حكم قطعي صادر خواهد شد كه وجه اجاره را به آن قسم تقسيم نمايند. علي العجالة تا رسيدن نوشته ثانويه قدغن كنيد وجه اجاره و محصول را تفريط نمايند، والا بايد از عهده برآيند. فقره ديگر از قراري كه مسموع مي‌شود اين اوقات بعد از ورود به كردستان قدري نسبت به عاليجاه ميرزا رضا علي ديوان بيگي بي‌لطف شده و او را از مداخله در امر خود بي‌دخل كرده‌اند. نمي‌داند جهت اين فقره چه بوده و حال آنكه اين مرحله هم ضديت تام با مقولات شما در حالت حضور و ملاقات داشت. از بدو امر واسطه ديوان بيگي شما خود بوده‌ايد و هميشه در خدمات شما او ساعي بوده و كوتاهي نكرده، و همچنين در هنگام مأموريت شفاها به آن مخدوم سفارش ديوان بيگي را مجددا نموده و خودتان كمال رضامندي را از او داشتيد و زياده برآنكه از او دوستدار سفارش مي‌كرد، در اهتمام و تقويت در امورات او بيان گرديد و عاليجاه مجدت همراه ميرزا محمد رضاي وزير هم تعهدات كليه در خدمت شما در باب انتظام امورات ديوان بيگي و رعايت او بود و اكنون هر دو برخلاف نتيجه بخشيده، علت و جهت اين فقره را نمي‌داند چه‌چيز است. برحسب ضرورت لازم آمد كه سؤال كند شايد اشتباهي براي ديوان بيگي حاصل شده، و يا آنكه معاندين و ارباب غرض درباره ديوان بيگي شما را از او رنجيده خاطر كرده‌اند. اظهار او را هم نموده تا در مقام رفع آن برآيد، و ديوان بيگي خوب نوكري است و در كمال صداقت و راستي هميشه با شما رفتار كرده است. حيف است چنين آدمها را ضايع كردن. ان شاء اللّه بايد چنانچه خود قرار گذارده‌ايد لطف و محبت درباره مشاراليه مبذول داريد و كمال تقويت را بفرمائيد كه مستقلا به لوازم خدمات خود اشتغال ورزد. واضح است كه به مقتضاي ميل و صفاي قلبي كه فيمابين است و اينجانب هميشه طالب است كه به شنيدن اخبار ساتره از محامد حسنه و اوصاف مستحسنه آن مخدوم مشعوف شود. در فقرات مسطوره و انجام آنها و اظهار مهرباني و رفع بي‌ميلي از ديوان بيگي كوتاهي نخواهيد كرد و همواره به اظهار سلامت حالات و نوشتن مراسلات و مهمات دوستدار را قرين اطلاع و آگاهي خواهند كرد. زياده مطلبي نبود زحمت نداد. ايام سعادت فرجام به كام باد برب العباد. والسلام.

55 - هو عاليجاها، مجدت همراها، عزيزا زماني كه مخدومي امان اللّه خان والي و مقرب الخاقان ميرزا محمد رضا در طهران بودند در خصوص امورات شما شرحي مشافهة تقرير نموده، بعد از مرخصي ايشان از دربار معدلت مدار نيز تفصيل تحريرا تأكيد كرد. البته ايشان نيز نهايت اهتمام و مراقبت را در انتظام كارها و استقلال شما به عمل خواهند آورد. همواره روزنامه‌جات ولايت و اتمام عمل كه از ديوانخانه عدليه اعظم حكم صادر شده فرستاده. شرح حالات خود را بنويسيد. فقره در باب قتل و غارتي است كه در طايفه كلهر واقع گرديده و در جزو روزنامه‌جات به عرض حضور مرحمت ظهور خسروانه روحنا فداه رسيده و برحسب امر اقدس احكام از ديوان عدالت بر رسيدگي و احقاق حق صادر شد كه رفع تعدي و بي‌حسابي به عمل آيد. عاليجاه اسكندر بيك نيز درين باب مأمور و محصل است كه به‌موجب همان احكام كه صادر شده و در دست دارد معمول داشته رفع بي‌عدالتي نمايد.

فقره ديگر در باب قروض نواب عاليه واليه است كه طلبكاران معزي اليه به خاكپاي مبارك در باب تنخواه خود عارض شده بودند و حكم همايون عز اصدار پذيرفت كه بعد از تشخيص اصل طلب آنها قراري داده شود كه تنخواه از بابت طلب عايد گردد، و برحسب امر اقدس اعلي درين خصوص غوررسي به‌عمل آمده، تفكيكات خواهد شد. بعد از تشخيص مطالبات از نواب واليه حكم ثاني صادر خواهد شد كه آنچه معزي اليها از بابت تيول و املاك و مستقلات «1» دارد سواي يكهزار و دويست تومان كه از بابت مخارج ساليانه از قرار هر ماهي يكصد تومان موضوع مي‌شود، در وجه طلبكاران از قرار تقسيم غرما داده شود. لهذا اظهار مي‌دارد كه شما بايد به مستأجرين املاك نواب واليه، ميرزا نادر و آقا سيد ابو طالب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). كذا (- مستغلات).

قدغن نمائيد كه ديناري از اجاره املاك و مستقلات «1» نداده، در مقام اتلاف و تفريط برنيايند و علاوه بر مبلغ مزبور ندهند تا درين خصوص رسيدگي و اهتمام به عمل آمده بعد از تشخيص و تعيين اصل قروض، حكم ثاني صادر خواهد شد كه منافع املاك او ميان طلبكاران تقسيم شود. عاليجاه اسكندر بيك محصل است كه التزام مضبوطي از مشار اليها دريافت داشته كه از آن قرار معمول داشته انحراف ننمايند.

هرگاه تخلف از مضمون نوشته نمايند، هر توماني پنجاه تومان اخذ و دريافت خواهد شد- زياده حاجت ندارد.

عزيزا بعضي سفارشات شفاها به اسكندر بيك گفته‌ام. هنگام ملاقات به شما خواهد اظهار داشت از آن قرار معمول دارند. معلوم است در حمايت و جانبداري اسكندر بيك در هرحال لازمه مراقبت را به عمل خواهند آورد. مي‌بايد شب و روز از او غفلت نداشته باشيد كه كارهاي مشار اليه به خوبي و زودي صورت انجام بگيرد.

56 - هو عاليجاها، مجدت همراها، ارجمندا، دوستا از وقتي كه آن عاليجاه رفته بجز يك كاغذ كه فرستاده شده بود و تفصيل ديگر نداشت، كاغذ ديگر نرسيده است.

درين وقت كه عاليجاه و اعزي ميرزا نادر روانه بود اين نوشته مرقوم گرديد كه از وقايع اتفاقيه و عرايض اهالي آن ولايت روزنامه كه بايد بيايد البته اهمال و تغافل ننمايد. درين سفر اسب و قاطر و شتري كه داشتم همه تلف شدند. بارها را با كرايه حمل و نقل مي‌نمايند. در آنجاها قاطر نسبت به اينجاها ارزان و مناسب‌تر است.

مراقب بوده دو قطار قاطر در آنجا خريداري شده بفرستيد. قيمت شال هرچه باشد بنويسيد كه تسليم بشود. اسب موعودي را هم اگر حالا ارسال بداري كه رفع معطلي گردد بهتر است. زياد ضرورت دارد. اگر درين اثناي بي‌مالي نرسد، پس كي خواهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1). كذا (- مستغلات).

رسيد. در باب عرض و شكايت صندوق‌آبادي و قادرآباديها تفصيلش را عاليجاه ميرزا نادر خواهد گفت. حين آمدن عاليجاه حاجي غلامعلي خان تفصيل عرض آنها به آن عاليجاه مرقوم خواهد شد. زياده اظهار نشد. باقي جهات و حالات را اعلام دارد.

57 - عزيزا، مهربانا مصحوب حبيب بيك‌يك رأس اسب كهر سوقات ولايت ياد كرده بودي رسيد، خانه‌آباد. ولي اسبي كه سواري مرا بدهد نبود. گله كرده بودي كه در جواب نوشتجات آن عاليجاه غفلت شده است. درين مدت كاغذي از شما نرسيده كه در جواب او مضايقه شده باشد. با محبتي كه نسبت به آن عاليجاه دارم هرگز چنين گمان را نكن. آن عاليجاه را از خود دانسته و مي‌دانم، و كمال ميل و محبت را دارم.

58 - هو فدا و تصدقت شوم فدوي را احضار فرموده بوديد. چون از بد حادثه اينجا به پناه آمده‌ايم، به اين اختصار بيرون آمدن از سر طويله مباركه مشكل است، و حال اينكه اگر اينطورها اتفاق نمي‌افتاد مي‌بايست به سر طويله جناب جلالت مآب خداوندگاري دام مجده العالي بيايم، جمعي مقدار قليل قضات و ساير موالي در حضرت عبد العظيم عليه السلام مي‌باشند. از بندگان بزرگترند. محض عدالت و غوررسي اول آنها را دلالت فرموده به شهر بياورند، بعد از آن به اتفاق آنها شرفياب خواهم شد. اگر خدمت ضروري هست، آدم معتبر را مشخص فرمايند بيايد تا خدمت او برسيم، و اگر عرض باشد بنماييم صاحب اختياريد.

[جواب آن در حاشيه] اعزا شما در كمال اميدواري و شكرگزاري از مرحمتهاي شاهانه بياييد و آدمي هم با شما روانه مي‌كنم كه برويد و آن حضرات [را] كه شاهزاده عبد العظيم هستند بياوريد. به موجب همين نوشته در كمال اطمينان بياييد كه بذل مرحمت ملوكانه درباره شماها شامل شده است.

59 - هو عاليجاها، ارجمندانوشته‌ات را حامل رساند و از مطلب مندرجه كه حاكي و ناقل از معقوليت و حقوق آن ارجمند بود مستحضر شدم و چنان نيست كه من شما را نشناخته باشم و از حالت نيك فطرتي شما مستحضر نباشم كه احتياج به اظهار و بيان باشد. خدا ان شاء اللّه خودش عواقب امور را خير گرداند. از حال من مستفسر شده بوديد، الحمد للّه زنده هستم. ناخوشي ندارم، آسوده باشيد. چون حامل روانه بود و مطلب منحصر به همين اختصار اكتفا رفت.

60 - عاليجاها، عزت و صداقت پناها، عزيزا مدت وقت است كه به ولايت رفته كاغذي از آن عاليجاه نرسيده و شرح احوالي ننوشته است. يقينا بواسطه گرفتاري ناخوش بوده است. چندي قبل كه مقرب الخاقان نور چشمي بابت سلامتي احوال آن عاليجاه و رجوع خدمت ايلاتي كه به عهده با ميرزا عبد الغفار رجوع بوده، به عهده شما مرجوع نموده است نوشته بود. موجب خوشوقتي شده است. بديهي است آن عاليجاه نوكر به كار و صديق خدمتگزار است. همين كه بحمد اللّه تعالي از ناخوشي آسوده شده، مقرب الخاقان نايب، آن عاليجاه را بيكار نخواهد گذاشت و لازمه رعايت از شما خواهد كرد، شما هم در مجاري خدمات مرجوعه بطوري كه موجب نيكنامي خودت بشود از عهده خواهي برآمد، و بطوري كه موجب رضاي خاطر مقرب الخاقان نايب باشد، در خدمات و امور ولايتي غفلت نخواهي داشت.

61 - هو عاليجاه عزت و سعادت همراها، مشفقا، مهربانا سركار جناب بندگان پناهي معتمد الدوله ادام اقباله العالي شرحي در خصوص صداقت و اهتمامات شما در تقديم خدمات محوله آن عاليجاه به خاكپاي مبارك اعليحضرت شاهنشاهي عرض نموده و بواسطه تعريف ايشان مورد الطاف ملوكانه شده‌ايد و از جانب سني الجوانب امر و مقرر شده است كه ماهي دو دفعه روزنامه ديوانخانه عدليه را به طهران بنويسيد تا از مراقبت شما و بروز حسن خدمت آن عاليجاه مورد التفات مخصوص شويد. آن عاليجاه هم به اتلافي اين مرحمتي كه از طرف جناب معظم اليه نسبت به آن عاليجاه شده، پيشكش و تعارفي براي ايشان بفرستيد كه اين معني مايه مزيد ميل و محبت خاطر ايشان گردد. البته درين باب مسامحه و تعلل نخواهيد نمود. همه روزه احوالات را قلمي دارد.

نمونه‌اي از نامه‌هاي عباسقلي معتمد الدوله وزير عدليه (شماره 9)

نمونه‌اي از نامه‌هاي عزيز خان سردار كل- مهر مربع (شماره 44)

نمونه‌اي از نامه‌هاي عزيز خان سردار كل- مهر بيضي (شماره 45)

نمونه‌اي از نامه‌هاي يوسف مستوفي الممالك (شماره 46)

حكم حسام السلطنه (شماره 48)

نمونه‌اي از نامه‌هاي مستوفي نظام (شماره 53)

مهرهاي عزيز خان سردار كل

مهر عباسقلي معتمد الدوله وزير عدليه

مهر يوسف مستوفي الممالك

مهر مستوفي نظام

عكس از روي كارت پستالي است كه مرحوم رضا عالي ديوان بيگي به من داد و معرفي كرد كه عصا به دست ميرزا حسين خان ديوان بيگي پدرش است و بچه كوچولو آقا خان ديوان بيگي (- رضا علي) است. اين عكس اخيرا در كتاب «ايران از نگاه سوروگين (تهران، 1378)» به چاپ رسيده بدون ذكر مشخصات فوق، فقط نفر سوم دست راست معرفي شده به نام محمد خان اردلان فرزند محمد علي خان سردار مكرم.

ميرزا آقا خان (رضا علي) ديوان بيگي هنگام سفر مهاجرت در لباس كردي در سنندج

رضا علي (آقا خان) ديوان بيگي

از چپ به راست: ميرزا حسين (پدر)- علي پرورش (فرزند)- رضا علي (فرزند)

علي پرورش فرزند حسين ديوان بيگي

علي پرورش فرزند حسين ديوان بيگي

شجره خانواده ديوان بيگي كردستاني

تنظيم فرخ درخشاني

خاطرات ديوان بيگي، ص: 359

## فهرست اعلام‌

اشاره

1) نامهاي اشخاص

2) نامهاي جغرافيايي و اقوام

3) اصطلاحات و امور مدني

خاطرات ديوان بيگي، ص: 361

## نامهاي اشخاص‌

آجودان‌باشي- وزير نظام

آجودان حضور- آقا مردك

آزاده (شاهزاده امير آخور) 338

آسيه خانم (عيال ديوان بيگي) 74، 131، 147

آصف الدوله- شهاب الملك

آصف ديوان، علينقي (ميرزا) 106، 133، 143، 158

آغه خياط (استاد) 131

آقا بيك كردستاني 277، 318، 319

آقا بيك نايب چاردولي 302، 303

آقا خان،- رضا علي (فرزند مؤلف) 16، 172، 173، 183، 215، 217، 232، 250، 258، 259، 260

آقا خان سرتيپ- مظفر الدوله

آقا خان كردستاني/ نوكر 164، 166

آقا مردك آجودان حضور 176

آقا ميرزا خوشنويس كردستاني 91

آقا وجيه امير خان سردار (سپهسالار) 177، 226، 233، 235، 245

الف‌

ابا بكر/ نوكر محمد سعيد سلطان 67

ابا بكر بيگ 62

ابراهيم/ نوكر 150، 155، 156، 159

ابراهيم بيگ/ جد مادر مؤلف 41، 42

ابراهيم خان/ داماد ديوان بيگي 28

ابراهيم سلطان/ نوكر والي 317

ابراهيم سلطان قراباغي 277

ابو الفتح ميرزا (اميرزاده) 288، 330

ابو القاسم امام جمعه (ميرزا) 254

ابو القاسم خان نايب آبدارباشي (ميرزا) 176، 240

ابو القاسم وزير (ميرزا) مستوفي 279، 314، 318، 322، 325، 326، 336

ابو المحمد/ پسر ملك نسا 73، 153، 156

ابو تراب (آقا سيد) 248، 251

ابو طالب (مير) 337، 339 (آقا سيد)

ابو طالب مجتهد زنجاني (حاجي ميرزا) 136

ابو طالب يزدي (آقا مير) 31

اتابك- امين السلطان

احتشام الدوله، اويس ميرزا 64، 69

احتشام الدوله، عبد العلي ميرزا

خاطرات ديوان بيگي، ص: 362

(معتمد الدوله سوم، پسر فرهاد ميرزا معتمد الدوله) 57، 84، 155

احتشام ديوان، مصطفي (ميرزا) 57، 234

احمد (ميرزا) 47

احمد بيك 303

احمد بيك لله (حاجي) 30

احمد خان نائيني (ميرزا) 69، 71

احمد سلطان اوراماني 88، 123

احمد شاه 250

احمد شيخ الاسلام (ملا) 71، 84، 99، 123، 126، 127، 129، 136، 234

احمد منشي باشي (ميرزا سيد) 233

احمد نصير الاسلام (ملا) 234

احياء الملك 229، 230، 231، 232

اختر- اختر الدوله/ فرزند مؤلف 16، 219، 232

ارباب اصفهاني- حاج محمد حسن

ارسطو (ميرزا) 93

ارفع الدوله، رضا خان (ميرزا) 241

اسد بيگ كردستاني 164، 166

اسد اللّه تاجر همداني (حاجي) 303، 307

اسد اللّه يكتا سبيل (ميرزا) 179

اسد اللّه خان مباشر 148

اسعد الدوله، ذو الفقار خان خمسه 58

اسكندر بيك 336، 337، 339، 340

اسكندر شاطر 88

اسماعيل (آقا) 89، 90

اسماعيل بيگ/ پسر فتح اللّه بيگ 71، 72

اسماعيل بيگ داروغه 63، 69، 77، 82

اسماعيل بيگ ميرآخور قراولخانه/ در تهران 159

اسماعيل خان (ميرزا)- امين الملك

اسماعيل سررشته‌دار (ميرزا) 108

اسماعيل وزير (ميرزا) 84

اشرف الملك، محمد علي (ميرزا) 217، 234

اشرف خان 141

اعتصام السلطنه/ پسر معير الممالك 222، 223

اعتضاد الدوله/ حاكم قم 192

اعتماد السلطنه همداني، مصطفي قلي خان 58، 62، 63، 64

اعزاز الملك، محمد صادق (ميرزا) 106

افسر الدوله/ دختر ناصر الدين شاه 107، 131

افشار، ايرج 18

افشار، بابك 273

اقبال الدوله (اقبال الملك بعدي) بيوك خان اروميه‌اي 58، 64

اقبال الملك، محمد (ميرزا) 29، 140، 141، 143، 147، 163

اللهيار خان/ پسر عباسقلي خان كردستاني 307

امان اللّه بيگ/ نوكر 171، 174، 175، 178، 179، 180

خاطرات ديوان بيگي، ص: 363

امان اللّه خان ثاني- غلامشاه خان- ضياء الملك

امة العزيز (افسر) دختر مؤلف 197

اميد (مشهدي) نوكر معتمد الدوله 85

امير بهادر جنگ- حسين خان ترك 209، 256

امير خان سردار- آقا وجيه سپهسالار

امير نظام گروسي، حسنعلي خان 65، 101، 135

امين الاسلام، محمد امين (ملا) 38، 75

امين الدوله، علي خان (ميرزا) 157، 211، 214، 220، 221، 224، 225، 226، 232، 240

امين السلطان، آقا ابراهيم (پدر) 213

امين السلطان، علي اصغر (پسر)- اتابك 16، 155، 157، 159، 162، 163، 164، 165، 166، 167، 168، 169، 174، 175، 176 (لقب وزير اعظم)، 181، 188، 195، 197، 201، 206، 213، 214، 218، 220، 221، 227، 233، 240، 247، 253

امين السلطنه (حاجي) 186، 188، 247

امين الضرب، حسين آقا (حاجي) 229، 230، 231

امين الملك، اسماعيل خان (ميرزا) 164، 167، 170، 175، 181، 182، 185، 193، 194، 196، 198، 212، 213، 214، 222، 226، 232، 233، 235، 246، 253

امين الملك، عيسي خان (فرزند نفر قبلي) 241، 253

امين بيگ- محمد امين بيگ

امين خلوت 177

انتخاب الدوله/ سرتيپ فوج دماوند 188، 190

انتخاب الممالك، حسين خان/ حاكم دماوند 188، 199

انيس الدوله/ همسر ناصر الدين شاه 162

اويس قرني 100

اويس ميرزا- احتشام الدوله‌

ب‌

بابا خياط (آقا) 153

باقر (ملا) پسر شيخ الاسلام 94، 168

باقر چاردولي 277

باقر خان سرتيپ (ميرزا) 172

باقر دزفولي- فصيح السلطنه (آقا سيد) 249، 256

بديع الملك ميرزا- حشمت السلطنه

بسطام بيگ 119، 124

بهاء الدين (آقا) پسر ملا احمد شيخ الاسلام 84، 99، 106، 142

بهرام بيگ 50، 51، 52، 56

بهرام كوسه 89

خاطرات ديوان بيگي، ص: 364

بهرام ميرزا/ پسر عموي حسن سلطان 61

بيان الدوله- خازن دفتر 235

پ- ت‌

پاشا جلودار 55

پاشا خان/ پسر دايي مؤلف 41

پاشا دايي (آقا) 153، 156، 160

پرورش، علي 16

پرورش، ليلي 16

پرويز خان سرتيپ 297

پروين، ناصر الدين 17

پري كنيز 81

تحفه خانم/ عيال ميرزا عباسعلي 44

تقي خان معتمد (ميرزا) 108

تمر (كدخدا) كدخداي چيلك 148

توفيق بيگ 106

ج- چ‌

جعفر بك 295

جعفر خان اخته‌چي 148

جعفر قلي خان سرتيپ پازكي (حاجي) 192

جوانشير- معتمد الدوله

جهانسوز ميرزا/ پسر فتحعلي شاه 208

جهانشاه خان افشار 183، 184، 185، 187، 191

چراغعلي خان همداني 325

ح- خ‌

حاجب الدوله، مصطفي خان 209، 214

حاجي آخوند/ گماشته فخر الملك 156، 158

حاجي رئيس/ داماد امين الضرب 229، 230

حبيب جلودار 54

حبيب شاطر 88

حبيب صندوقدار 127

حبيبه (امته اللّه) مهوش 29

حسام الدين (شيخ)- محمد حسام الدين

حسام السلطنه، سلطان مراد ميرزا 74، 99، 100، 101، 102، 103، 106، 107، 109، 110، 113، 114، 115، 117، 128، 288

حسام الملك همداني، حسين خان 101، 110، 150

حسن (استاد)/ همراه در تهران 152

حسن آشتياني مجتهد (ميرزا) 175، 220، 226

حسن خان آجودان باشي- وزير نظام حسن خياط (استاد) 131

حسن سلطان اوراماني 47، 50، 51، 52، 53، 56، 57، 58، 59، 61، 66، 79

حسن شيرازي (آقا سيد) 102

حسن مجتهد شيرازي (حاج ميرزا) 175

حسن معلم (آقا شيخ) 39، 49، 73، 78

خاطرات ديوان بيگي، ص: 365

حسين پاشا كردستاني 141، 151، 291

حسين خان- محتشم خلوت/ پيشخدمت اتابك 171، 172، 173، 174، 175، 178، 181، 184، 216، 233، 235

حسين خان كردستاني (مؤلف كتاب) 15، 181، 191، 229، 240، 291

حسين خوشنويس (آقا سيد) 91

حسين نوكر 124

حشمت السلطنه (عماد الدوله دوم) بديع الملك ميرزا 95، 96، 97، 98، 286، 287

حشمت الممالك 222

حكيم الملك، محمود خان (ميرزا) 226، 233

خاتون جان/ كنيز 72

خاتون فرخي/ دختر مصطفي بيگ 66، 79

خازن دفتر- بيان الدوله

خالد بيگ 282

خان خانان/ پسر غلامشاه اردلان 45، 114

خبير الملك كاشي- حبيب اللّه خان 196

خدابخش بيگ چاردولي 277

خسرو خان سرتيپ فوج گروس 101، 135

خسرو خان والي 101

خسرو طالقاني (آقا) 88

خليل/ نوكر 199، 201، 204، 205

خليل بيك همداني 302

خورشيد لقا خانم 111

د- ذ

دايي جعفر (حاجي) 35

دبير الملك، نصر اللّه خان (ميرزا) 233، 234، 235

درخشاني، فرخ 16، 17، 269

درياگشت، محمد رسول 18، 269

دلبر خانم/ زن ناصر الدين شاه 175، 178، 181، 182، 183

ديوان بيگي، رضا علي (ميرزا) 16، 17، 27، 31، 33، 34، 35، 38 تا 44، 46، 47، 49 تا 56، 58، 60، 61، 63، 64، 65، 66، 68 تا 72، 74 تا 82، 84، 85، 87، 88، 90، 91، 93، 94، 96، 97، 98، 101، 102، 103، 105، 106، 109 تا 115، 117، 118، 119، 122، 126، 127، 128، 129، 131 تا 135، 140، 142، 149، 150، 154، 161، 179، 239، 240 (فوت)، 251، 273، 276، 278، 280، 281، 284 تا 291، 296، 297، 298، 303، 304، 306، 310، 313، 322، 323، 326، 328، 329، 331، 333، 338

ذو الفقار خان خمسه‌اي- اسعد الدوله‌

ر- ز

رابعه/ خواهر مؤلف 42، 69

رحمن پيشكار (آقا) 47، 72، 75، 77، 79،

رحمن خياط (استاد) 131

رستم (ميرزا) 277

رستم بيگ/ پسر محمد سعيد سلطان 117، 119، 121، 124، 127، 136

رستم بيگ چاردولي 297

رسول خياط (ميرزا) 98

رشيد داروغه (آقا) 63، 69، 77

رضا خان مستوفي 233

رضا دليراني 277

رضا كرماني (ميرزا) 201، 207

رضا منشي‌باشي (ميرزا) 107، 113

رضا وزير- محمد رضا وزير

رضا هنزكي (ميرزا) منشي مستوفي الممالك 154، 156

رضا علي نايب الوزاره- رضا علي ديوان بيگي

رضا قلي (ميرزا) مالك خانه در تهران 159

رضا قلي بيگ/ پسر مصطفي بيگ 66

رضا قلي خان (ميرزا) 233

رضا قلي خان والي 101

رعنا خانم/ خواهر مؤلف 42، 71، 116

ركن الدوله، محمد تقي ميرزا 267

روح اللّه دماوندي/ نوكر 199، 203، 204، 205

زرين تاج خانم 11، 112، 128

زكي رشتي (ميرزا) 38، 39، 40، 43، 44، 45، 46، 279، 291

زين العابدين امام جمعه (ميرزا) 210، 244

س‌

سالار مكرم- ظفر الملك

سپهدار بختياري (شهاب السلطنه) محمد حسين خان 170، 171، 242

سپهسالار- آقا وجيه

سپهسالار، حسين خان قزويني (ميرزا) 84، 90، 92، 95، 212، 245

سراج الدين- محمد سراج الدين

سرائي شاعر 255

سرخوش بيك كردستاني 325

سردار اسعد، اسفنديار خان 170، 185، 190، 192، 229، 231

سردار اسعد، عليقلي خان (حاجي) 167، 170، 171، 190، 226، 259

سردار ظفر بختياري، خسرو خان (حاجي) 196

سردار كل- عزيز خان مكري

سرور (همسر رضا علي ديوان بيگي) 39

سعد الدوله- سعد الملك، قنبر علي خان (حاج) 58، 60، 61، 62، 63، 64، 330

سعد السلطنه 247

سعيد خان كردستاني (دكتر) 259

سلطان خانم 71، 72

سلطانعلي خان يزدي 243

خاطرات ديوان بيگي، ص: 367

سهراب كچل/ سهراب كپل 56

سيد آب انباري 164، 167 خاطرات ديوان بيگي 367 ش ..... ص : 367

ش‌

شاه ويس 297

شجاع السلطنه، محمد باقر خان 202، 212 شرف الملك، علي اكبر خان 32، 33، 37، 40، 44، 49، 51، 54، 57، 58، 63، 64، 65، 67، 68، 90- 95، 98، 99، 100، 101، 103، 104، 106، 107، 115، 117، 125، 132، 139

شعاع السلطنه 209، 324

شفيع (ميرزا)- محمد شفيع

شفيع وزير (ميرزا) 110

شكر اللّه (ميرزا) 63

شمس الدين بيگ 241

شوريده شيرازي (فصيح الملك) 265، 267

شهاب السلطنه- محمد حسين خان سپهدار بختياري

شهاب الملك (آصف الدوله) غلامرضا خان 98، 99، 103، 105، 221

شيخ الرئيس، ابو الحسن ميرزا 244

شيخ حسام الدين- شيخ محمد حسام الدين

شيخعلي بيگ خمسه‌اي/ ياور توپخانه 63، 100، 135، 136

ص- ض‌

صاحب جمع- وكيل السلطنه/ برادر امين السلطان 16، 163، 164، 165، 166، 167، 169، 170، 171، 173، 175، 181، 182، 183، 185، 186، 188، 191، 192، 193، 194، 195، 198، 199، 201، 204، 208، 209، 211، 212، 213، 214، 226، 236، 241، 246، 247

صادق سالم (ميرزا) 110

صارم نظام، درويش بك 109، 112، 132، 147، 148

صدر الحكماء 174

صديق الدوله دوم 196

صفر علي چاردولي 278

صفي خان كردستاني 298

صمصام السلطنه 192

ضرغام السلطنه، ابراهيم خان (حاجي) 170، 171، 206

ضياء الدوله، مرتضي خان البرز (ميرزا) 212

ضياء الملك غلامشاه اردلان 27، 29، 30، 31، 36، 45، 65، 278، 306، 307، 313، 327، 339

ط- ظ

طهماسب امين (ميرزا) 183

ظفر الملك- محمد علي خان سرتيپ 54

خاطرات ديوان بيگي، ص: 368

ظل السلطان، مسعود ميرزا 29، 139، 155، 162، 163، 176، 224، 225، 240

ظهير الملك 29، 110

ع- غ‌

عارف (ملا) 123

عباس بيك كردستاني 297

عباس قاپچي 126

عباس همداني (آقا ميرزا) 171

عباسعلي (ميرزا) برادر مؤلف 32، 34، 38، 39، 41، 42، 65، 85

عباسقلي بيگ/ پسر مصطفي بيگ 66

عباسقلي خان/ مقيم تهران 156

عباسقلي خان/ حاكم دماوند 172

عباسقلي خان كردستاني 303، 307

عباسقلي سلطان/ حاكم اورامان 76

عباس ميرزا نايب السلطنه 45، 54

عبد الباقي (شيخ) 74، 139

عبد الحسين ده‌باشي 33

عبد الحميد (ميرزا) فرزند رضا علي ديوان بيگي 291

عبد الرحمن (شيخ) معلم 49، 78، 80، 81، 86، 87

عبد الرحمن بيگ/ پسر محمد سعيد سلطان 67

عبد الرزاق شيخ الاسلام (ملا) 94، 234

عبد العلي ميرزا- احتشام الدوله

عبد الغفار خان معتمد (ميرزا) 107، 109، 110، 111، 112، 130، 132، 133، 140، 158، 169، 194

عبد الغفور نديم (سيد) 54، 79

عبد الفتاح قاضي- افتخار الاسلام 135

عبد الكريم (حاجي شيخ) 61

عبد الكريم مستوفي (آقا ميرزا) 28، 116، 130، 132، 140، 143، 147، 150

عبد اللّه [بهبهاني] (آقا ميرزا سيد) 247، 254

عبد اللّه (ميرزا) 216

عبد اللّه بيگ/ مالك پايكلان 70، 71

عبد اللّه ميرزا عكاس 191، 196

عبد المجيد (ميرزا) 336

عبد المجيد ميرزا- عين الدوله

عبد المحمد- ابو المحمد

عبد الوهاب/ برادر مؤلف 42، 66، 79، 134، 135، 162، 164، 173، 174، 178، 180، 182، 208، 291

عبد الوهاب (ميرزا) 87

عثمان (شيخ) 120، 121

عزيز السلطان 162

عزيز چاردولي 277

عزيز خان خواجه- نصرت الممالك

عزيز خان سردار كل 36، 159، 324، 327، 335

عزيز قاضي (ملا) 117

عشرت/ نوه ميرزا حسين ديوان بيگي 16

خاطرات ديوان بيگي، ص: 369

عضد الدوله، احمد ميرزا 226، 245

عضد السلطان 241

عضد الملك 160

عطاء اللّه/ برادر زاده مؤلف 29، 39، 42، 69، 76، 112، 129، 130، 131، 137، 138، 139، 140، 143، 148، 155، 156، 174، 176، 178، 181، 191، 251، 291

علاء الدوله، احمد خان (ميرزا) 254، 260

علي (آقا) ظاهرا فرزند مؤلف 216، در 250

علي خان

علي خان/ مقيم شيراز 111، 112

علي خان/ مالك پلوسركان 148

علي خان والي‌زاده 108، 116، 130، 131، 132، 140، 147

علي اشرف خان 291

علي اصغر قلمدان دار شاه (ميرزا) 154

علي اكبر/ ظاهرا فرزند مؤلف 181، 191

علي اكبر بيك 303

علي اكبر خان 279

علي اكبر خان سرهنگ‌زاده 281

علي اكبر خان والي- شرف الملك

علي اكبر مجتهد (آقا سيد) 168

عليرضا/ نوكر همراه در تهران 149، 150، 156

عليرضا خان گروسي امير تومان 135

علي شاه پري/ از ايل جاف 82، 83

علي عسكر بيك عرب 195

عليقلي خان (حاجي)- سردار اسعد

علي محمد بيك/ وكيل كردستان 303

علي محمد خان (ميرزا) 230، 231

عليمراد/ شاگرد قهوه‌چي 149، 153، 156، 161

عليمراد (ميرزا) 47

علينقي (ميرزا) 166

علينقي خان خمسه 58

عماد الدوله، امامقلي ميرزا 95، 96، 98، 104

عماد الدين كردستاني (آقا سيد) 315

عمر سراج الدين (شيخ) 120، 121

عمو اسماعيل شربتدار 231

عمو مشرف 42

عمو نامدار 48، 73، 84

عميد الدوله، كيومرث ميرزا 160

عميد نظام 81

عين الدوله، عبد المجيد ميرزا 209، 211، 243، 245، 247، 254، 256

غلامحسين (آخوند ملا) 173

غلامشاه اردلان- ضياء الملك

غلامعلي/ برادر مؤلف 42، 44، 70، 72

غلامعلي خان (حاجي) 278، 297، 299، 300، 301، 303، 304، 305، 306، 307، 308، 309، 310، 311، 312، 314، 315، 320، 321، 332، 333،334، 341

غنچه خانم/ عيال فخر العلما 75، 138

غنچه علي/ كدخداي لومان 199

ف- ق‌

فاطمه خانم/ مادر عطاء اللّه 74، 76، 131

فاطمه خانم/ خواهر مؤلف 42، 71، 89، 161

فتاح كردستاني (آقا سيد) 315

فتاح (ميرزا) 132

فتاح/ نوكر (ميرزا) 111، 149، 153، 156، 159، 160

فتح اللّه بيگ/ مالك پايكلان 70، 71

فتح اللّه بيگ كردستاني 319

فتح اللّه بيگ ياور/ رئيس فوج ظفر 86، 88

فتح اللّه خان (ميرزا) مقيم شيراز 111، 133، 150

فتحعلي بيگ/ همراه در سفر تهران 148، 151، 152، 156

فتحعلي بيگ/ دايي مؤلف 41

فتحعلي شاه 30، 31، 32، 210

فخر الاياله/ دختر غلامشاه اردلان 65

فخر العلماء، محمد (شيخ) 33، 34، 35، 56، 70، 74، 75، 76، 106، 107، 130، 131، 132، 137، 138، 139

فخر الملك اردلان 16، 155، 156، 157، 158، 159، 160، 161، 163، 164

فرج نوكر/ در تهران 160، 161

فرمانفرما، عبد الحسين ميرزا 211، 212، 213، 220، 221، 226

فرمانفرما، فيروز ميرزا 115

فرهاد خان داروغه/ در كرمانشاه 100

فرهاد قاطرچي 50

فرهاد ميرزا- معتمد الدوله

فريدون بيگ/ دايي مؤلف 41، 47، 63، 69، 70، 72، 73، 81، 82، 84، 85، 89، 93، 295

فصيح السلطنه دزفولي، باقر (سيد) 249

فضل اللّه نوري (شيخ) 254

فيروز خواجه (آقا) 57

فيروزه جان/ همسر محمد سعيد سلطان 67

فيض اللّه كردستاني- فيض اللّه بيگ 166، 171، 174، 179، 180

قادر عباس اوراماني 83

قاسم (ملا) 70

قاسم بيگ كردستاني/ نوكر 199، 201، 203، 204، 205، 206، 208

قوام (سيد) 247

قوام الدوله، عباس (ميرزا) 154، 155

ك- گ- ل‌

كاظم خان سرتيپ 105

كامران ميرزا نايب السلطنه 84، 155، 162، 206، 212

خاطرات ديوان بيگي، ص: 371

كدو (شيخ) 61، 63

كرم بيگ قراباغي 225

كريم فراشباشي (ميرزا) 206

كنت [دومونت فرت] رئيس نظميه تهران 156

گليوم- گيوم/ امپراتور آلمان 262

لطف اللّه (آقا) 34

لطف اللّه (ميرزا) پيشكار در گروس 65، 132، 135

لطف اللّه بيك 33

لطف اللّه خان خواجه‌وند 316

لطف اللّه شيخ الاسلام (ملا) 84، 89، 99، 106، 139، 140، 142، 143، 234

لله رحمن 73، 84، 131

لله مصطفي 73، 78، 79، 80، 84

م‌

ماه شرف خانم/ مادر مؤلف 29، 69

مبارك خواجه (حاجي) 31

محتشم السلطنه اسفندياري 17

محتشم خلوت- حسين خان، پيشخدمت اتابك

محسن خان/ فرزند امين السلطان 241

محمد كردستاني/ نوكر در تهران 161

محمد [طباطبايي] (آقا سيد) 254

محمد (ميرزا) پدر نصير السلطنه 99

محمد/ فرستاده حسام السلطنه (ميرزا) 103، 105

محمد/ پيشخدمت صاحب جمع (ميرزا) 171

محمد/ ميرآخور (ميرزا) 131

محمد بيگ/ پسر عبد اللّه بيگ 71، 72، 89، 98، 116، 119، 121، 124

محمد بيگ خاتون خانمي 117

محمد بيگ قراباغي 321

محمد بيگ (ميرزا) 191، 215

محمد خان چاردولي 277

محمد خان فراشخلوت پشندي 185

محمد خان قاجار سپهسالار 245

محمد خان/ پسر منشي باشي (ميرزا) 108

محمد خراساني (آقا ميرزا) 171، 172، 180، 182، 183، 204، 233

محمد گروسي (سيد) 301، 307

محمد ابراهيم خان يزدي 310

محمد امين (ميرزا) 72

محمد امين بيگ/ دايي مؤلف 41، 47، 61، 63، 64، 65

محمد باقر خان اصفهاني/ حاكم مريوان 53، 56

محمد پاشا/ رئيس ايل جاف 81

محمد جعفر صراف (آقا) 155

محمد حسام الدين (شيخ) 120، 121، 126، 129

محمد حسن اصفهاني (آقا) شايد همان حاج

خاطرات ديوان بيگي، ص: 372

محمد حسن ارباب اصفهاني 316

محمد حسن خان كلهر 101

محمد حسن خان (آقا) 192

محمد حسين خان/ برادر اتابك 185

محمد رحيم بيگ 124

محمد رحيم معين الشريعه (ملا) 75

محمد رشيد بيگ 303

محمد رضا/ نوكر 73

محمد رضا بيگ 303

محمد رضا وزير (ميرزا) 92، 93، 95، 96، 98، 106، 107، 108 (فوت)، 109، 325، 327، 338، 339

محمد زمان بيگ نايب 61، 117، 123، 128، 129، 135، 136، 149

محمد سعيد (ميرزا) 91

محمد سعيد سلطان 47، 52، 53، 57، 62، 67، 117، 123

محمد شريف (ميرزا) برادر مؤلف 39، 42، 49، 69، 70، 73، 74، 76، 86، 89، 91، 93، 108، 111، 115، 129، 130، 131، 133، 134، 138، 251

محمد شريف بن محمد شفيع (جد مؤلف) 239

محمد شفيع (ميرزا) برادر مؤلف 29، 30، 42، 44، 57، 65، 69، 72، 73، 77، 79، 80، 86، 87، 105، 109، 110، 112، 113، 114، 119، 124، 127،

128، 129، 131، 133، 135، 141، 142، 155، 162، 176، 290، 291

محمد صادق (شيخ) 74، 75

محمد طاهر بيگ/ پسر مصطفي بيگ 66

محمد علي/ برادر مؤلف 42، 44

محمد علي بيگ داروغه 103، 104، 105

محمد علي تاجر اصفهاني (آقا) 316

محمد علي تاجر همداني (آقا) 317

محمد علي (ميرزا) 224

محمد علي خان (حاكم سقز) 318، 321، 322، 324، 325، 336

محمد علي خان سرتيپ- ظفر الملك

محمد علي خان ميرپنج (ميرزا) 108، 112، 130، 133

محمد علي ميرزا (محمد علي شاه بعدي) 65، 211، 247

محمد علي وزير (ميرزا) 97

محمد كريم بيگ/ پسر مصطفي بيگ 66

محمد مهدي ميرزا/ پسر مؤيد الدوله 94، 95

محمد يوسف خان نوري 303

محمدي تكابي، علي 269

محمود/ نوكر 30

محمود خان/ گمركچي كردستاني 159، 160، 161

محمود خان (آقا) برادر اتابك 195، 197

محمود سلطان- ميرزا محمود 47

خاطرات ديوان بيگي، ص: 373

مخبر الدوله، عليقلي خان 162، 213، 226

مذكور (شيخ) 115

مرتضي قلي بيگ/ نوكر 171، 174، 179

مستوفي الممالك، يوسف خان (ميرزا) 16، 36، 38، 40، 43، 46، 50، 96، 115، 117، 128، 147، 153، 154، 155، 156، 159، 195، 240

مستوفي نظام 324

مشرف، اسماعيل (ميرزا) 39، 41، 65، 309

مشير الدوله، نصر اللّه (ميرزا) 235، 241، 243

مشير الملك، حسن خان (ميرزا) 241

مشير حضور 159، 163، 164

مشير ديوان، يوسف (ميرزا) 29، 51، 54، 92، 106، 109، 110، 111، 113، 116، 117، 128، 130، 132، 133، 136، 139، 140، 142، 143

مصطفي پسر عمه- احتشام ديوان

مصطفي بيگ- مصطفي سلطان 50، 51، 56، 66، 67، 75، 93، 95، 114، 118، 123، 124، 128، 136

مصطفي خان/ برادر اتابك 211، 226، 247

مصطفي سلطان- مصطفي بيگ

مصطفي قلي خان فراشباشي 140

مظفر الدوله، آقا خان سرتيپ 58، 64

مظفر الدين شاه 36، 65، 206، 207، 208، 209، 210، 211، 212، 218، 220، 221، 223، 224، 226، 227، 232، 233، 242، 250، 253، 255

مظفر پاشا 281

معتضد السلطنه 164

معتمد- عبد الغفار خان

معتمد الدوله، عبد العلي ميرزا 184

معتمد الدوله، فرهاد ميرزا 45، 46، 47، 50، 51، 52، 53، 55، 56، 57، 58، 63، 64، 65، 66، 67، 68، 71، 72، 74، 77، 78، 80، 81، 82، 83، 84، 85، 86، 88، 90، 91، 92، 93، 94، 96، 98، 101، 102، 109، 115، 133، 153، 154، 156، 243، 280، 284، 329، 330، 342

معتمد الدوله جوانشير، عباسقلي خان 31، 32

معتمد الملك، يحيي خان (مشير الدوله بعدي) 31

معتمد دفتر 132

معروف (ميرزا) 73

معز الملك 197

معير الممالك 223، 223

معين الشريعه- ملا محمد رحيم

مقتدر نظام، خسرو خان قورخانه‌چي 169

ملك محمد آبدار/ پسر ملك نسا 73

ملك نسا/ دايه 70، 73، 77، 81، 91

منتخب السلطان، علي اكبر خان 188

منشي‌باشي- احمد خان نائيني

منشي الممالك 190

منوچهر قهوه‌چي 34

موثق الدوله 209

موسي بيگ ترك 215

موسي خان/ برادر شرف الملك 123

مؤيد الدوله، ابو الفتح ميرزا 103، 107، 108، 109، 110، 111، 117، 130، 131، 132، 139

مؤيد الدوله، طهماسب ميرزا 92، 93، 94، 95

مهوش/ برادرزاده مؤلف 176، 178، 181

ميرزا آقا خان صدر اعظم 32

مين باشيان، نعمت اللّه 16

ن‌

ناپلئون 262

ناپلئون سوم 68

نادر (ميرزا) 337، 339، 341

نادر بيگ كردستاني 297

نادر بيگ همداني 302

نادر خان چاردولي 301

نادر شاه 118

ناصر الدين شاه 15، 29، 31، 32، 35، 38، 43، 45، 53، 55، 58، 68، 83، 84، 85، 90، 107، 131، 157، 159، 161، 163، 164، 165، 166، 169، 173، 174، 176، 178، 181، 182، 184، 185، 192، 193، 197، 198، 199، 200، 201، 206، 208، 210، 211، 216، 224، 240، 241، 244، 267، 322

ناصر الملك، محمود خان 139

ناظم خلوت 186، 189، 247

نايب اصغري 97

نايب السلطنه- كامران ميرزا

نجفقلي خان/ از طايفه بني اردلان 36، 141، 291، 314، 317، 324، 336

نصر اللّه گرگاني (ميرزا) 154

نصر اللّه خان كردستاني 303، 304

نصر اللّه نوكر 124، 128

نصر الممالك 175

نصرت الممالك، عزيز خان خواجه 227، 229

نصير الاسلام- ملا احمد

نصير السلطنه، علي خان (ميرزا) 99، 113

نظام الدوله نوري شاهسون، محمد ابراهيم خان 98، 168، 174

نظام السلطنه- حسينقلي خان مافي 226، 233

نظر علي (ملا) 162، 164

نظر علي كردستاني (حاجي) 297

خاطرات ديوان بيگي، ص: 375

ننه كربلايي 183

نور محمد 88

نير الدوله، سلطان حسين ميرزا 255

و- ه- ي‌

واليه/ دختر فتحعلي شاه 31، 337، 339

وجيه اللّه ميرزا سپهسالار- آقا وجيه

وزير نظام (حسن خان آجودان‌باشي) 110

وكيل/ شوهر همشيره مشير ديوان 136

وكيل السلطنه- صاحب جمع

ولي خان چاردولي 332

ويكتوريا (ملكه) 207

هادي (حاجي) اهل دماوند 183

هاشم بيگ ترك 160

هدايت/ وزير كردستان (ميرزا) 74

هدايت اللّه بيگ 89

يكه خان/ برادر صارم نظام 148

يمين الدوله 341

يوسف/ نوكر 162

يوسف (حاجي سيد)- يوسف پيشكار

يوسف (شيخ) 303

يوسف بيگ/ مالك خانه 167

يوسف پيشكار (ميرزا) 200، 201، 202، 204

يوسف وزير (ميرزا)- مشير ديوان

يونس بيگ 114

خاطرات ديوان بيگي، ص: 376

## نامهاي جغرافيايي و اقوام‌

آ

آذربايجان 36، 234، 297، 307، 314

آريان/ سنندج 38، 74

آستارا 242

آشتيان 96، 177

آويهنگ/ مريوان 46، 47، 107، 130، 274، 288

الف‌

ابراهيم آباد/ كردستان 315

اخته‌چي/ همدان 148

اردبيل 132، 139

اردلان- سنندج

ارس 166

استانبول- اسلامبول 120

استرآباد 175

اسدآباد/ همدان 244

اسفندآباد/ كردستان 277، 312، 332

اصفهان 58، 139، 162، 224

اعراب ورامين 195

امامزاده پير عمر- علي بن عمر/ سنندج 96

امامزاده سلطان عبيد اللّه/ پاوه 124

امامزاده قاسم/ تجريش 211

امامزاده يحيي/ تهران 178

امامه- عمامه/ شمال تهران 162

اميريه/ تهران 206، 242

امين‌آباد/ شهر ري 194

انجمنه/ مريوان 53، 57، 63

اندريه/ فيروزكوه 187

انگمار/ لاريجان 186

اورامان/ كردستان 15، 44، 46، 50، 51، 52، 53، 57، 58، 59، 62، 63، 64، 65، 66، 68، 71، 72، 74، 75، 76، 81، 83، 86، 87، 88، 89، 93، 114، 117، 118، 119، 121، 122، 123، 125، 126، 127، 132، 133، 134، 135، 136، 139، 149، 282، 283، 285، 286، 296، 326، 330

اورامان تخت 46، 47، 52، 56، 58، 62، 63، 117، 130، 133

اورامان لهون 46، 47، 58، 60، 62، 63، 67، 117، 118، 130، 134، 135، 281، 289، 290

ايل- طايفه را هم ببينيد

ايل بليلوند 46، 47، 100، 284، 285، 286

ايل جاف 80، 81، 82، 83

ايل خراط 284

ايل دراجي 46، 47، 108، 284، 288

ايل دوم 284

ايل شاهسون افشار 184

ايل عرب ورامين 165

ايل غلامرضا (كويك غلامرضا) 46، 107، 132، 288، 289، 290

ايل كلكو 196

ايل كويك (غلامرضا و محمد صفر) 46، 90، 107، 117، 132، 284، 288، 289، 290

ب‌

باغ حسن نجار/ تجريش 257

باغ خسروآباد/ سنندج 28، 94

باغ شاه/ تهران 242، 243

باغ فردوس/ تجريش 236

باغ لاله‌زار/ تهران 172

بانه/ كردستان 58، 59، 114

بحر خزر (درياي مازندران) 188

بخارا 120

بروجرد 176، 177

بغداد 81، 120، 123، 244

بندر انزلي 185

بوشهر 115

بوك/ اورامان تخت 118

بوبوك آباد/ بي‌بك‌آباد (همدان) 150

بهارلو/ همدان 313

بياره/ بيجار 120، 282

بيانلو/ خمسه 135

بي‌بك‌آباد- بوبوك آباد

بيجار/ گروس 135، 307

بيلگ/ مريوان 50، 51

بيلوي ويسه/ اورامان 86

پ- ت‌

پاچنار/ تهران 153

پاوه/ كردستان 119

پاي قاپق/ تهران 153

پايكلان/ سنندج 38، 70، 71، 74، 75، 76، 78، 89، 93، 98، 100، 116، 135، 136

پشت كوه 227، 233

پلنگان/ مريوان 138

پلور/ لاريجان آمل 186

پلوسركان/ قروه 148

تاي- طاي/ سنندج 46، 47، 284

تبريز 36، 166، 167، 210، 211، 242، 335

تپه شيخ سليمان/ كردستان 59، 60، 87

تجريش 170، 235، 247، 257

تكيه دولت/ تهران 207، 208

خاطرات ديوان بيگي، ص: 378

تنگه واشي/ فيروزكوه 187، 188

تنگي بر/ سنندج 28، 71، 76، 137

تويسركان 176، 177

تويله/ سنندج 120، 282

تهران- طهران (در اغلب صفحات)

ج- چ‌

جاجرود 157، 163، 165، 169، 182، 192، 199، 200، 295

جاف- ايل جاف

جمال‌آباد/ ورامين 194، 246

جندق 195

جوانرود/ كردستان 58، 67، 92، 107، 132

چيتو/ ورامين 194، 246

چال قازان/ ورامين 195، 246

چرسانه/ كردستان 28، 71

چشمه علا/ دماوند 189

چقان/ كردستان 88

چمرين/ همدان 151

چمن فيروز كوه 188

چهار باغ/ لواسان 191

چيلك/ كيلك (كردستان) 148

ح- خ‌

حجيح/ هجيح (پاوه) 124، 125، 140

حديقه/ شميران 186

حسن‌آباد/ كردستان 46

حسن‌آباد/ قم 196، 216، 247

حسينيه صدر اعظم/ تهران 170، 182

حصار حسن بيگي/ ورامين 195، 246

حضرت عبد العظيم- شهر ري 37، 194، 201، 207، 216، 254

حوض سلطان/ قم 196، 246

خاني‌آباد/ تهران 151

خاوران/ كردستان 317

خلج 177، 246

خمسه 134، 135، 136، 139، 157، 184

خوار 157، 164

خورخوره/ كردستان 317، 318

خوش بدراني/ لواسان 62، 63

خيابان اسب‌دواني/ تهران 242

خيابان چراغ‌گاز/ تهران 162

خيابان دروازه قزوين/ تهران 159

خيابان علاء الدوله/ تهران 164، 192

خيابان ماشين/ تهران 192

خياره/ كردستان 315

خيرآباد/ گروس 298

د

دار الدوله- كرمانشاهان

دار السلطنه تبريز 329

داريان/ كرمانشاه 289

داش كسن/ كردستان 312

خاطرات ديوان بيگي، ص: 379

دربند دزلي/ مريوان 59، 87، 89

دربند دورود/ اورامان 59

دربند كلوين/ اورامان 58، 59

دروازه قزوين/ تهران 183، 191

دروازه گمرك/ تهران 153

دروازه نو/ تهران 178

درياچه مومج/ دماوند 188

درياي قم 196

درياي مازندران- بحر خزر 188

دزاور/ اورامان 56، 59، 60، 61، 89

دزلي/ سنندج 138

دژن/ سنندج 138

دستجرد 177، 246

دل/ مريوان 130

دماوند 164، 172، 182، 183، 185، 188، 190، 193، 199، 201، 202، 204، 206

دوشان تپه 158، 173

دولاب/ كردستان 46، 47، 284

دولت‌آباد/ كردستان 315

ده كانان/ مريوان 38، 74

ديركلو/ كردستان 309

ديزج/ كردستان 277

ديوان دره/ كردستان 305

ر- ز- ژ

رباط/ همدان 150

رباط كريم 151، 152، 177، 246

رستم‌آباد/ تهران 170

رشت 90

رودخانه دلي چاي/ دماوند 188

رودخانه ديلان- رودخانه سيروان

رودخانه راست‌آور/ كرمانشاه 100

رودخانه سيروان- ديلان 62، 125

رودخانه شور/ تهران 151، 152

رودخانه قراسو 104

رودخانه گاوه رود/ سنندج 100

زرند/ همدان 151

زرين جو- كامياران (كردستان) 100

زنجان 134، 136، 281

زيويه/ اورامان 41

ژاوه رود/ كردستان 46، 70، 74، 81، 107، 117، 132، 281، 283، 284، 286، 288، 289، 290

ژنين/ مريوان 38، 74

س- ش‌

سادات مرانك/ در دماوند 183، 199، 200، 201، 202، 203، 204، 206

ساوجبلاغ 216

ساوه 177، 246

سرآب قحط/ كردستان 148

سرآب گاماسا/ ملاير 176

سرآب نيلوفر/ كرمانشاه 100

خاطرات ديوان بيگي، ص: 380

سرچشمه/ تهران 159

سرچنبك/ تهران 216 خاطرات ديوان بيگي 380 س - ش ..... ص : 379

خ حصار- سرخه حصار 205

سركان/ تويسركان 176

سرنجيانه/ سنندج 38، 71، 109

سرنوده/ سنندج 132

سروآباد/ مريوان 74، 75، 141

سقز 58، 59، 317، 318، 321

سلطان‌آباد 176

سلطانيه 307

سلطنت آباد 177

سليمانيه 381، 296، 317، 321

سلين/ اورامان 134

سنگلج 159

سنندج 15، 29، 30، 36، 37، 47، 51، 66، 77، 89، 93، 100، 105، 136، 239، 301، 317

سنه- سنندج

سوادكوه 185، 188

سوار افشار 165

سوار بختياري 165

سوار چاردولي 95

سوار خمسه 58

سوار خواجه‌وند 165

سوار ديرون 165

سوار ديواني 164

سوار قزوين 58

سوار هداوند 165

سياه پيشه/ جاده چالوس 174

شاميان/ اورامان 58، 86

شاه‌آباد/ تهران 210

شادي بر/ كردستان (آب گرم شادي بر) 76

شميران 235، 247

شوران/ ورامين 194، 246

شهرآباد/ مازندران 187

شهر زور/ در خاك عثماني هم مرز اورامان 62، 80، 81

شهرستانك/ تهران 164، 173، 174، 177، 193

شيراز 98، 109، 111، 128، 133، 138

ص- ط- ع‌

صاحبقرانيه 161، 211، 212، 232، 250

صلوات‌آباد/ كردستان 315

صندوق‌آباد/ كردستان 277، 314، 332

طاق بستان 103

طايفه- به ايل هم نگاه كنيد

طايفه احمدوند/ كردستان 296، 326

طايفه بني اردلان، كردستان 36، 45

طايفه پرپيشه/ كردستان 43

طايفه خواجه‌وند/ ورامين 165

طايفه درمرنار/ كردستان 277

طايفه دويرن/ ورامين 165

طايفه زرگرها/ تهران 152

خاطرات ديوان بيگي، ص: 381

طايفه شيخ اسماعيلي/ كردستان 43

طايفه كلاه‌گر/ كردستان 46، 108، 117، 132، 284، 286، 288، 289

طايفه كلوند/ كردستان 302

طايفه كلهر/ كردستان 339

طايفه غواره/ كردستان 43

طايفه كويك/ كردستان 46، 108، 117، 132، 286، 288، 289، 290

طايفه گرگه‌اي/ كردستان 43

طايفه لاله‌اي/ كردستان 43

طايفه لر/ كردستان 46، 108، 117، 132، 284، 286، 288، 289، 290

طايفه محمد صفر/ كردستان 46، 108، 288، 290

طايفه مندلي/ كردستان 337

طايفه هداوند/ ورامين 165

طايفه يار احمدي/ كردستان 298

طايفه نقشبندي/ كردستان 74، 120، 123

طويله- تويله

عثماني 50، 62، 66، 67، 80، 99، 120، 282، 296

عراق- اراك 176، 177، 179، 243، 246

عراق عرب 68، 176

عربستان 68

علي‌آباد/ قم 196، 229، 246، 267

عماديه/ كرمانشاه 104

عمارت گلستان/ تهران 210

ف- ق‌

فارس 69، 98، 102، 220، 267

فقيه سليمان/ سنندج 100

فوج افشار اروميه 62

فوج خمسه 58، 61، 64

فوج زنگنه 92

فوج ظفر كردستان 54، 58، 59، 61، 81، 86، 88

فوج فدوي همدان 58

فوج گلپايگان 105

فوج لشكر خمسه 58

فوج مراغه 58

فيروزكوه 185، 186، 187، 188

قادرآباد/ كردستان 332

قاسم‌آباد/ تهران 247

قاقلستان/ كرمانشاه 100، 114

قانوني/ كردستان 317

قبرستان حسن‌آباد/ تهران 160

قرچك/ ورامين 186

قزوين 209، 212، 281

قصر قجر 232

قلعه تبر/ فارس 102

قلعه شاه‌آباد/ مريوان 50

قلعه محمد علي خان/ قم 230

قم 16، 17، 31، 157، 163، 164، 165، 166، 170، 171، 175، 176، 185، 191، 194، 196، 213، 214، 216،

خاطرات ديوان بيگي، ص: 382

217، 218، 219، 220، 221، 222، 223، 224، 225، 226، 227، 228، 232، 233، 240، 243، 246، 247، 248

قوچ/ كردستان 320

قورق السيف/ قم 195، 246

قوشه‌جه/ همدان 150

قيطريه 232، 233، 235، 236، 258، 263

ك‌

كارخانه قندسازي كهريزك 232

كاروانسراي خاكي/ كرج 151

كاروانسراي دير (دير گچين)/ قم 163، 165، 170، 175، 195، 246

كاروانسراي سنگي/ كرج 151

كامياران- زرين جو/ كردستان 100

كربلا 102، 244، 247، 248

كرج 209، 210، 243

كرجو/ سنندج 75، 303

كردستان 15، 17، 28، 29، 31، 32، 34، 35، 36، 38، 41، 43، 45، 46، 50، 53، 55، 63، 64، 65، 67، 68، 71، 72، 78، 80، 84، 90، 92، 94، 95، 98، 99، 102، 103، 105، 106، 107، 111، 113، 114، 116، 117، 120، 130، 131، 132، 139، 141، 143، 147، 148، 150، 154، 156، 158، 162، 163، 166، 168، 170، 171، 172، 174، 176، 180، 194، 221، 234، 235، 240، 244، 273، 278، 279، 283، 285، 287، 288، 290، 291، 296، 300، 302، 303، 304، 305، 307، 309، 310، 314، 316، 317، 320، 325، 326، 327، 329، 330، 331، 333، 334، 336، 337

كركر/ كردستان 303

كرماسي/ كردستان 74، 81، 88

كرمان 115، 211، 220، 221

كرمانشاهان 15، 37، 68، 92، 94، 95، 97، 98، 99، 100، 102، 103، 106، 107، 110، 111، 113، 114، 139، 221، 244، 287، 288، 331

كروز/ كردستان 285

كريم‌آباد/ ورامين 195، 246

كژه‌وز/ كردستان 285

كلات ارزان/ سنندج 46، 81، 107، 117، 132، 281، 283، 284، 285، 286، 288، 289، 290

كلاردشت/ مازندران 174

كلاك/ كرج 210

كلاه‌گر- طايفه كلاه‌گر

كلزگين/ فيروزكوه 188

كليايي/ كردستان 37

كليد/ كردستان 317

خاطرات ديوان بيگي، ص: 383

كمرد/ دماوند 205

كمره/ كردستان 46، 74

كندوان/ جاده چالوس 174

كوچه بختياريها/ تهران 191، 193، 215

كوچه حاجي بلوز خانم/ تهران 216

كوچه دردار/ تهران 232

كوچه سردار/ تهران 245

كوچه صغيرها/ تهران 175، 178

كوچه وزير دفتر/ تهران 191

كوشكك/ اطراف تهران 151

كوشك نصرت/ قم 216، 228

كوماسي/ كردستان 46، 117، 288، 289، 290

كوه البرز 174

كوه الوند 149

كوه دماوند 186

كوه گلباغ/ مازندران 188

كوه يزدان/ قم 222

كوير نمك/ قم 195

كويك- ايل كويك

كهريزك 232

كيلك- چيلك‌

گ‌

گازرخاني/ سنندج 38، 71

گاماسا/ ملاير 176

گچه‌سر- گچسر 174

گردنه چقان/ كردستان 81

گردنه دزدگاه/ همدان 150

گرماش/ سنندج 38، 107

گرمخاني/ كردستان 277

گروس 65، 132، 135، 298، 304، 310، 337

گلباغ/ سوادكوه 187، 188

گلپايگان 109

گلندوك 191

گندمان/ كردستان 303

ل‌

لار/ تهران 173، 185، 233

لاريجان 186

لاسم/ فيروزكوه 186، 187

لر- طايفه لر

لشكرك 258

لواسان 190

لومان/ دماوند 199، 200

م‌

مازندران 174، 202، 205، 206، 211

مازي بن/ مريوان 75

مبارك‌آباد/ لواسان 190، 191

محل/ كردستان 46، 74

محلات 176، 314

محله درويش/ دماوند 172

خاطرات ديوان بيگي، ص: 384

مدرسه حاج ابو الحسن/ تهران 181

مدرسه دارالفنون/ تهران 162، 191

مدرسه علوم سياسي/ تهران 260

مرانك/ دماوند 199، 200

مرس/ مريوان 60

مريوان 50، 53، 56، 58، 59، 81، 94

مسجد دار الاحسان/ سنندج 49، 234

مسجد سپهسالار/ تهران 101، 120، 182، 198، 218، 234

مسجد سراج الملك/ تهران 161

مسجد شاه/ تهران 254

مسجد عماد الدوله/ كردستان 101

مسيله/ قم 31، 163، 164، 165، 170، 175، 196، 246

مشهد 177، 185، 246

مقبره اويس قرني/ كرمانشاه 100

مكه 96، 115، 117، 220، 244

ملاير 176، 244

مندلي/ كردستان 337

منظريه/ قم 196، 228

منيرآباد/ كردستان 315

مومج/ دماوند 189

ميان رودخانه/ دماوند 189

ميانه/ سنندج 38

ميدان مشق/ تهران 164، 169

ن- و- ه- ي‌

نجف 243، 244

نفسود- نوسود 62، 63، 119، 121

نقشبنديه- طريقه نقشبنديه

نگل/ سنندج 38

نوا/ لاريجان 187

نوبران/ همدان 150، 151

نوتشه- نودشه 122، 123، 126، 128، 130، 134

نوسود- نفسود

ورامين 157، 164، 165، 194، 195، 246

ويسه/ مريوان 60، 86

وي‌نسار/ كردستان 297

هانه گرمله/ سنندج 124

همدان 64، 68، 71، 94، 95، 148، 149، 150، 221، 244، 285، 287، 296، 309، 312، 319

هيجده دره- هجدره/ همدان 296

يافت‌آباد/ كرج 210

يزد 195

ينگي امام/ كرج 209

## اصطلاحات و امور مدني‌

آ آبداري 42، 150

آفتاب‌گردان 185، 187

اردو 16، 51، 53، 54، 55، 57، 58، 59، 60، 61، 62، 63، 64، 65، 71، 81، 86، 87، 88، 89، 158، 164، 173، 174، 176، 177، 186، 187، 188، 189، 190، 191، 209، 243، 246، 283

ارسي/ نوعي كفش قديمي 150

ارگ 202، 242

اسب قلمكار 63

اشرفي/ سكه قديمي 44، 143، 164، 179، 181، 190، 209، 224، 227

اشرفي باج اغلي 34

اصطبل شاهي 37، 187

امپريال/ سكه قديمي 30، 138

اندرون 79، 92، 206، 211، 213، 215

انعام 61، 228، 258

ايشيك آغاسي 114

باد شهريار 216

باربند 44، 85

بالابان 62

بست نشستن- بستي 37، 187، 203

بلوك گردشي 43، 50، 165

بهاربند 168

پنج ليره عثماني 138

پيشخانه 174

تجير 215

تالار بادگير 210

تالار تخت مرمر 233

تخت‌چي 74

تخت خانه 164

تخت روان 71، 74، 75، 76، 77

تراموا 178

تنخواه 40، 306، 311، 317، 318، 322، 339

جبه ترمه 46، 64، 66

جلو خان خانه 85

جلودار 85، 228

چاپار 168، 200، 202، 203، 205، 221، 325، 326، 328، 335

چاتمه 314، 315

چادرپوش 55

خاطرات ديوان بيگي، ص: 386

چتلان قوش/ ميوه جنگلي 59

چله نشستن 121

حرمخانه 208

حق الحكومه 162

خاصه تراش 55

خدمتانه 172

خرقه خز 55

خزانه 159، 169، 182، 206، 212، 213

خلعت 31، 46، 47، 51، 55، 64، 65، 66، 80، 81، 87، 88، 177، 188، 190، 211، 214، 234، 285، 336

خلعت بها 214

خلعت پوشان 88، 233

خون بست 200

دار الاياله 30، 105

دار الحكومه 29، 95، 105، 109، 135

دار الخلافه 193، 239، 240، 242، 250، 257، 304، 308، 320

دربخانه- در خانه

درخانه- دربخانه 92، 94، 108، 183

درشكه 185، 198، 213، 235

دليجان 192، 247

دوسيه- پرونده 17

دهباشي 33، 312

ديوانخانه 114، 115

ديوانخانه تحقيق كردستان 331

ديوانخانه سنندج 278، 297، 300، 302، 303، 305، 333، 334

ديوانخانه عدليه اعظم- ديوان عدالت 31، 115، 297، 299، 300، 301، 303، 305، 306، 307، 308، 309، 310، 311، 312، 314، 315، 317، 318، 319، 320، 322، 324، 326، 332، 337، 339، 343

ديوانخانه كردستان 323، 331

ديوان عدالت- ديوانخانه عدليه

راه آهن حضرت عبد العظيم 164

رژي 175

زنبوركخانه 209

ساخلو 68، 89، 282، 285

سان شتر 165، 246

سان شتر كلائي ديوان 195، 246

سرداري ترمه 88، 188

سلامانه 48

سياه چادر 195، 246

شترخانه 164

شتر كلائي 164، 196

شهبندر 106

طاق نما 111

طاقه شال 63، 69، 84، 87، 88، 135، 190، 209، 227

طويله 33، 43، 49، 85، 108، 127، 128، 168، 180، 184، 202، 228، 341

طويله شاه 37

خاطرات ديوان بيگي، ص: 387

عماري 28، 137

عمله خلوت 161، 163، 185، 233

غلام گردشي 50

فراش/ فراشباشي 33، 34، 51، 215

فراشخانه 187، 210، 312

فلك/ فلك زدن/ فلكه 34، 49

قاپچي/ قاپوچي 55، 56، 105

قاطرخانه 164، 187

قبل منقل (اسب قبل منقل) 42

قراسوران 151، 175، 205

قراولخانه 155

قزاق 201، 206، 217، 225، 232

قلمدان علي اشرف 41

قوپوز 58، 62

كالسكه 158، 166، 176، 192، 202، 228، 229، 230، 231، 232، 247

كجاوه 181

كرياس 85

كشيكخانه 210

كلچه ترمه 40

گاوسر/ نوعي تنبيه بدني 79، 83

گوسفند تغلي 48

مكتب 44، 49، 70، 73، 78، 84، 92

مكتبخانه 39، 48، 49، 66، 73، 78، 80، 90

مهترخانه 56

نسقچي 189

نظارتخانه 210

نقاره‌خانه 105، 209، 210

فهرست مطالب

[يادداشت‌ 3](#_Toc518471251)

[بخش اول خاطرات سالهاي اقامت كردستان از روزگار ديوان‌بيگي پدر (1276 ق- 1301 ق) 9](#_Toc518471252)

[سال 6/ 1275 روزگار واليگري غلامشاه اردلان‌ 9](#_Toc518471253)

[وفات پدر 11](#_Toc518471254)

[مراسم تشييع‌ 12](#_Toc518471255)

[برچيدن ختم‌ 13](#_Toc518471256)

[مادر و اولاد 13](#_Toc518471257)

[غلامشاه اردلان‌ 14](#_Toc518471258)

[كردستان‌ 15](#_Toc518471259)

[سنندج‌ 16](#_Toc518471260)

[كودكي‌ 17](#_Toc518471261)

[ديوانخانه و ديوان بيگي‌ 18](#_Toc518471262)

[اختلاف ميان والي و ديوان بيگي‌ 19](#_Toc518471263)

[جوهر استبداد 20](#_Toc518471264)

[بازي آس‌ 21](#_Toc518471265)

[خدعه شرف الملك‌ 22](#_Toc518471266)

[حبس ديوان بيگي‌ 23](#_Toc518471267)

[بهانه والي‌ 24](#_Toc518471268)

[نمد تفتي و پنج هزار اشرفي باج اغلي‌ 26](#_Toc518471269)

[آزادي ديوان بيگي‌ 27](#_Toc518471270)

[ظلم و تعدي والي‌ 28](#_Toc518471271)

[حكومت عزيز خان سردار كل و نيابت نجف قلي خان‌ 29](#_Toc518471272)

[سال 1280 مجددا غلامشاه خان‌ 29](#_Toc518471273)

[فرار به سوي طهران‌ 30](#_Toc518471274)

[بستي شدن ديوان بيگي‌ 31](#_Toc518471275)

[تظلم به شاه‌ 32](#_Toc518471276)

[پيشكاري ميرزا زكي رشتي‌ 34](#_Toc518471277)

[املاك ما 35](#_Toc518471278)

[فوت ميرزا عباسعلي‌ 36](#_Toc518471279)

[مكتب من‌ 37](#_Toc518471280)

[عيال ميرزا عباسعلي‌ 38](#_Toc518471281)

[مستوفيگري ديوان بيگي‌ 39](#_Toc518471282)

[بازگشت ديوان بيگي‌ 40](#_Toc518471283)

[قلمدان علي اشرف‌ 42](#_Toc518471284)

[استقبال ابراهيم بيگ زيويه‌ 43](#_Toc518471285)

[ورود 44](#_Toc518471286)

[اولاد ديوان بيگي‌ 45](#_Toc518471287)

[سوغاتي‌ 46](#_Toc518471288)

[سال 1283 تنبيه پدري‌ 47](#_Toc518471289)

[وفات برادر 49](#_Toc518471290)

[ختنه‌سوران ما 50](#_Toc518471291)

[سال 1284 درس نخواندن‌ 51](#_Toc518471292)

[فوت غلامشاه و پايان حكومت اردلان‌ 52](#_Toc518471293)

[فرهاد ميرزا والي كردستان‌ 53](#_Toc518471294)

[ورود والي جديد 54](#_Toc518471295)

[فرهاد ميرزا و پدرم‌ 55](#_Toc518471296)

[اورامان‌ 56](#_Toc518471297)

[حكومت اورامان لهون‌ 57](#_Toc518471298)

[پيشكار در خانه‌ 58](#_Toc518471299)

[روزگار غافلي سلامانه‌ 59](#_Toc518471300)

[عمو نامدار 60](#_Toc518471301)

[تحصيل مكتب‌ 61](#_Toc518471302)

[فلكه معلم چوب پدر 62](#_Toc518471303)

[ترقي ديوان بيگي‌ 63](#_Toc518471304)

[غلام گردشي معتمد الدوله شاه‌آباد 64](#_Toc518471305)

[كشتن حسن سلطان‌ 65](#_Toc518471306)

[سال 1285 خفه كردن بهرام بيگ‌ 67](#_Toc518471307)

[ديوان بيگي حاكم اورامان‌ 68](#_Toc518471308)

[اهميت ديوان بيگي‌ 69](#_Toc518471309)

[شرارت فرزندان حسن سلطان‌ 71](#_Toc518471310)

[فرار معتمد الدوله‌ 73](#_Toc518471311)

[وضع ديوان بيگي‌ 74](#_Toc518471312)

[قتل و غارت‌ 75](#_Toc518471313)

[مهترخانه‌ 76](#_Toc518471314)

[محمد باقر خان در چادر و چاقچور 77](#_Toc518471315)

[ورود فراريها 78](#_Toc518471316)

[اختفاي معتمد الدوله‌ 79](#_Toc518471317)

[حركت قشون از اطراف‌ 80](#_Toc518471318)

[دربند دزلي‌ 83](#_Toc518471319)

[محصول آنجا 84](#_Toc518471320)

[جنگ مختصر 85](#_Toc518471321)

[سال 1286 كشتن بهرام ميرزا 86](#_Toc518471322)

[شيخ كدو 87](#_Toc518471323)

[كشته شدن امين بيگ‌ 88](#_Toc518471324)

[فتح اورامان تخت‌ 89](#_Toc518471325)

[فرار پسران سعيد سلطان‌ 90](#_Toc518471326)

[فريدون بيگ‌ 91](#_Toc518471327)

[سرهاي بهرام ميرزا و شيخ كدو 92](#_Toc518471328)

[جبه ترمه براي ديوان بيگي‌ 93](#_Toc518471329)

[مهماني بزرگ براي سعد الدوله و اعتماد السلطنه‌ 94](#_Toc518471330)

[القاب جديد 95](#_Toc518471331)

[نصب فرمان به كلاه‌ 96](#_Toc518471332)

[دامادي پسر امير نظام‌ 97](#_Toc518471333)

[خوبي سال 1286 98](#_Toc518471334)

[سال 1287 99](#_Toc518471335)

[كشتن محمد سعيد سلطان و ... 100](#_Toc518471336)

[يك خروار نقره‌ 101](#_Toc518471337)

[قحطي سفر شاه‌ 102](#_Toc518471338)

[حسد با ديوان بيگي‌ 103](#_Toc518471339)

[وفات مادر 104](#_Toc518471340)

[جواهر دوستي ديوان بيگي‌ 105](#_Toc518471341)

[پايكلان‌ 106](#_Toc518471342)

[عروسي مصلحتي دو همشيره‌ 108](#_Toc518471343)

[مردن آقا غلامعلي‌ 110](#_Toc518471344)

[سال 1288 ملك نسا و راه مداخل‌ 111](#_Toc518471345)

[عروسي تازه‌ 112](#_Toc518471346)

[ابواب جمع ديوان بيگي‌ 113](#_Toc518471347)

[گوسفند كشان‌ 114](#_Toc518471348)

[مهريه عروس‌ 115](#_Toc518471349)

[عروسي دوم‌ 116](#_Toc518471350)

[آبگرم شادي‌بر 117](#_Toc518471351)

[عروسها 118](#_Toc518471352)

[پنج عروسي‌ 118](#_Toc518471353)

[درس خواندن‌ 119](#_Toc518471354)

[شيخ عبد الرحمن ‌ 120](#_Toc518471355)

[مجلس ديوان بيگي‌ 121](#_Toc518471356)

[اقوام‌ 122](#_Toc518471357)

[چوب خوردن‌ 123](#_Toc518471358)

[سال 1289 ايل جاف‌ 124](#_Toc518471359)

[مذاكره با عثماني درباره ايل جاف‌ 125](#_Toc518471360)

[فريدون بيگ‌ 126](#_Toc518471361)

[معتمد الدوله‌ 127](#_Toc518471362)

[منع جاف‌ 128](#_Toc518471363)

[گاو سرزدن كشتار 129](#_Toc518471364)

[مخارج‌ 131](#_Toc518471365)

[التفاتي پدر 132](#_Toc518471366)

[معتمد الدوله سوم‌ 133](#_Toc518471367)

[سيل‌ 134](#_Toc518471368)

[سال 1290 136](#_Toc518471369)

[سفر نو 137](#_Toc518471370)

[درس خواندن در سفر 138](#_Toc518471371)

[شكار مار 139](#_Toc518471372)

[خلعت‌ 140](#_Toc518471373)

[ده هزار تير تفنگ‌ 141](#_Toc518471374)

[پسر احمد سلطان‌ 142](#_Toc518471375)

[دار زدن‌ 143](#_Toc518471376)

[محمد بيگ‌ 144](#_Toc518471377)

[معالجه همشيره‌ 145](#_Toc518471378)

[تنظيمات و ميرزا حسين خان‌ 146](#_Toc518471379)

[خط نويسي‌ 147](#_Toc518471380)

[حواله بي‌مضايقه‌ 148](#_Toc518471381)

[شام در خدمت پدر 149](#_Toc518471382)

[سال 1291 يك آجر جلوتر 150](#_Toc518471383)

[ميرزا ارسطو و طهماسب ميرزا 151](#_Toc518471384)

[طهماسب ميرزا و ديوان‌بيگي‌ 152](#_Toc518471385)

[ترقي شرف الملك‌ 153](#_Toc518471386)

[زلف مصنوعي‌ 154](#_Toc518471387)

[ملا باقر 155](#_Toc518471388)

[چوب زدن تاجر 156](#_Toc518471389)

[حكومت عماد الدوله‌ 157](#_Toc518471390)

[سوء قصد 158](#_Toc518471391)

[تحصن‌ 159](#_Toc518471392)

[بيماري‌ 160](#_Toc518471393)

[خروج از بست‌ 162](#_Toc518471394)

[سال 1293 حكومت شهاب الملك‌ 164](#_Toc518471395)

[بيكاري ديوان بيگي‌ 165](#_Toc518471396)

[شرف الملك و شهاب الملك‌ 166](#_Toc518471397)

[حسام السلطنه حاكم شد 167](#_Toc518471398)

[حركت حسام السلطنه‌ 168](#_Toc518471399)

[سال 1293 سفر كرمانشاه‌ 169](#_Toc518471400)

[ديدار با حسام السلطنه‌ 170](#_Toc518471401)

[شرف الملك نايب الحكومه كل‌ 171](#_Toc518471402)

[تعزيه‌ 171](#_Toc518471403)

[تلگراف معتمد الدوله‌ 173](#_Toc518471404)

[التفات حسام السلطنه‌ 174](#_Toc518471405)

[اخراج شهاب الملك‌ 175](#_Toc518471406)

[محمد علي بيگ داروغه‌ 176](#_Toc518471407)

[سال 1294 طاق بستان‌ 176](#_Toc518471408)

[عماديه‌ 177](#_Toc518471409)

[استقبال پنج هزار نفره‌ 178](#_Toc518471410)

[رفتن شهاب الملك استقرار ديوان بيگي‌ 179](#_Toc518471411)

[وضع خودم‌ 180](#_Toc518471412)

[شكايت شهبندر 181](#_Toc518471413)

[علماء و اعيان‌ 182](#_Toc518471414)

[وضع شرف الملك‌ 182](#_Toc518471415)

[حكومت مؤيد الدوله‌ 183](#_Toc518471416)

[سهم ديوان بيگي‌ 184](#_Toc518471417)

[اعيان زادگان‌ 185](#_Toc518471418)

[سواري‌ 186](#_Toc518471419)

[شيراز رفتن ميرزا محمد شريف‌ 187](#_Toc518471420)

[يك بره قرباني‌ 188](#_Toc518471421)

[مشير ديوان و معتمد 189](#_Toc518471422)

[سلام حسام السلطنه‌ 190](#_Toc518471423)

[ميرزا صادق سالم‌ 190](#_Toc518471424)

[گم كردن راه‌ 191](#_Toc518471425)

[بستگي با معتمد الدوله‌ 192](#_Toc518471426)

[سال 1295 نامزدي‌ 193](#_Toc518471427)

[مخالف بودن ديوان بيگي‌ 194](#_Toc518471428)

[ميرزا محمد شفيع اخوي‌ 195](#_Toc518471429)

[سفر سوم كرمانشاهان‌ 196](#_Toc518471430)

[مشير ديوان‌ 197](#_Toc518471431)

[طهران يا كرمانشاهان‌ 198](#_Toc518471432)

[رياست مجلس تحقيق و عدليه‌ 199](#_Toc518471433)

[سال 1296 سال بيكاري‌ 200](#_Toc518471434)

[احضار حسام السلطنه‌ 202](#_Toc518471435)

[دستور مستوفي‌ 203](#_Toc518471436)

[شيخ مذكور 203](#_Toc518471437)

[طلاق همشيره‌ 204](#_Toc518471438)

[سال لهو و لعب‌ 205](#_Toc518471439)

[سال 1297 حكومت ديوان بيگي‌ 206](#_Toc518471440)

[دستور پدر 207](#_Toc518471441)

[چشم درد 208](#_Toc518471442)

[معالجه پيرزن‌ 208](#_Toc518471443)

[ورود به اورامان‌ 209](#_Toc518471444)

[راههاي سخت‌ 210](#_Toc518471445)

[ظلم و تعدي‌ 211](#_Toc518471446)

[نقشبنديه‌ 212](#_Toc518471447)

[رياضات نقشبندي‌ 213](#_Toc518471448)

[شيخ عمر 214](#_Toc518471449)

[شيخ عثمان‌ 214](#_Toc518471450)

[غذاي نقشبندي‌ 215](#_Toc518471451)

[نوتشه‌ 216](#_Toc518471452)

[زنان نوتشه‌ 217](#_Toc518471453)

[حاجي ملا احمد 219](#_Toc518471454)

[تعيين مباشرين‌ 220](#_Toc518471455)

[آموزش تيراندازي‌ 222](#_Toc518471456)

[حجيج‌ 223](#_Toc518471457)

[راه حجيج- الاغ به دوش‌ 224](#_Toc518471458)

[رسم چوپاني بربري‌ 225](#_Toc518471459)

[اسباب صولت‌ 226](#_Toc518471460)

[مجازات راهزن‌ 227](#_Toc518471461)

[كشتن مقصر 228](#_Toc518471462)

[گوش بريدن‌ 229](#_Toc518471463)

[نظم اورامان‌ 230](#_Toc518471464)

[پانزده تومان مرحمتي‌ 231](#_Toc518471465)

[فوت محمد شريف‌ 232](#_Toc518471466)

[مراسم تعزيت‌ 233](#_Toc518471467)

[سال 1298 زمستان 1298 234](#_Toc518471468)

[حكومت مؤيد الدوله‌ 235](#_Toc518471469)

[فخر العلماء 236](#_Toc518471470)

[سرنوشت عيال محمد شريف‌ 237](#_Toc518471471)

[عروسي‌ 238](#_Toc518471472)

[اختيارات من بدرقه پدر 239](#_Toc518471473)

[صارم نظام‌ 240](#_Toc518471474)

[شيريني خوران ولخرجي‌ 241](#_Toc518471475)

[ميرزا محمد شفيع‌ 242](#_Toc518471476)

[استقبال از من‌ 243](#_Toc518471477)

[سفر زنجان‌ 244](#_Toc518471478)

[گروس‌ 246](#_Toc518471479)

[برادر امير نظام‌ 247](#_Toc518471480)

[سال 1299 پايان سفر 248](#_Toc518471481)

[قتل مصطفي بيگ‌ 249](#_Toc518471482)

[خبر بد حالي فخر العلماء 250](#_Toc518471483)

[دفن فخر العلماء 251](#_Toc518471484)

[صندوق پول‌ 252](#_Toc518471485)

[سهم الارث عيال‌ 254](#_Toc518471486)

[حكومت ناصر الملك از جانب ظل السلطان‌ 256](#_Toc518471487)

[شيخ الاسلام ضد مشير ديوان‌ 257](#_Toc518471488)

[سال 1300 حكومت اقبال الملك از جانب ظل السلطان‌ 258](#_Toc518471489)

[انحراف مزاج ديوان بيگي‌ 259](#_Toc518471490)

[سال 1301 مرگ پدر 260](#_Toc518471491)

[ثلث و مواجب ديوان بيگي‌ 263](#_Toc518471492)

[قرض پدر 264](#_Toc518471493)

[رفتار برادر 265](#_Toc518471494)

[رفتار اقبال الملك‌ 266](#_Toc518471495)

[نصيحت آصف ديوان‌ 267](#_Toc518471496)

[بخش دوم خاطرات دوره اقامت طهران و خدمت در دستگاه امين السلطان (1301 ق- 1317 ق) 268](#_Toc518471497)

[سال 1301 حركت به طهران‌ 268](#_Toc518471498)

[صارم نظام گفت برو 269](#_Toc518471499)

[خاك همدان‌ 271](#_Toc518471500)

[همراهان‌ 272](#_Toc518471501)

[دوره بي‌توفيقي‌ 273](#_Toc518471502)

[ورود به همدان‌ 274](#_Toc518471503)

[بوبوك‌آباد 275](#_Toc518471504)

[دزدگاه‌ 276](#_Toc518471505)

[نوبران‌ 278](#_Toc518471506)

[كاروانسراها 279](#_Toc518471507)

[خيال باطل‌ 280](#_Toc518471508)

[زرگرها 281](#_Toc518471509)

[ورود به طهران‌ 282](#_Toc518471510)

[سيورسات‌ 283](#_Toc518471511)

[وقاحت ميرزا رضا هنزكي‌ 284](#_Toc518471512)

[مستوفي الممالك‌ 285](#_Toc518471513)

[ثلث مواجب‌ 286](#_Toc518471514)

[نظر فخر الملك‌ 287](#_Toc518471515)

[دزدگيري‌ 288](#_Toc518471516)

[رفتار نوكرها 289](#_Toc518471517)

[نوكر زيادي‌ 290](#_Toc518471518)

[امين السلطان‌ 291](#_Toc518471519)

[چهارده سال وعده‌ 292](#_Toc518471520)

[ترقي امين السلطان‌ 293](#_Toc518471521)

[ملازم فخر الممالك‌ 295](#_Toc518471522)

[تعويض خانه‌ها 297](#_Toc518471523)

[سال 3/ 1302 مرگ آقا پاشا 298](#_Toc518471524)

[تعويض خانه‌ 299](#_Toc518471525)

[آمدن برادرانم‌ 302](#_Toc518471526)

[سلطاني عبد الوهاب‌ 303](#_Toc518471527)

[سال 5/ 1304 دستور ظل السلطان‌ 304](#_Toc518471528)

[در خدمت صاحب جمع‌ 305](#_Toc518471529)

[اتمام راه آهن حضرت عبد العظيم‌ 306](#_Toc518471530)

[سفر شهرستانك مهرباني وكيل السلطنه‌ 307](#_Toc518471531)

[سال 1306 مناصب صاحب جمع‌ 308](#_Toc518471532)

[سفر جاجرود 309](#_Toc518471533)

[سفر مسيله‌ 309](#_Toc518471534)

[صاحب جمع در جوال‌ 310](#_Toc518471535)

[صاحب جمع و لهو و لعب‌ 311](#_Toc518471536)

[سفر شاه فروش مواجب‌ 312](#_Toc518471537)

[سال 1307 سردار اسعد 313](#_Toc518471538)

[امين الملك‌ 314](#_Toc518471539)

[فطرت آنها و توقع من‌ 315](#_Toc518471540)

[نظام الدوله حاكم كردستان خانه‌ام را برد 316](#_Toc518471541)

[رسوم آقائي‌ 317](#_Toc518471542)

[شغل من‌ 318](#_Toc518471543)

[باز سفر جاجرود 319](#_Toc518471544)

[سر بردن با حضرات بختياري‌ 320](#_Toc518471545)

[سال 1308 دويست و پنجاه تومان‌ 321](#_Toc518471546)

[باز سفر مسيله‌ 322](#_Toc518471547)

[طفيلي‌ها 323](#_Toc518471548)

[فرار از خانه‌ 324](#_Toc518471549)

[عيال نو 325](#_Toc518471550)

[مأموريت دماوند 326](#_Toc518471551)

[خدمتانه‌ 327](#_Toc518471552)

[مجلس عقد 328](#_Toc518471553)

[سفر لار و مازندران‌ 329](#_Toc518471554)

[سال 1309 تحصيل عطاء اللّه‌ 330](#_Toc518471555)

[بيماري عبد الوهاب‌ 331](#_Toc518471556)

[سفر مسيله‌ 332](#_Toc518471557)

[رژي‌ 333](#_Toc518471558)

[حامل شمشير و حمايل‌ 334](#_Toc518471559)

[سفر عراق شاه‌ 335](#_Toc518471560)

[آتش‌بازي در گاماسا 335](#_Toc518471561)

[وفات مادر عطاء اللّه‌ 336](#_Toc518471562)

[سال 1310 تشريفات ورود شاه‌ 337](#_Toc518471563)

[سرتيپ سوم‌ 337](#_Toc518471564)

[پچپچه وبا 338](#_Toc518471565)

[خلوتي طهران‌ 339](#_Toc518471566)

[بيماري وبا 340](#_Toc518471567)

[وبائي شدن امان اللّه بيگ‌ 341](#_Toc518471568)

[ما حصل زندگاني‌ 344](#_Toc518471569)

[تحصيل بچه‌ها 345](#_Toc518471570)

[اخوان اتابك‌ 346](#_Toc518471571)

[سفر جاجرود 347](#_Toc518471572)

[رمضان‌ 348](#_Toc518471573)

[تولد آقا خان (استاندار و سناتور بعدها) 349](#_Toc518471574)

[سفر دوم دماوند 350](#_Toc518471575)

[جهانشاه خان افشار 352](#_Toc518471576)

[دستور شاه درباره جهانشاه خان‌ 353](#_Toc518471577)

[تير خوردن معتمد الدوله‌ 354](#_Toc518471578)

[فرار جهانشاه خان‌ 355](#_Toc518471579)

[سفر سوادكوه‌ 356](#_Toc518471580)

[گله وكيل السلطنه‌ 357](#_Toc518471581)

[مسؤول تكاليف اردو 358](#_Toc518471582)

[سفر لار و لاريجان‌ 358](#_Toc518471583)

[لاسم تنگه واشي‌ 359](#_Toc518471584)

[سال 1311 روضه‌خواني‌ 361](#_Toc518471585)

[جهانشاه خان در اصطبل شاه‌ 362](#_Toc518471586)

[گلباغ سوادكوه‌ 363](#_Toc518471587)

[چمن فيروزكوه‌ 364](#_Toc518471588)

[مومج‌ 365](#_Toc518471589)

[درياچه مومج‌ 366](#_Toc518471590)

[مسؤوليتهاي من‌ 366](#_Toc518471591)

[چادر اتابك‌ 367](#_Toc518471592)

[مراسم استقبال‌ 368](#_Toc518471593)

[حضور شاه‌ 369](#_Toc518471594)

[خلعت آنها و حق الزحمه من‌ 370](#_Toc518471595)

[ورود به طهران‌ 371](#_Toc518471596)

[ياد گرفتن عكاسي‌ 372](#_Toc518471597)

[سفر قم‌ 372](#_Toc518471598)

[مهمانيهاي قم‌ 373](#_Toc518471599)

[سفر جاجرود 374](#_Toc518471600)

[شبهاي رمضان‌ 375](#_Toc518471601)

[سال 1312 سفر چهارم دماوند 376](#_Toc518471602)

[بستگي به فاميل صدر اعظم‌ 377](#_Toc518471603)

[ذوي الحقوق و ارحام‌ 378](#_Toc518471604)

[سال 1313 سفر قم‌ 379](#_Toc518471605)

[كوير قشلاق ساربان‌ 380](#_Toc518471606)

[كاروانسراي دير 381](#_Toc518471607)

[كلكو- مسيله‌ 382](#_Toc518471608)

[امين الملك‌ 383](#_Toc518471609)

[كوكب اقبال امين السلطان‌ 384](#_Toc518471610)

[دو عروسي در خانواده اتابك‌ 385](#_Toc518471611)

[بزازي در مسجد 386](#_Toc518471612)

[در خانه وكيل السلطنه‌ 387](#_Toc518471613)

[سفر پنجم دماوند 388](#_Toc518471614)

[سادات مرانك‌ 389](#_Toc518471615)

[دو قتل 390](#_Toc518471616)

[جشن پنجاهمين سال‌ 391](#_Toc518471617)

[مداخل از دماوند 392](#_Toc518471618)

[كيسه‌هاي پول‌ 393](#_Toc518471619)

[كشته شدن ناصر الدين شاه‌ 394](#_Toc518471620)

[شاه ميري‌ 395](#_Toc518471621)

[سپردن پولها 396](#_Toc518471622)

[امن بودن راه‌ 397](#_Toc518471623)

[پنجاه تومان خرج راه‌ 398](#_Toc518471624)

[زهره‌ترك‌ 399](#_Toc518471625)

[آدم لخت كرده‌ 400](#_Toc518471626)

[راه امن بود 401](#_Toc518471627)

[ضرغام السلطنه‌ 402](#_Toc518471628)

[تدابير امين السلطان‌ 403](#_Toc518471629)

[ابقاي صدر اعظم‌ 404](#_Toc518471630)

[فاتحه‌خواني‌ 405](#_Toc518471631)

[ميرزا رضا 406](#_Toc518471632)

[114 تير توپ‌ 407](#_Toc518471633)

[دستگيري قاسم بيگ كردستاني‌ 408](#_Toc518471634)

[استقبال مزخرف الدين شاه‌ 409](#_Toc518471635)

[هفتصد تومان پول نان‌ 411](#_Toc518471636)

[ورود مظفر الدين شاه‌ 412](#_Toc518471637)

[كرج شاه‌آباد 413](#_Toc518471638)

[خلعت اتابك‌ 414](#_Toc518471639)

[انتصابات جديد 415](#_Toc518471640)

[لهويات‌ 416](#_Toc518471641)

[سال 1314 فرمانفرما و خيال وزارت جنگ‌ 417](#_Toc518471642)

[عزل اتابك و اقوامش‌ 418](#_Toc518471643)

[امين السلطان حاكم قم‌ 420](#_Toc518471644)

[دنبال وكيل السلطنه‌ 421](#_Toc518471645)

[پول خواستند از امين الملك‌ 422](#_Toc518471646)

[تحصن امين الملك‌ 423](#_Toc518471647)

[خراب كردن خانه‌ 424](#_Toc518471648)

[سال 1315 سفر به قم‌ 426](#_Toc518471649)

[باد شهريار 428](#_Toc518471650)

[تعيين منزل‌ 429](#_Toc518471651)

[هشت ماه در قم با اتابك‌ 430](#_Toc518471652)

[وضع اتابك و پانصد نفر همراهان‌ 431](#_Toc518471653)

[تير و كمان‌بازي اتابك‌ 433](#_Toc518471654)

[ماه رمضان در قم‌ 434](#_Toc518471655)

[ساعتهاي مرحمتي‌ 435](#_Toc518471656)

[نوروز 436](#_Toc518471657)

[حكومت كرمان براي اتابك‌ 437](#_Toc518471658)

[عزل فرمانفرما 438](#_Toc518471659)

[رفتار امين الدوله‌ 439](#_Toc518471660)

[پيشنهاد حكومت كرمانشاهان و كردستان‌ 440](#_Toc518471661)

[ورود معير الممالك به قم‌ 442](#_Toc518471662)

[شكار در قم‌ 443](#_Toc518471663)

[رفتن معير الممالك‌ 445](#_Toc518471664)

[اتابك ده روز در اطاق‌ 446](#_Toc518471665)

[بازي الك دولك‌ 447](#_Toc518471666)

[كمك به مساكين‌ 448](#_Toc518471667)

[احضار ظل السلطان‌ 449](#_Toc518471668)

[سال 1316 ماه محرم در قم‌ 450](#_Toc518471669)

[مخارج امين السلطان‌ 451](#_Toc518471670)

[عزل امين الدوله و انتصابات جديد 453](#_Toc518471671)

[احضار اتابك‌ 454](#_Toc518471672)

[قصد ييلاقات قم تلگراف شاه‌ 455](#_Toc518471673)

[حركت اتابك به تهران‌ 457](#_Toc518471674)

[نخستين مستقبلين‌ 459](#_Toc518471675)

[ارتقاء مقام سردار اسعد 460](#_Toc518471676)

[قصد ورود بي‌ازدحام‌ 461](#_Toc518471677)

[من و احياء الملك‌ 463](#_Toc518471678)

[كتاب فرانسه در كالسكه سردار اسعد 464](#_Toc518471679)

[يكسره به حضور شاه‌ 465](#_Toc518471680)

[هشت ماه با اتابك‌ 466](#_Toc518471681)

[ديدن از اتابك و صدر اعظمي او 467](#_Toc518471682)

[تغيير روش اتابك‌ 469](#_Toc518471683)

[تصرفات در امور كردستان‌ 470](#_Toc518471684)

[شيخ الاسلام كردستان‌ 471](#_Toc518471685)

[مرگ امين الملك‌ 472](#_Toc518471686)

[سال 1317 473](#_Toc518471687)

[اقامت در تجريش‌ 474](#_Toc518471688)

[پيوست اول (شصت و هفت پاره يادداشت و شعر) 475](#_Toc518471689)

[1 - [مراجعت از دار الخلافه به منزل و مطالعه دفترچه خاطرات خانوادگي] 475](#_Toc518471690)

[2 - [اعلام رضايت از روزگار] 475](#_Toc518471691)

[3 - [عزيمت از كردستان به تهران و قبولي نوكري در دار الخلافه] 476](#_Toc518471692)

[4 - [عزل صدر اعظم و اقامت در قم و مجددا] 477](#_Toc518471693)

[5 - [عزيمت پسران ناصر الدين شاه جهت تحصيل به فرنگ] 478](#_Toc518471694)

[6 - [موقعيت شغلي بعضي رجال] 479](#_Toc518471695)

[7 - [مراجعت شاه به ايران] 480](#_Toc518471696)

[8 - [اظهار نظر درباره مشروطيت] 480](#_Toc518471697)

[9 - [عزيمت مظفر الدين شاه به فرنگ] 481](#_Toc518471698)

[10 - [تكفير علماي نجف بعضي اشخاص را] 482](#_Toc518471699)

[11 - [خبر عزيمت اتابك به آمريكا و مراجعت شاه از قم به تهران و صدارت عين الدوله] 483](#_Toc518471700)

[12 - [مراجعت امام جمعه از سفر مكه به تهران و درگذشت او] 483](#_Toc518471701)

[13 - [بروز مرض وبا در عراق و سرايت آن به ايران] 485](#_Toc518471702)

[14 - [درگذشت آقا وجيه سپهسالار] 486](#_Toc518471703)

[15 - [در معيت وكيل السلطنه سفر به قم و ورامين] 486](#_Toc518471704)

[16- [مراجعت از سفر به تهران] 487](#_Toc518471705)

[17 - [عزيمت به ييلاق وكيل السلطنه و موقعيت بعضي شخصيتها] 488](#_Toc518471706)

[18 - [عزيمت به قاسم‌آباد و اقامت چند روزه نزد وكيل السلطنه] 488](#_Toc518471707)

[19 - [ذكر سه بيت شعر] 489](#_Toc518471708)

[20 - [بعضي اشعار] 490](#_Toc518471709)

[21 - [چند بيت شعر] 491](#_Toc518471710)

[22 - [دو بيت شعر از سعدي] 492](#_Toc518471711)

[23 - [شعرهائي از فصيح السلطنه دزفولي] 493](#_Toc518471712)

[24 - [سه بيت شعر] 493](#_Toc518471713)

[25 - [عزيمت در معيت احمد شاه به صاحبقرانيه] 495](#_Toc518471714)

[26 - [چند شعر] 495](#_Toc518471715)

[27 - [داستاني در مورد حيات انسان] 497](#_Toc518471716)

[28 - [چند بيت شعر] 497](#_Toc518471717)

[29 - [قصيده‌اي از خلوتي] 498](#_Toc518471718)

[30 - [فوت اسماعيل خان امين الملك] 501](#_Toc518471719)

[31 - [شورش علماي تهران بر ضد عبد المجيد ميرزا و تحصن در مسجد شاه و حضرت عبد العظيم] 502](#_Toc518471720)

[32 - [ابيات] 502](#_Toc518471721)

[33 - [نقل اشعاري از سرائي شاعر راجع به نير الدوله] 505](#_Toc518471722)

[34 - [مرگ مظفر الدين شاه و عزل عين الدوله و امير بهادر] 506](#_Toc518471723)

[35 - [نقل اشعار] 507](#_Toc518471724)

[36 - [غزل فصيح السلطنه دزفولي] 508](#_Toc518471725)

[37 - [چند بيت شعر] 509](#_Toc518471726)

[38 - [مراجعت به دار الخلافه] 510](#_Toc518471727)

[39 - [اول ورود به باغ حسن نجار در تجريش] 511](#_Toc518471728)

[40 - [عزيمت اتابك به قيطريه] 512](#_Toc518471729)

[41 - [نقل اشعاري از محمود شبستري] 513](#_Toc518471730)

[42 - [دو رباع] 514](#_Toc518471731)

[43 - [ذكر بيماري] 514](#_Toc518471732)

[44 - [ذكر بيماري خود] 515](#_Toc518471733)

[45 - [ورود آقا خان به مدرسه علوم سياسي] 516](#_Toc518471734)

[46 - [فارغ التحصيل شدن آقا خان از مدرسه سياسي] 517](#_Toc518471735)

[47 - [مذاكره سياسي در مجلس جهت اولتيماتوم روسها] 517](#_Toc518471736)

[48 - [نقل شعر] 518](#_Toc518471737)

[49 - [دو بيتي] 521](#_Toc518471738)

[50 - [نقل گفته‌هاي گيوم و ناپلئون] 522](#_Toc518471739)

[51 - [چند بيت شعر] 523](#_Toc518471740)

[52 - [دو بيتي] 524](#_Toc518471741)

[53 - [شعر] 525](#_Toc518471742)

[54 - [چند دو بيتي و ذكر پريشانحالي] 526](#_Toc518471743)

[56 - [غزل] 527](#_Toc518471744)

[57 - [چند دو بيتي] 528](#_Toc518471745)

[58 - [بيت غزلي از شوريده شيرازي] 529](#_Toc518471746)

[59 - [بيت] 530](#_Toc518471747)

[60 - [ابيات] 531](#_Toc518471748)

[61 - [بيت] 532](#_Toc518471749)

[62 - [بيت] 533](#_Toc518471750)

[63 - [ذكر روايت عربي] 533](#_Toc518471751)

[64 - [ذكر آيه] 534](#_Toc518471752)

[65 - [شعر عارف قزويني] 535](#_Toc518471753)

[66 - [هزلياتي از شوريده شيرازي] 536](#_Toc518471754)

[67 - [چند بيت شعر] 538](#_Toc518471755)

[يادآوري‌ 539](#_Toc518471756)

[پيوست دوم (هفده فرمان و حكم) برگرفته از «فرهنگ ايران زمين» جلد بيستم (1353) 540](#_Toc518471757)

[پيوست سوم 61 نامه از ديوان عدليه اعظم و همچنين از حكام مانند عزيز خان سردار كل و حسام السلطنه و ديگران به ميرزا رضا علي ديوان بيگي و يا مربوط به او (سالهاي 1275- 1296 ق) 567](#_Toc518471758)

[مشخصات نامه‌ها 567](#_Toc518471759)

[نامه‌هاي تاريخدار 568](#_Toc518471760)

[نامه‌هاي بي‌تاريخ‌ 623](#_Toc518471761)

[فهرست اعلام‌ 640](#_Toc518471762)

[نامهاي اشخاص‌ 640](#_Toc518471763)

[نامهاي جغرافيايي و اقوام‌ 669](#_Toc518471764)

[اصطلاحات و امور مدني‌ 689](#_Toc518471765)

[فهرست مطالب 695](#_Toc518471766)